چهارده رسالهٔ فارسی

از

صاین الدین علی بن محمد ترکهٔ اصفهانی

به تصحیح

دکتر سید علی موسوی بهبهانی و سید ابراهیم دیباجی

و سرمایه

تقی شریف رضائی

تهران ، خرداد ماه ۱۳۵۱

رسالهٔ ضوء اللمعات

یا

شرح لمعات عراقی

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش پروردگاری را که پرتوی از لمعات جلالش آفتاب جمال‌خاتمی‌را ازمشرق آدمی تابان ساخت تا هرذره‌ای‌ازفروغ انوارکمالش به‌خورشیدی رسید و ازآن عالمی را روشن گردانیده راه نمایی‌کرد . **«اللهم صل علیه و علی‌آله کلما ذکره الذاکرون و سهی عن ذکره الغافلون»** .

پوشیده نماندکه پویندگان شاه راه کمال آفرینش وجویندگان‌گوهر دانش و بینش هریك از انجام روش خویش نشانی نموده‌اند و از نقد استعداد خود عیاری گذاشته، تا نوخاستگان[1] زمان آخر را از دانش هریك نموداری باشد ، واز همگی‌کمالات ایشان انموذجی هرآینه در روز بازار[2] جمعیت که محک[3] تجربهٔ کمال ختمی در میان آرنـد ، تفاوت مرتبهٔ هر یك از آن جا ظاهر شود[4] :

نقدها را بود آیا کـه عیاری گیرند ... تا همه صومعه داران پی‌کاری‌گیرند

و از جمله شیخ فخرالدین عراقی بعد ازآنکه به‌شیخ صدرالدین‌قونوی رسید و از او کتاب **«فصوص الحکم»** شنید ، مختصری نبشت و از پرتو انوار آن‌جواهر معارف وفصوص‌حکم لمعه‌ای چند به‌قدر استعداد خود و مساعـدت زمان بیان‌کرد و آن را **لمعات** نام نهاد ، و بواسطهٔ آنکه چندی از اصول آن کتاب به عبارت فارسی در سلك بیان کشیده ، مقبول طبع بیشتر طالبان شده است ، وبی‌تکلف، بسی لطایف حقایق[5] دراو درج است[6] :

۱ـ ن : برخاستگان . ۲ـ ب : روز قیامت . ۳ـ ب : که‌برمحک.

۴ـ ب : بیت . ۵ـ ب : وحقایق . ۶ـ ب : بیت .

چو در سنبل چرد آهوی تاتار　　نسیمش بوی‌مشک آرد به‌بازار

و در این وقت اشارت[1] چنین رسید که این مختصر را شرحی نویسد و به دستیاری[2] بیان ، سر پوشیدگان خانوادهٔ توحید را که در آن مختصر مجال جلوهٔ آن نداشته، به‌زیور بسط وهویدایی آراسته، به عز ملاحظهٔ طالبان‌هوشمند رساند[3] . وچون مصنف در این رساله اختیار آن کرده‌که به اصطلاح **«سوانح العشاق »** شیخ **احمد غزالی** قدس‌سره سخن‌راند وبه‌طریقهٔ پسندیدهٔ وی‌آن درها را در رشتهٔ نظم کشد، هرآینه واجب باشدکه اولامقدمه‌ای‌بیان کرده شود جهت تحقیق این اصطلاح و تبیین مأخذآن، که ازکجا این اصطلاحات گرفته‌شده ؟ ز وجوه مناسبات عقلی[4] و دلایل اصول نقلی ، تا بعد ازآن در ترجمهٔ دیباچه و تحقیق آن شروع رود .

۱ــ ن : اشارت رسید .　　۲ــ ب : وبه دستیاری سرپوشیدگان .

۳ــ ب : رسانید .　　۴ــ ب : عقلی دلایل .

مقدمه

شک نیست که هر علمی که در صدر تألیف و ضبط می‌آرند[1] ، او را از موضوعی[2] که تحقیق احوال او کنند[3] در آن علم و از چگونگی او بحث و جست و جو[4] کنند ، ناگزیر خواهد بود ، چنانچه[5] در این علم که از حقیقتی[6] واحده بحث می‌کند[7] که[8] : «منزه باشد از تعین و تمییز» و سایر چیزها که موجود شده، در[9] هر عالم که هست از پرتو نور او است[10] :

هرچه از کاینات گیرد رنگ　　　جمله در خاك پـاش می‌بینم

و این حقیقت‌را هرطایفه‌ای از صوفیان به‌عبارتی واشارتی از اونشان می‌دهند وبعضی از متأخران آن را به عشق تعبیر کنند چنانچه مصنف گوید[11] :

عشقم که دردو کون مکانم پدید نیست　　　عنقای مغربم کـه نشانم پدید نیست
زابرو و غمزه هردوجهان‌صید کرده‌ام　　　منگر بدان که تیروکمانم‌پدید نیست

و دیگر گفته[12] :

عشق است که هم می است وهم جام　　　عشق است مـی حـریف آشام[13]

واین اصطلاح ازاصول نقلی و وجوه مناسبات عقلی مؤیدات دارد ، چه در قرآن مجید وارد شده معنی دوستی به‌وجهی که‌شامل خدا وبنده است در آیۀ کریمۀ **«فسوف یاتی‌الله بقوم یحبهم و یحبونه»** یعنی البته زود بـاشد کـه

۱ـ ن : می‌آورند .　۲ـ ب : موضعی .　۳ـ ب : کند .
۴ـ ب ، ن ، دم : جست و جو ناگزیر .　۵ـ ن : چنانکه .　۶ـ ن : حقیقت .
۷ـ ن ، دم : می‌کنند .　۸ـ ب : مصراع .　۹ـ دم : درعالم .
۱۰ـ ب : فرد .　۱۱ـ ب: بیت .　۱۲ـ ب : گفت .　۱۳ـ ب: عشقست می حریف آشام ـ عشقست که هم می است و هم جام .

بیارد خدای تعالی قومی را که خدا ایشان‌را دوست دارد و ایشان خدا را و در حدیث صحیح آمده است که: چون داود ـ علیه‌السلام ـ پرسید از خدای تعالی که خلق را از برای چه آفریدی؟ گفت من گنج پنهان بودم، دوست داشتم که ظاهر شوم، پس خلق را از برای آن آفریدم که ظاهر گردم و شناخته شوم. و عبارت حدیث این است: **«کنت کنزاً مخفیافاحببت‌ان‌اعرف فخلقت‌الخلق لاعرف»** و پوشیده نماند که دراین حدیث مبارك اول نسبتی که به‌خود کرده[1] جهت اظهار خود، دوستی و عشق‌است.

و اما مناسبت عقلی محتاج به‌ذکر مقدمه‌ای‌است از اصول حکمت که حکما هرحرکتی که هست اثبات کرده‌اند که اورا از میلی ناچاراست که پیشتر ازآن حرکت بوده باشد تاآن حرکت در وجود تواند آمدن و آن میلی[2] است که‌سبب وجود حرکت‌می‌شود واورابه‌جهتی‌معین‌مخصوص‌می‌گرداند وجنبنده‌ای آن حرکت را به‌همان صوب[3] روانه می‌کند ـ چنانچه آتش وهوا که ایشان‌را میل ذاتی به‌طرف بلندی که جانب محیط است، هست، چنانچه[4] درخیگ پر از هوا ظاهرمی‌شود وقتی که‌درزیر آب آن‌را[5] نگاه دارند که اورا میل به‌سوی‌بلندی هست، و همچنین آب وزمین را نیز به‌سوی پستی و طرف مرکز، میلی طبیعی ذاتی[6] هست چنانچه محسوس‌است. وآن میل‌ذاتی‌طبیعی که‌بی[7] غلبهٔ قاهری‌قوی[8] ساکن نگردد، اثرعشق‌است که سرایت کرده[9].

طبایع جز کشش کاری نـدانند[10] حکیمان این‌کشش را عشق‌خوانند

این قدرهست که‌چون حکما به‌اصطلاحی که ایشان بدان سخن‌می‌گویند حرکت را بیش از چهار نوع که بالیدن جسم است یا از رنگی به‌رنگی گشتن

۱ـ ب: کرد. ۲ـ ب: مثلیت. ۳ـ ب: صورت. ۴ـ ن: چنانکه در خیگ پر هوا. ب: خیکه پر هـوا. ۵ـ دم: زیرآب‌اورا میل به‌سوی بلندی هست. ۶ـ ب: ذاتی چنانچه. ن: ذات. ۷ـ ب: که غلبه. ۸ـ ب: قوای. ۹ـ ب: بیت. ۱۰ـ ب: ندارنـد.

وی یا ازوضعی معین به‌وضعی[1] دیگر[2] یا از جایی به‌جایی اثبات نمی‌کند[3] ودر مراتب دیگر اگر در می‌یابند به‌نامی دیگر می‌خوانند ولیکن‌آن میل وحرکت‌از مبدأ آفرینش تامنتهای عالم‌آلایش وآمیزش موجوداست و ثابت ، و اهل‌ذوق و یقین را این معنی روشن و مبین است .

گر عشق نبودی و غم عشق نبودی چندین سخن نغز که گفتی که شنودی
گر باد نبودی که سر زلف ربودی رخسارهٔ معشوق به‌عاشق کـه نمودی

هرگاه‌که این مقدمه روشن‌گشت، معلوم شدکه آن ثوران سروجودی واقتضای‌ذاتی که‌همهٔ‌اعیان موجودات‌به‌غلبهٔ میل اوازقوت به‌فعل آمده‌اند به‌عشق که عبارت از غلبهٔ محبت ومیل است خواندن مناسب قوانین عقل ونقل است، وپوشیده نماند که آن اقتضای ذاتی و سریان اصلی‌که اول اعتباری است‌که‌آن حقیقت منزه از تعیین[4] را شده ، دوگونه اثر در عالم اطوار و ادوار ازاو پیدا می‌شود: یکی ظهور واظهار، یعنی پیدایی و پیداکنندگی چنانچه درمحسوسات وانوار هویداست . ویك اثر دیگر ازآن درسریان مذکور شعور و اشعاراست، یعنی دانستن و دانایانیدن[5] چنانچه در فهم[6] کردن وگفتن روشن و هویداست[7]. و اول طرف ظاهرآن اقتضا مذکور است و دوم طرف باطن . وهرگاه که این تقسیم روشن شود معنی عاشق و معشوق و اشتقاق هردو از عشق ظاهر شود و بیان مناسبت میان این هردو معنی و میان لفظ عاشق ومعشوق روشن است نزد هوشمند زیرك .

لیکن این جا نکته‌ای هست‌که معنی‌چندکه به‌زبان اصطلاح در دیباچه بیان‌کرده موقوف‌آن است، هرآینه آن‌را نیز مقدم داشته تحقیق[8] بایدکرد و آن

۱ـ ب : نه وصفی. ۲ـ ب : دیگراز. ۳ـ ب ، ن ، دم: می‌کند.
٤ـ ب : تعیین رادوگونه . ۵ـ ب : داناییدن . ٦ـ دم : چنانچه فهم .
۷ـ ب : و یك اثر دیگر از آن در سریان مذکور شعور و اشعار . ۸ـ ب: بایـد و آن .

این است که هردوچیز[۱] که میانهٔ ایشان درعالم ظهور نزدیکی نباشد بلکه دوری و تقابل بود چنانچه سپیدی وسیاهی و مرگ و زندگی[۲] وهستی و نیستی . البته میانهٔ این هردوچیزی دیگر بالضرورة پیداشودکه جامع صفات آن هردوباشد، چنانکه رنگ سبز و سرخ که جامع است میانهٔ سپیدی و سیاهی ، و خواب که جامع است میانهٔ مرگ و زندگی، وامکان که جامع است میانهٔ هستی ونیستی و آن‌را به‌زبان‌اصطلاح برزخ‌می‌خوانند، چنانچه‌ناظم به‌آن اشارت کرده در آنجا که گفته[۳] .

از صفای می و لطافت جام | درهم آمیخت‌رنگ جام ومدام
همه جام‌است ونیست‌گویی‌می | یا مدام‌است‌ونیست‌گویی‌جام[٤]
تـا هوا رنگ آفتاب گرفت | رخت بربست از میانه ظلام
روز و شب با هم آشتی کردند | کار عالم از آن گرفت نظام

هرگاه که این نکته روشن‌گشت ، پس پوشیده نماند برطالب فطن که میانهٔ این دوطرف متقابل که عبارت از عاشق و معشوق است البته جامعی‌باشد وآن اول برزخی است که جامع است میانهٔ باطن وظاهر ، چنانچه در هیچ چیز ازصورت ومعنی فروگذاشت نکرده‌که آن‌رادرخود به‌خودی خود نموده . وآن حضرت را به‌زبان اصطلاح حقیقت محمدی خوانند و از وجه حبیب دراین جا همان خواسته و دراین حضرت چون هرچه هست همه‌عین خوداند وتفرقه وتمییز که‌کارخانهٔ ظهور[٥]واظهاربی‌نفاد حکم‌ایشان‌صورت‌نمی‌بندد، آن‌جا راه ندارد[٦]

انا انت فیه ونحن انت وانت هو | **والکل فی‌هوهوفسل‌عمن‌وصل**
چون به بی رنگی رسی کان داشتی | موسی و فـرعون دارنـد آشتی

هرآینه آن‌اقتضای مذکوررا ازحضرتی‌دیگر که درآن‌جا باطن‌ازظاهر

۱ـ ب:هردوچیزمیانهٔ. ۲ـ ب: مرگ‌وزندگی‌وهستی. ۳ـ ب:ابیات

٤ـ ب: یامدام‌است ونیست گوئی‌جام همه جام است و نیست گوئی می

٥ـ ب : کارخانه ظهور بی نفاد . ٦ـ ب : شعر .

جدا گردد ، و عین ازغیر متمیز شود ناگزیر خواهد بود وآن‌را نفس رحمانی خوانند و طرفین او را یکی قوس وجوب و دیگر قوس امکان و بــرزخ جامع میانهٔ ایشان‌را قاب قوسین و حقیقت آدمی در اصطلاح عبارت ازاواست .

هرگاه که اصطلاحات[۱] براین‌وجه‌روشن گشت، هنگام آن‌شدکه شروع‌در ترجمهٔ‌دیباچه‌رود[۲]. «الحمدلله‌الذی‌نوروجه‌حبیبه‌بتجلیات‌الجمال‌فتلالانوراًوابصرفیه غایات الکمال ففرح به‌سرورا» . یعنی «سپاس خدای‌راکه روشن گردانید ذات و حقیقت دوست خود را به پیداکردن جمال خویش پس آن حقیقت درفشیدن گرفت از روی روشنی وغایت هویدایی و درآنجا بدید سرانجامهای کمال هر چیز پس بدو منبسط گشت از روی شادمانی» . و تحقیقش آن است که ستایش هرکس عبارت ازاظهارکمال اواست، پس‌چندانچه اظهارکمال بیشترکندآن ستایش بلندتر باشد . از برای این مصنف‌خدای‌را ستایش[۳] به‌پیدا کردن حقیقت محمدی کردکه اظهارهمهٔ‌کمالات دراو درج‌است. وازاین‌رو معبر[۴] به‌وجه شده تا ستایش او تمام باشد و همه ستایشها را جامع . و چون حقیقت محمدی را تمام جمعیت‌است که‌هیچ[۵] مرتبه بلکه‌هیچ چیزنیست که دراو پیدانیست بی‌حجاب تفرقه[۶] و تمییز پس غایت‌کمال هرذره‌ای ازذرات‌کاینات صورة ومعنی[۷] بنماید ونمودن‌کمالات‌کاینات‌باعث‌برانبساطی وتجلی‌ای[۸]دیگرمی‌شودتاهمه‌رابه‌خودی خودشان به‌کمال خاص به‌خودشان رساند تا هریکی در مرتبهٔ خود به خاصیت کمالی خودش‌ممتازگردد تاکمال‌ذاتی که اثرحضرت اولی‌است‌به‌کمال‌اسمایی که آن اثر مذکوراست و معبر به تجلی ثانی[۹] شده مکمل‌گردد و تمام اظهارکه غایت‌کارآفرینش‌است حاصل‌گردد . واین‌که گفته **«ففرح به‌سرورا»** اشارت

۱ـ ن : اصطلاح. ۲ـ ب : بود. ۳ـ ن ، ب : ستایش پیداکردن.
۴ـ ب : معین . ۵ـ ب : به‌هیچ . ٦ـ ب : وتفرقه . ۷ـ ب : ننماید.
۸ـ ن ، ب : تجلی . ۹ـ ب : رسیده .

بدین تجلی انبساطی کرده که اورا نفس رحمانی خوانند، چنانچه بدان اشارتی رفته . این است ترجمهٔ ظاهر این سخن .

فاما بیان تحقیق[۱] اشارات آن و دقایق عباراتش آن است[۲] که بیشتر اصلهای[۳] این‌علم دراین دیباچه ذکر کرده به‌طریق رمز وایما ، چنانچه اهل آن فهم توانند کرد چه رسم[٤] این طایفه همین است که معانی را به‌طریقهٔ رمزخفی و اشارات لطیف ادا کنند تا دست تصورهر بلهوسی به‌دامن ادراك آن نرسد[٥]:

پیام اهل‌دل‌است این سخن که سعدی گفت
نـه هر کـه گوش کند معنی سخن داند

اما بیان بعضی از وجوه اشارات که فقرات‌دیباچه بر آن‌منطوی‌است.

اولا از حمدی که براین وجه‌کرده اشارت به تعین اول وتجلی‌ای که در آن مرتبه واقع شده می‌توان‌گرفت ، یعنی برزخ جامع میان احدیت و واحدیت که حقیقت محمدی عبارتی است از آن . وچون این‌حقیقت‌را دو صفت لازم است ، یکی کمال ذاتی که غنای مطلق تابع دارد. دوم[٦] کمال اسمایی کـه ظهور درمراتب الهی وعوالم کیانی[۷] بر اومترتب‌است ، به‌هردو اشارت‌کرده. چه آن‌جاکه‌گفته **«فتلالانورا»** اشارت به صفت اول است ، چه معنی درفشیدن او آن است که همهٔ مراتب را در خود بنمود بی آنکه محتاج به تنزل مراتب الهی و عالمهای امکانی گردد . این است مراد ازکمال ذاتی و غنای[۸] مطلق ، چنانچه گفته[۹] .

گر بنگرم در آینه عکس‌جمال خویش — گردد همه جهان بـه حقیقت تصورم

و آنجا که گفته **«وابصر فیه غایات الکمال[۱۰]»** اشارت به‌صفت‌دوم‌است[۱۱]

۱- ب : تحقیق و دقایق عباراتش. ن : اشارت . ۲- ب : این‌است.
۳- ب : اصلحاء . ٤- ب : اسم . ٥- ب : فرد . ٦- دم : و دوم .
۷- ب : کتابی. ۸- ن : وکمال مطلق. ۹- ب : بیت . ۱۰- درحاشیه نسخه ب این بیت حافظ نوشته شده .

ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد — دل رمیدهٔ ما را انیس و مونس شد

۱۱- ب : دوام‌است .

که ذکر آن رفته چه معنی دیدن حق غایتهای کمال را، شعور بر ظهور خودش است در همهٔ اسما و اعیان عالم برخودش چنانچه اقتضای نهایت استعدادات هریك است و مآل قابلیت و کمال آمادگی ایشان .

وچون تجلی اول را بدین صفتها بیان کرد به طریق رمز و اشارت به تجلی‌دوم‌نیزاشارت‌می کند، آنجاکه‌می گوید«**ففرح به‌سرورا**» وتحقیقش آن‌است که‌درتجلی اول چون حکم‌اجمال وجودی وبود غالب بود برتفصیل علمی‌ونمود وشعور او به کمال[۱] اسمایی‌اقتضای تفصیل علمی[۲] ونمودکرد، هرآینه آن‌شعور مذکور مستتبع تجلی دیگر شدکه حکم تفصیل ونمود براجمال وبود غالب باشد برمثال نفسی‌که از اندرون متنفس بیرون آید و در هر مخرجی صورتی خاص بگیرد وبدان‌حرفی کامل‌شودکه‌اورا معنی‌ای[۳] مستقل‌باشد وآثارمترتب وبواسطهٔ بیرون آمدن این نفس آن معنی‌که درباطن نفس زننده می‌بود و او را اندهگن[۴] می‌داشت به‌صورت حروف ظاهر ومنبسط گردد ومتنفس ازآن[۵] کربت وانده[۶] خلاص شود و ازین رو او را نفس رحمانی خوانند . پس معلوم شدکه «**ففرح به‌سرورا**» اشارت بدین مرتبه است[۷] .

آفتاب رخش چو کرد ظهور　　　عالم اندر نفس هویدا شد

و چنانچه در تجلی اول حقیقت محمدی ظاهرشد دراین تجلی‌حقیقت آدمی و سایر انبیای دیگر ظاهرگشت . پس از این جا روشن و مبین گشت که حقیقت محمدی را رتبت پیشی و تقدم است بر آدم و غیره ، چنانچه فرموده «**کنت نبیاً و آدم بین الماء والطین**» یعنی من در منصب نبوت متمکن بودم و حال آنکه آدم میان آب وجوب وطین امکان بود[۸] . از فحوای این بیان‌روشن گشت‌که صدارت صفهٔ[۹] ظهور وپیشوای دست جمعیت وجود[۱۰] از آن حضرت ختمی محمدی است واز این‌جاست که می‌گوید[۱۱] :

۱ـ ب : به‌کمالی .　۲ـ ب : علمی نمود .　۳ـ ب : متعی.
۴ـ ب : اندوهگین.　۵ـ ب : آنراز.　۶ـ ب : واندوه .　۷ـ ب: فرد .
۸ـ ب : امکان از . دم : متبین .　۹ـ ب : صفت .　۱۰ـ ب : وجوه .
۱۱ـ ب : می‌گویند.

«فصدره علی یده وصافاه وآدم لم‌یکن‌شیئاً مذکوراً ولاالقلم‌کاتبا ولااللوح مسطوراًفهو مفتاح خزاین‌الجود و قبلة الواجد[1] والموجودالذی لسان مرتبته لبیان منقبته یقول[2] :

انی[3] وان کنت ابن آدم صورة — فلی فیه معنی شاهد با بوتی»

یعنی حضرت[4] محمدرا بردست کمال این‌جمعیت که میان علم وقدرت است,ودیوان تمام نبوت آنجاست، صدر ساخت ودرحرمسرای محبت‌ودوستی در آورد و هنوز آدم قدم در دایرهٔ وجود ننهاده بود و نام او در جریدهٔ اعتبار درنیامده ، بلکه نه قلم نویسنده بود و نه لوح نوشته که هرچه در عالمهای الهی وکیانی هست بی ثبت ایشان نیست[5] :

هنوز آدم میان آب و گل بود — کــه او شاهنشه اقلیم دل بود

هر آینه جواهرحقایق وجودرا خزانهٔ جامع اوباشد ودرهای گنج کشف و شهود را کلید کامل او «صلوات‌الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین» بلکه قبلهٔ توجه مقصد مسافران جهان وجود و سالکان مقامات وجد و شهود همو[6] تواند بود ، چه اواست که زبان مرتبهٔ عرش پایه‌اش از برای بیان منقبت و بزرگی او می‌گوید که: من اگرچه‌درعالم صورت‌پسرمی‌شوم‌آدم‌را ولی مرا درآدم گواهی هست از عالم معنی که برپدری‌من گواهی می‌دهد. وبیان این ازآن اصل[7] است که پیشتر گفته شده که حقیقت محمد مقدم برعالم و آدم بود . و این که در این[8] بیت گفته که در آدم گواهی هست برپدری محمد آن معنی آدمیت است ، چه هرماهیتی که موجود می‌شود البته او را ازغایت کمالی ناگزیراست که‌آن‌غایت محرك و باعث فاعل می‌شودکه آن ماهیت‌را به‌وجود موصوف گرداند . وشك نیست که غایت کمالی آدمی وصورت تمامی او وجود حضرت ختمی محمدی

۱ـ ن : الواحد . ۲ـ ب : شعر. ۳ـ ب : انی ان. ۴ـ ن : حضرت را . ۵ـ ب : بیت . ٦ـ ب : همه . ۷ـ ب : ازاین اصل است.
۸ـ ن : که در بیت .

خواهد بودن که تمام‌مراد حق از او ظاهر شده پس او بوده باشد دراصل‌حقیقت هستی که‌سبب‌وجودعالم‌و آدم‌شده که «**لولاك لماخلقت الافلاك**»وچون‌غایت‌است که فاعل‌را برفعل‌گماشته و آمادهٔ آن‌کرده که مقدمات وجود اورا یعنی ماهیت نوعی و جنسی که بنیاد[1] و اساس آن حقیقت کمالی‌اند موجود گرداند هرآینه نسبت پدری به‌اوکردن از جهت جامعه خالی‌نباشد[2] .

«هر چند پدر می‌شودم‌آدم لیك   دراصل‌منم‌پدر که پیشی دارم[3]»

«**تعالی العشق عن همم الرجال   وعن وصف التفرق والوصال**»

یعنی مرتبهٔ عشق از آن بلندتراست که به‌کمند همت مردان که بالغان مرتبهٔ فتوت وجوانمردی‌اند در حوصلهٔ ادراك آید[4] .

درخت‌میوهٔ مقصود ازآن بلندتراست   که دست همت کوتاه مادر[5] او یا زد

و این‌که از وصف فراق ووصال در مدارك ذوق هرکس درآمده از آن هم منزه و مبراست و دامن عزش ازاین دورنگی پاك ومعلا است .

قوله[6] :

یحدثنی فی صامت ثم ناطق   و غمز عیون ثم کسر الحواجب

یعنی سخن‌می‌گوید بامن اولا درهرخاموشی وبعد ازآن در هرگویایی که هست به‌غمزهای چشمان ودیگربه‌شکستن‌ابروان[7] . می‌تواند بودکه این سخن برظاهر[8] محمول باشد یعنی‌سخنی‌که بیان‌توحید می‌کند مخصوص ایشان و زبان او نیست ، بلکه‌به‌زبان «**انطقنا الله الذی انطق کل شیئی**» . هرچه‌هست ازجماد وغیره همه بامن دراین سخن‌سابق‌اند چراکه درمرتبهٔ خود تقدم وپیشی دارند و سخن ایشان اولا به نقوش[9] صور کونی وحروف کثرت امکانی است‌که برلوح عیون وجودی و جواهر اصلی ایشان‌کشیده‌اند . و بعد از آن به نقوش افعال و

۱ـ دم : بنیاد اساس .   ۲ـ ب : فرد .   ۳ـ ب : شعر .
۴ـ ب : بیت .   ۵ـ ن : در آن .   ۶ـ ب : شعر .   ۷ـ ن : ابرویان .
۸ـ ب : ظاهر خود .   ۹ـ ب : به‌نوش .

احوال که بر صحایف ملابس حاجبه[۱] صورت بسته[۲] که درطی کسر هریك و ضم آن به دیگری فتح ابواب[۳] آن بیان می‌شود و می‌تواند بود که حمل این سخن بر مراتب اصلی وجود کنند چه‌مرتبهٔصامت حمل[٤] برتعین اول می‌توان کردونطق برتعین‌دوم که قایل[۵] قول «کن» همانجا ثابت‌شده و« **غمزعیون** »اشارت به‌مرتبهٔ ارواح که اعیان موجودات در آنجا ظاهر شده وکسر حواجب اشارت به دیگر مراتب که صور[٦] حاجبه دارند و تاکسر سورت[۷] آن صور حاجبه نمی‌شود فتح باب معنی صورت نبندد .

و این که گفته[۸] « دانی چه حدیث می‌کند درگوشم» تفصیل آن سخن است ، چه در اصول تحقیق ، روشن‌شده که بیان تمام توحیدآن است که مشتمل بر تنزیه و تشبیه بـاشد چنانچه ذوق کمال ختمی از آن تعبیر نموده و فحوای «**لیس کمثله شیئی و هوالسمیع البصیر**» از آن نشان می‌دهد . و تمام تحقیق این سخن در شرح **فصوص الحکم** مبین گشته ، از آنجا بطلبند و چون این ابیات مشعر به‌طرف جمعیت بیشتر است از بـرای این، تخصیص حدیث به‌اینها کرد .

قوله : «لامشاحة فی‌الالفاظ» هرچند درتعبیرمعانی‌به‌الفاظی که‌دلالت بدان می‌کند جای مناقشه و مضایقه نمی‌باشد در قانون توجیه ولیك شك نیست که هرعبارتی[۹] که مطابق صور[۱۰] منزله آسمانی و عبارات معربه قرآنی بـاشد و منطبق براقوال و احوال ختمی محمدی ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ وموافق کتاب وسنت او بود دلالت آن براصل معنی توحید راست‌تر آید و فهم تمام معنی از آن عبارت معربه[۱۱] روشن‌تر باشد ووجه تطبیق حب براین معنی و بیان اصل آن

۱ـ ب : حاجبه . ۲ـ ب : بست . ۳ـ ب : ابواب چه مرتبه آن .
٤ـ ب : حمل وبرتعیین . ۵ـ ب ، ن : قابل . ٦ـ ب : صورة .
۷ـ ب : سوره آن صورة. ۸ـ ن : گفت. ب : مصراع . ۹ـ ب : عبادتی.
۱۰ـ ب : صورت . ۱۱ـ ب : و روشن‌تر .

در عبارات کاشفهٔ ختمی در مطلع کتاب روشن شده ، حاجت بـه تکرار بیان نمی‌داند[۱] :

هر زر که نه سکهٔ قبولش دارد در دار عیار معـرفت نستانند

قوله : و بیان سیر او در اطوار و ادوار همانا معلوم شده‌باشد تو راکه تابیان نزیه[۲] حق وطرف وحدت ذاتی به‌تحقیق[۳] وتشبیه و کثرت اسمایی به‌وجهی که مشعر به مبدأ ومعاد تواند بود منضم نگردد آن بیان مشعر به‌تمام معنی توحید نباشد. هرآینه این حقیقت مذکوره را واجب باشدکه به سایر مراتب جلایی و استجلایی که اطوار و ادوار بدان اشارت کرده وعوالم کونی والهی که به‌عبارت استیداعی و استقراری آن خواسته روشن گرداند ، چه اصل حقیقت وجود در سایر مراتب و تنزلات به طریقهٔ استیداع ظاهر شده از آن‌رو کـه احکام خاصهٔ وجود چنانچه اواست ظاهر نتوانست شدن ونشده تادرانسان وکون جامع او که در آنجا آن حقیقت بـه احکام خاصهٔ خود در سایر مراتب کمالات و مراقی تقلبات[۴] قلبش چنانچه هست به جمعیت خود نموده[۵] :

هر بار به‌رنگی بت من روی نمودی وین بار به‌رنگ همه اطوار بر آمد

و از این‌رو[۶] آن قلب محل استقرار واستوای اوشد[۷] وآنچه بیشتر از این واقع گشته از مراتب همه محل استیداع باشد . و چون انزل واتم این مراتب اول معانی و حقایق است و بعد از آن کمال ظهور و اظهار وکمال شعور واشعار که او به عبارت معشوقی و عاشقی از آن تعبیرنموده، هرآینه بیان[۸] بنای کمال برآن نهاد. چنانچه[۹] پیشتر معلوم شدکه نهایت طرف ظهور اول است که به‌معشوق معبر شده ونهایت[۱۰] طرف بطون شعور واشعار است که عاشقی از آن عبارت است

۱ــ ب : فرد . ۲ــ دم : حق تنزیه حق . ۳ــ دم : به‌تحقیق تشبیه. ۴ــ م ۲ : تطلبات . ۵ــ ب : فرد . ۶ــ ب : واین رو . ۷ــ ن : استوا شده . ۸ــ ب : هر آینه بیان کمال . ۹ــ ب : و چنانچه . ۱۰ــ ب : و بغایت .

و شك نیست که صاحب کمال ظهور و اظهار جامع سایر مراتب مدارك شعوری واشعاری‌است ازروی وجود عینی وتعین‌خارجی. پس‌عاشق براین تقدیر مندرج باشد در معشوق عیناً وچون[1] کمال ظهور واظهار متحقق نمی‌شود الا درمدارك شعوری و اشعاری و شك نیست که تحقیق در مدارك[2] وجود علمی است و تعین حکمی ، پس اندراج معشوق در عاشق حکمی باشد و بیان اندراج هر دو در سطوت قهرمان عشق مکرراً روشن گشت حاجت به‌بیان نمی‌داند . پس حاصل سخن او در هر لمعه‌ای بیان آن حقیقت واحده است به‌وحدت حقیقی و کیفیت مبدائیت و معادیت او ، چنانچه مقتضای بیان توحیداست که وارثان حضرت ختمی بدان‌راه یـافته به‌میامن اشارات حقایق دلالات او ـ صلوات‌الله وسلامه علیه وعلیهم‌اجمعین ـ .

لمعهٔ اول

اشتقاق عاشق و معشوق از عشق است الی اخره .

هرآفریده را به‌حسب روش‌خویش ازخزانهٔ بخشش ایزدی اورا بخشی معین هست ، وبه‌همان قدر که‌نصیب‌اومی‌شود ازمبدأ خودآگاه می‌گردد وتسبیح می‌کندکه «**ان من شیئی الایسبح بحمده**» ولیکن تفاوت‌میانهٔ ایشان درافزونی آن بخش است و کمی آن . وهر بخش ، ازآن معرفت و آگاهی که مانند معرفت وآگاهی خاتم که عبارت‌ازمحمد ـ صلوات‌الله وسلام‌علیه و علی‌آله ـ[3] است که کمال انسانی بدو تمام‌گشته و ختم شده اولایق افزونی تواند بود . پس‌هرکدام از آنها که مطابق و مناسب کمال خاصه خاتمی و موافق کتاب وسنت او ، هرآینه به‌نام‌کمال سزاوار[4] باشد و به‌کوشش درطلبش ارجمند[5] .

قدر مجموعهٔ‌گل مرغ سحرداند وبس   نه هرآنکوورقی‌خواند معانی دانست

۱ـ ب : چون .   ۲ـ ب : مدارج .   ۳ـ ن : وآله .   ۴ـ ب : سزاوار وبکوشش . ب .   ۵ـ ب : فرد .

و چون اصل کتابی که به‌خاتم فرود آمده[1] صورت آن بیست و هشت عدد است و وجوه صور اصلی تنوعات علوم خاصهٔ او بیش از این نیست ، هر آینه فصول این کتاب که صور وجوه وتنوعات معرفت صاحبش است هم بر آن عدد[2] نهاده شد تا موافقت و مطابقت متحقق گردد . وچون کمال معرفت بروجه مطابقت مذکور آگاهی است از یگانگی حق تعالی به وجهی که از تفرقهٔ آغاز وانجام و چگونگی مبدأ و معاد خالی نماند ، از برای آن مصنف بعد ازتبیین معنی عشق چنانچه[3] در دیباچه بروجه مشروح آنرا روشن گردانیده می‌خواهد که بیان مبدائیت او وجهت[4] تقدمش برعاشق و معشوق ذاتاً و حکماً و عیناً روشن گرداند .

لمعهٔ اول

در بیان مبدائیت عشق و وجه تقدم او برعاشق و معشوق ذاتاً و آن در تعیّن اول صورت بندد ، چنانچه تحقیق آن در بیان[5] دیباچه روشن گشته[6] .

قوله : «وماالوجه‌الاواحد» الی اخره. یعنی برمجالی نفس‌الامر و به منصات[7] واقع غیر ازیك رونیست این قدر هست که چون تو در مطمورهٔ[8] کثرت آینه‌های[9] مدارك ومشاعر متعددگردانی و آماده‌داری هر آینه درهریکی[10] رویی نماید و رویهای بسیار درعالم نمایش کونی هویداگردد .

لمعهٔ[11] دوم

«سلطان‌عشق» الی‌اخره . دربیان ظهورعاشق ومعشوق ازعشق‌وجوداً[12] وتقدم او برایشان حکماً ، وموطن آن تعیّن دوم است چنانچه تحقیق آن‌نموده شده[13] درطــی‌بیان دیباچه .

۱ـ ب : آمده و . ۲ـ ب : عده شده است . ۳ـ ب : چنانکه .
۴ـ ب : ووجه . ۵ـ ب : در دیباچه . ٦ـ ب : گشت . ۷ـ به‌منصات.
۸ـ دم : چون در مطمورهٔ کثرت . ۹ـ ب : آینتها . دم : آئین‌های . ۱۰ـ ب : هریك . ۱۱ـ ن : لمعه . ۱۲ـ ب : وجود ازتقدم. ۱۳ـ ب : شد.

لمعه سوم

«عشق هرچند دایم‌خودرا» الی‌اخره. تاغایت بیان ظهورعاشق ومعشوق از عشق در تعینات جلایی[۱] که آن‌را حضرات[۲] خوانند از آن‌روکه ظاهر از مظهر جدا نیست، کرده وازاینجا باز بیان‌آن ظهورمذکور درتعینات استجلایی که عالم خوانند اوراکه ظاهر ازمظهرمتمیزاست وجدا خواهدکردن به‌ترتیبی که درآن تعینات واقع‌است و آینه کنایت از عالم است .

قوله:«انت‌ام‌انا؟» الی‌اخره . یعنی آیا تویی بامن این عین‌جامع که عالم به‌یك بار عبارت ازآن است وعین عاشق نیز همانکه درعین من پیداشده **عند تقابل القابل** حاشا از من‌که اثبات دوکنم یا در نظر همه[۳] بین من حول دوبینی باشد . وچون این مشهد وحدت حقیقی خواهد بودکه مسلك خاصۀ ورثۀ ختمی است و هرطایفه از طالبان کمال که متوجه صوب تحقیق آن شده‌اند تا غایت ازسرحد حقیقت آدمیت‌که قاب قوسین وجوب وامکان‌است ومحل‌تمایز ظاهر از مظهر نگذشته‌اند وقوت سلوك ایشان بیشتر ازآن نبوده ولهذا تارة قایل به‌نور و ظل شده‌اند وتارة به وجوب و امکان ؛ درمصرع دومین، نوع تعریضی بدان طایفه می‌کند . و چون ایشان‌علی‌اختلاف طبقاتهم دوصنف‌اند[۴] بعضی اهل انظار[۵] برهانی‌اند و بعضی اهل اذواق عیانی ، می‌تواند بود که تکرار حاشای تنبیه بدان باشد .

قوله فیه «فالبحربحر»الی اخرالبیتین . یعنی‌دریای وحدت اصلی وبود برهمان قراردربایی خوداست‌که بود[۶] .

آسمان همچنان به‌جای خوداست برهمان قطب و بـر همان محور

و این که می‌نماید برروی دریا از حوادث گونـاگون اکوان و الوان

۱– ب : جدائی . ۲– ب : حضرت . ۳– ب : در زمرۀ همه‌بین. دم : درنظر همین. ۴– ب : صفت‌اند . ۵– ن : نظایر . ۶– ب : فرد.

موجهای اواست از روی اسمای الهی‌وجویهای اواست ازروی‌حقایق‌امکانی. پس بایدکه تورا محجوب نگرداند این‌شکلهاکه توهم[۱] یکی ازآنهایی ومشاکل و مماثل آنها از آن حقیقت واحده که دراین شکلها ظاهر گشته و بدین شکلها برآمده ، چه به‌درستی‌که اینها پوشش‌آن‌حقیقت‌اند. بایدکه برتوپوشیده نماند و از نظر تو پوشیده نگرداند حقیقت را[۲] .

لمعهٔ چهارم

«غیرت[۳] معشوقی‌آن اقتضا کرد» الی اخره . دربیان خصوصیت تعیّن معشوقی وظهور سطوت جلال اولیت وحدت عزت آثارش .

قوله: «ظهرت شمسهافغیبت‌فیها» الی اخره . یعنی‌چون آفتاب وحدت وبود از افق عین من‌که عاشقم ظاهر شد من غایب‌کرده شدم دراو[۴] .

روی صحرا چو همه پرتو خورشیدگرفت

کی تواند نفسی سایه بدان صحرا شد

و چون آن آفتاب تابیدن گرفت و پرتو انداخت آن خود تابیدن من بود و آن پرتو من بودم .

قوله: «تبارك‌الله وارت» الی‌اخره . یعنی بزرگوار خدایی‌که پوشانید عین خودرا به‌پوششهای‌عوالم امکانی،پس‌نداند خدای‌را مگرخدای[۵]. هرطرف که خواهی گیرکه به‌درستی‌که خدا به حکم فرموده **«واینماتولوافثم وجه‌الله»** همانجاست . و هرچه خواهی‌گوکه به حکم فرموده **«ان‌الله واسع‌علیم»** هرچه گویندگان می‌گویند گنجایی آن دارد .

۱ـ ن : که تو یکی آنهایی . ۲ـ ب : نگرداند لمعه چهارم . ۳ـ ب : غیرت معشوقی و ظهور سطوت . ۴ـ ب : بیت . ۵ـ ب : خدایی را مگر خدای .

لمعۀ پنجم

«محبوب در آینه» الی اخره . در بیان خصوصیت تعیین عاشقی و ظهور قابلیت وفروتنی او و از طرف کثرت احتیاج اطوارش .

قوله : «لایتجلی فی صورة مرتین» الی اخره . یعنی خدای تعالی به حکم « **کل یوم هوفی شان** » دوبار دریك صورت ننماید خود را و بر دو کس به یك صورت ظاهر نشود[1] . «هریك ازباده نسبتی دیدند» .

قوله : «عباراتنا شتی» الی اخره . یعنی عبارات دقایق اشارات عاشقان در بیان حسن معشوق بی شمار و پراکنده است و لیکن حسن در آن پراکندگی جمع است و در عین آن کثرت صاحب وحدت است . پس همه را مقصد اشارت و مقصود دلالت همان جمال باکمال حضرت ذوالجلالی باشد.

قوله : «مثل القلب کریشة فی فلاة الارض» الی اخره . یعنی مثل قلب انسانی در صحرای اطلاق[2] به پرکی می ماند که دربیابان بی پایان ، باد آن را به دست تصرف خودگرفته از رو به پشت وازپشت به رومی گرداند.

قوله: «رق الزجاج» الی اخره . ترجمۀ آن مصنف به نظم گفته[3] .

از صفای می و لطافت جام — درهم آمیخت رنگ جام و مدام
همه جام است ونیست گویی می — یا مدام است و نیست گویی جام

لمعۀ ششم

«نهایت این کار» الی اخره . دربیان ظهور کل واحد ازعاشق ومعشوق بطرز یکدیگر و عدم تقید هریك به خصوصیت مذکورۀ خودش .

قوله : « رایت ربی بعین ربی» الی اخره . یعنی دیدم رب خودراهم به چشم خودش. بعد از آن پرسیدم ازاو که کیستی[4] تو؟گفت تو. چه این صورت

۱- ب : ع.[منظور مصراع است] ۲- ب : اخلاق. ۳- ب: بیت.
۴- ب : توکیستی .

در مقام قرب نوافل است[1] که حق آلت ادراك عبد باشد و مدرك آنجا عبد است، چنانچه فحوای حدیث « **کنت سمعه الذی یسمع به** » مشعر بدان است. چه[2] ضمیر فاعل یسمع به عبد می‌رود. با وجود آنکه سمعش عین حق است شنونده عبد است. و فحوای فرمودهٔ « **اجره** [3] **حتی یسمع کلام الله** » هم از مقام این قرب مذکور است، چه به سمع او کلام او توان شنوده. و سامع حق است اگر مثال « **سمع الله لمن حمده** ». که عبد آلت باشد و حق سامع که صورت قرب فرایض است بدین امثله ضم می کرد هر آینه سخن جامع‌تر می آمد. فاما در مصرعی که ختم لمعه بدان کرده عذر آن خواسته.

لمعهٔ هفتم

«عشق در همه جا ساری است» الی اخره. در بیان ظهور عشق باطلاقه [4] درسایر مظاهر و بروز او به کسوت معشوقی بر سایر مشاعر.

قوله: «کیف ینکر العشق، الی اخره. یعنی چگونه عشق در صدد انکار در آید و انکار کرده شود و حال آنکه در وجود نیست الا عشق. اگر عشق نبودی ظاهر نشدی آنچه ظاهر شده است. درهرچه ظاهر شده است ازعشق ظاهر شده [5] است و او در همه سایر است [6]، بلکه خود همه است:

عشق با ماست وین سخن ز نهفت   من برون آورم چو موی[7] از ماست
نیست بی زبده شیر اشارت کن   که کدام است شیر و زبده کجاست

قوله: «فیه‌نقل فؤادك، الی اخره. یعنی دل خود را به هرجا که خواهی نقل کن و جا بگردان که دوستی و عشق تعلق به همان محبوب اولین دارد [8].

« دلبر اگر هزار بود دل بر آن یکی است ».

قوله: «منه و کل معزی بمحبوب» الی اخره. یعنی هر که فریفته شده

۱ـ ب: نوافل که. ۲ـ ب: که. ۳ـ ن: فاجره. ۴ـ ب ن: وباطلاقه در. ۵ـ ن: ظاهرشده و به عشق. ۶ـ ن: ساری است. ۷ـ ن: مو. ۸ـ ب: ع.

است به محبوبی و فرمان برداری او می کند [۱] یکسر به حکم فرمودهٔ « **قضی ربك الا تعبدو الا اياه** » فرمان برداری تو می کنند[۲] و بندگی تو بجا می‌آرند ولی نمی‌دانند[۳] .

اگر کافر ز بت آگاه گشتی کجا در دین خود گمراه گشتی

قوله[۴] : فيه « فكل مليح حسنة » الی اخره . یعنی هر خوب رویی که پیرایهٔ حسن [۵] را سرمایهٔ بازار دلربایی کرده این پیرایه از خزانهٔ بیکرانهٔ[۶] جمال مطلق پیش او عاریت است، خواه که بر سربازار ظهور وذکورت باشد و خواه در کنج بیغولهٔ خفا و انوثت . و تمام تحقیق این سخن در شرح قصیدهٔ **نظم الدر** بطلبند که هم به فارسی اتفاق تحریر آن شده .

قوله : « من عشق و عف وکتم و مات » الی اخره . یعنی هر کس که رابطهٔ محبت را با محبوبی محکم کرد و به مرتبهٔ عشق رسانید و جناب محبوب از آن بلندتر دانست که تعلقات اسباب صوری و تلوثات آلایش غایات او گرد سرادق جلالش تواند گشت. و این نسبت مذکور را به کتمان و پوشش از هرنظر نگاه داشت، از تعلق اغیار و نسبت ایشان. و بعد از آن به معنی موت که تمامی کارزار عشق دراستیصال تعین عاشق و افنای[۷] ما به الامتیاز بدان صورت می‌بندد متحقق شد[۸] . هرآینه آن موت او در حالت شهادت و کمال مشاهدت واقع گردد، چه در اصول این طایفه مقرراست که سه شمشیر است عشق را در قطع ما به الامتیاز عاشق و افنای او: یکی آن است که نسبت او را از متعلقات نفس خودش که مقتضای شهوات و امنیات اواست قطع کند، وعفت کنایت از اواست. دوم آن است که نسبت او را از معشوق هم قطع کند، وکتمان اشارت بدانست. سیم نسبت او را از خودی خودش هم قطع کند ، و موت عبارت از آن است.

۱ـ ب : کند . دم : فرمان برداری تو می‌کنند و بندگی تو بجا می‌آرند ولی نمی‌دانند ـ ۲ـ ب : میکند . ۳ـ ب : بیت . ٤ـ ن : قوله فکل .
۵ـ ب : حسن از . ۶ـ ب: شکرانه. ۷ـ ب: و انشاء . ۸ـ ب: شده .

چنانچه تحقیق آن در شرح قصیده مسبوط گشته از آنجا فهم تفاصیل آن طلبند[۱].

لمعهٔ هشتم

«محبوب تا در آینهٔ صورت» الی اخره. در بیان مجالی معشوق و تحقیق ظهور او تارة در صورت جزئیهٔ محسوسه و تارة در معانی کلیهٔ معقوله و تارة در جمعیهٔ احاطیهٔ مشهوده که مخصوص به قلب انسانی است.

قوله: « ظهرت لمن ابقیت » الی اخره. یعنی پیدا شدی هر آنکس را که باقی گردانیده‌ای او را بعد از فنای خودش. پس او معری و مجرد باشد از صورت[۲] کونی عدمی که نمود هر چیز بدانست، چرا که صورت نمایش او تویی[۳] « چو آمد روی مهرویم که باشم من که من باشم ».

قوله: «اذ اجاء نهرالله[۴]» الی اخره. مثلی است. نهر عیسی جویی است در بغداد که بنای زراعت بیشتر[۵] مواضع آنجا بر آن است. هر گاه که باران بسیار شود و سیل از هر طرف در دجله و فرات جمع گردد و مزارع ایشان از آن سیراب گردد این مثل گویند.

لمعهٔ نهم

«محبوب آینهٔ محبت است» الی اخره. در بیان اثر[۶] شهود کل واحد از عاشق و معشوق در یکدیگر و تمیز میانهٔ آنچه کل واحد را[۷] از مطالعهٔ دیگری حاصل می گردد و غایت آن مطالعه و مشاهده.

قوله: « شهدت نفسك » الی اخره یعنی مشاهده کردی تو که محبوبی خود را در اعیان ما که عاشقان‌ام، و حال آنکه ذات تو واحد است بالذات و کثیر است از روی اوصافی که در مرایی عاشقان ظاهر شده و اسمایی

۱ـ ن: بطلبند. ۲ـ دم: صور. ۳ـ ب: ع. ۴ـ ب: نصرالله. ۵ـ ب: هرطرف بیشتر. ۶ـ ب: از شهود. ۷ـ ب: کل واحدرا ازمطالعه و مشاهده قوله.

که‌صورت آن شده و ما هم در تو که‌محبوبی‌خود را مشاهده کردیم بعد از کثرت اسمایی اعتباری[۱] عینی واحده که بدان مریی ورایی یگانه شود . و در این جا نکته‌ای‌نازك هست که تحقیق آن درمبسوطات کرده شده .

قوله: «انما یتبین‌الحق عنداضمحلال الرسوم» . یعنی حق به‌وحدت حقیقی خودگاهی ظاهر و مبین گردد که رسوم عادی و اضافات جعلی که مبادی کثرت است متلاشی و مضمحل گردد[۲] .

نـا تـو باشی و او جـدا باشد آسمان از زمین و نور از فی
نقش خودبرتراش و او راباش تـا شود جملهٔ جهان یك شی

لمعهٔ دهم

«ظهور دایم صفت محبوب است» الی‌اخره. در بیان تمییز[۳] میان‌آثار خصوصیت معشوقی و عاشقی که ظاهر می‌شود در عین عاشق که‌عالمش خوانند بدین عرف و تحقیق مبدا هر یك .

قوله: [۴]

ولدت امی اباها ان ذامن اعجبات انني‌طفل صغیر فی‌حجور المرضعات

یعنی مادرقابلیت‌اولی که هرچه هست در ولادت‌وجودی‌از بطن او بدر آمده‌پدرخود را یعنی‌آنکه هر چه هست‌حتی[۵] قابل‌در ولادت ظهور در عالم از ظهراو پیداشده، بزاد وآن عبارت از فاعل است . چراکه‌قابل درظهوربه‌صور مقبولهٔ خودش در عالم که ولادت ظهورش آن است محتاج بـه فعل[۶] فاعل و ظهور اثر او است، و حال‌آنکه فاعل مذکور یکی از فرزندان‌قابل اول‌است که ما در وجودی همه‌است . و این سخن از آن **منصوراست**[۷] لیکن‌به تقریب

۱ـ ب : اعساری. ۲ـ ب: قطعه. ۳ـ ب: میان خصوصیت.
۴ـ ب : شعر. ۵ـ ب : حتمی. ٦ـ ن : به فعل و فاعل و اثر ظهور است .
۷ـ ب: منصوراست چراکه عین.

بحث او راست است، چراکه عین عاشق که قابل و آینه است حکم راکه مبدأ و اصل‌اسم است که ولادت ظهور هرکس‌بدانست ظاهر گردانید و بزاد، چنانکه بر زیرك پوشیده نماند.

قوله [۱] فیه : « اذا طلع الصباح » الی اخره . یعنی هرگاه‌که‌صباح نیر راح از مطلع کؤس [۲] و اقداح دمیدن گیرد هوشمندان عالم هشیاری بـا بیخبران کوی مستی در اثر نور آن صباح یکسان گردند [۳] .

چو افتاب می از مشرق پیاله برآید   فسانه‌های نمایش که‌هست جمله‌سر آید

قوله: «انما الصباح و المسالمن یتقید» الی اخره . یعنی در عالم تقابل. و دو رنگی صباح و مسا [۴] نباشد، الاکسی که مقید به صفت شود که مبدأ تفرقه و تمییزاست . الاکسی‌که همت دریا نوالش سر بـه مطمورهٔ صفات فرود نیارد، در مسارح ادراکش دو رنگی متقابلین ننماید [۵] :

چون به بیرنگی رسی کان داشتی   موسی و فرعون دارنـد آشتی

لمعهٔ یازدهم

«بدان‌که میان صورت‌وآینه»الی اخره. در رفع شبهه‌ای‌چند که‌سالکان الی الله را روی می‌نماید و بدان در ورطات حلول و زند قه‌والحاد می‌افتند .

قوله [۶] فیه: « فالعین واحدة و الحکم مختلف» الی اخره. یعنی هر چه در عوالم امکانیه بـر مشاعر حسی ظاهر می‌گردد البته او را از [۷] عینی و حقیقتی‌کـه بـودآن چیز ازآن است[۸] و حکمی و تعینی‌کـه نمود او ازآن است ناگزیرخواهد بود ،هرگاه که‌آن مفهوم‌گشت، مبین‌گردد زیرك‌راکه عین هرچیز ازآن رو کـه عین است یکی‌است و حکم اواست که مختلف می‌شود و منکثر

۱ـ ن : قوله اذا .   ۲ـ ب :کووس   ۳ـ ب : بیت .   ۴ـ ب : نباشند الاکسی‌که سر به مطهوره .   ۵ـ ب : بیت .   ٦ـ ن : قوله فالعین .
۷ـ ب ، ن : او را عینی .   ۸ـ ن: ازآن است ناگزیر خواهد بود .

می‌نماید، چنانچه دراین مثال ظاهراست[1] :

آفتابی در هزاران آبگینه تـافته　　پس‌به‌رنگ هریکی‌تابی‌عیان انداخته
جمله‌یك‌نوراست‌لیکن‌رنگهای‌مختلف　　اختلافی در میان ایـن و آن انداخته

قوله: «لالون فی‌النور» الی اخره . یعنی نور راکه عین است‌دراین مثال مذکور هیچ رنگی نیست لیکن زجاج را رنگی هست و چون شعاع اورا پیدا می کند نموده می‌شودکـه آن نور رنگین شده است و یقین کـه نور قابل و پذیرای رنگ نیست .

لمعهٔ دوازدهم

«بر هرکه به‌حقیقت»الی‌اخره . در بیان وصول سالکان در تمامی سیر الی الله و شروع ایشان در سیر فی‌الله و تحقیق‌آن .

قوله فیه: «خلوت بمن اهوی» الی‌اخره . یعنی خلوت‌کردم باآنکه دوست می‌داشتم. پس چون درآن‌کـه هرگونه مدارك و مشاعر حول احوال را باز[2] نبود او را یافتم غیر خودم نبود . چه در دیدهٔ همه بین من، روشن است‌که اگر غیر من بودی، وجوداو صحیح نبودی[3] .

غیر از او هرچه هست بازی بود　　مـا و مـن قصـهٔ مجـازی بـود

قوله تعالی : « یوم نحشرالمتقین الی الرحمان و فداً » . یعنی روز قیامت‌که متقیان‌راگروه گروه به سوی رحمان حشرکنم .

لمعهٔ سیزدهم

«محبوب هفتاد هزار» الی اخره . در بیان حجب نورانی‌و ظلمانی‌که مداخل سفر مذکوراند و تمییز میانهٔ‌آنها به حسب مشارب .

قوله[4] فیه: « لقد بطنت فلم تظهر » الی اخره . یعنی پنهان شدی‌از

۱ـ ب : ابیات .　۲ـ ن : یار نبود. دم : بار نبود .　۳ـ ب : بیت.
۴ـ ن : قوله لقد .

چشم ظاهر بینان و ظاهر نمی‌شوی مر خداوند بینایی را و چگونه در یافته‌شود کسی که به عین بیننده پنهان شود .

لمعهٔ چهاردهم

«محب ومحبوب یك دایره فرض کن» الی‌اخره . در بیان تمایز قوس وجوب و امکان از یکدیگر و تحقیق معنی قاب قوسین[1] و اوادنی و تمییز میانهٔ ایشان .

قوله : «و من‌بعد هذا ماتدق صفاته» الی‌اخره . یعنی‌بعد ازاین‌مرتبه مقامی است که صفات آن در غایت [2] دقت و نهایت خفاست وآن چیزی است که پوشیدن‌آن نکوهیده[3] تراست در حمای جلال او و نکوتر [4] . «کسی را دل دهدکین رازگوید» « **فدعه مصونا بالجلال محجبا** »

لمعهٔ پانزدهم

«محب سایه محبوب‌است» الی اخره . در بیان فعل محب و چگونگی اضافت هر چیز بدو وتحقیق سعادت و شقاوت .

قوله : « فلاعبث » الی اخره . در شرح قصیده تحقیق‌آن رفته[5] .

قوله: «وغنی[6] لی منی‌قلبی و غنیت» الی اخره . یعنی سرود گفت از برای من محبوب من و آرزوی دل[7] من و من هم سرود را چنانکه او می گفت می‌گفتم و مادرآن مقام بودیم که ایشان بودند و ایشان هم درآنجاکه ما بودیم .

لمعهٔ شانزدهم

«یك استاد» الی‌اخره . در بیان مثالی که بدان روشن‌گردد که چگونه

۱ـ ب:قوسین اوادنی. ۲ـ ب:رقت. ۳ـ سودمند، ظ (این‌کلمه در حاشیهٔ نسخهٔ « ن»نوشته شده است) . ٤ـ ب :بمصراع . ۵ـب: برفته .
٦ـ ب : و غنی لی قلبی و غنیت. ۷ـ ن : و آرزوی دل و من هم .

کثرت اشکال. مختلفه[1] در وحدت‌واحد حقیقی اثر نکند و در عین کثرت‌واحد به همان وحدت حقیقی خود باشد که بود چنانچه مؤدای «**کان الله ولم یکن معه شیئی و الان کماکان**»[2] است.

قوله:[3] « **وکل الذی** » **الی اخره**. هم در شرح قصیده تحقیق‌آن‌به طاب‌اند.

قوله تعالی[4]: « **ان‌ربك واسع المغفرة** ». یعنی پروردگار تو فراخ پوشش است.

قوله تعالی: « **والله خلقکم و ما تعملون** ». یعنی خداشما راآفریده است‌وآنچه‌کردهٔ شماست، پس همه به‌یك‌بار آفریدهٔ او باشد.

قوله تعالی: « **یسقی بماء واحد** » **الی اخره**. یعنی پرورش کاینات به یك‌آب می‌شود و لیکن زیادتی و تفاوت درخوردنهای[5] ایشان است که‌بعضی صلاحیت غذای اشرف دارند وبعضی نه، و تحقیق این سخن را مجالی‌باید.

لمعهٔ هفدهم

«معشوق هر لحظه از دریچهٔ» الی اخره. در بیان تنوع وجوه جمال معشوق وعروج عاشق درآن بر مراقی کمال خود و تحقیق استعداد اومر آن‌را و بیان تفاوت مراتب هرکس در شهود اصل‌آن استعداد.

قوله: « **مایرجع الطرف عنه** » **الی اخره**. یعنی دیدهٔ همه دیده از دیدار محبوب در وقت‌آنکه رحیق دیدن وادراك او در قدح حدق‌گردان باشد، باز نمی‌آید به‌من، تا به‌سوی اوباز گردد از سر اشتیاق[6].

دیده را کار همین است که دلبر بیند گـر نبیند چـه بـود فایـده بینایی را

۱ـ ب : مختلف. ۲ـ ب: کماکان قوله. ۳ـ دم : قوله تعالی ان ربك واسع‌المغفرة. ۴ـب : و ان. ۵ـ ب : نهایت. ۶ـ ب: فرد.

قوله: «شربت الحب» الی اخره. یعنی شراب عشق را در کؤس[1] مراقی جمال باکمال معشوق آشامیدم کاسه‌ای بعداز کاسه‌ای، پس نه‌شراب‌سر آمدو نه تشنگی من.

قوله: «لیس بینی و بین ربی فرق الا انی تقدمت بالعبودیه». شك نیست که تا قابل به‌لسان استعداد[2] طلب ظهور نکند بدان ملابس که در خم صبغة الله یافته ابواب خزاین ظهور گشاده نگردد. پس عبد به عبودیت خود یعنی صفت ذاتی او که بدان عبد را عبد خوانند مقدم باشد بر رب که پرورش عبد می‌دهد بر آن وجه که علم حکم می‌کند. و علم تابع معلوم است یعنی عبد[3] و او حاکم است بر او[4].

غلامم خواجه را آزاد کردم　　　منم کاستاد را استاد کردم

قوله: «من اعدك الاول». یعنی آمادگی آن صفت اول که بدان پیشی و تقدم داری از که بشد[5].

قوله‌تعالی: «و عنده مفاتیح الغیب». یعنی کلید های درغیب که بدان مراتب ظهور و اظهار از مکامن خفابر مجالی شعور و اشعار هویدا می‌گردند همه پیش هویت مطلقه است. پس عبودیت عبد را تقدم نتواند بود. و آنکه‌شیخ ابوالحسن گفت: «**انا اقل من ربی بسنتین**». هم آشکارا کننده و هویدا گرداننده آن[6] سخن است. یعنی من که عبدم از رب خود به‌دو سال یا به‌دو چیز کمترام. و آن معنی به‌دو وجه معین می‌شود[7] که یکی آنکه: منشاءسو[8] او غیر در تعین دوم سمت ثبوت‌می‌یابد و آن مبدأ ظهور عبداست پس به‌دو مرتبه[9] کامله که منطوی بر جزئیات و اجزای مترتبه[10] باشدمقدم باشد و سنه عبارت‌از آن‌است.

۱ـ ب: کووس. ۲ـ ب: استعداد طلب ظهور گشاده نگردد. ۳ـ ب: عابد. ۴ـ ب: بیت. ۵ـ ب، ن: شد. ۶ـ ب: این. ۷ـ ن: شود. ۸ـ ب، دم: سوی و غیره. ۹ـ ن: به‌دو مرتبه‌که منطوی. ۱۰ـ ن: او باشد.

و دیگر آنکه سایر صفات میان عبد و رب صورت اشتراك می‌پذیرد الا دوصفت و آن وجوب ذاتی و استغناست و نسخه‌ای که شیئین است مطابق این است و چون عبد در این مرتبه اگرچه وجود ندارد اما ثبوت دارد بر اصول تحقیق در مرتبهٔ دوم ثبوت حقیقی و در اول اعتباری. دفع[1] آن سخن را سخن شیخ ابوالحسن: می‌آرد که: «**هو خالق العدم کماهو خالق الوجود**» . یعنی تقدم ذاتی و فاعلیت[2] رب موقوف بر وجود نیست، چه همچنانچه[3] وجود یك پرتو است از آثار جلالش عدم نیز از آن رو که مقابل وجود واقع شده ضرورة[4] چنین خواهد بود. پس هر دو در مخلوقیت مشترك باشند و شك نیست که خالق به هر حال مقدم بر مخلوق خواهد بود .

غرض که هریك از این بزرگان از نهایت بینش خویش نشانی داده‌اند و از مبدأ آفرینش عبد خبری . و آنچه مصنف تحقیق می‌کند کــه حق تعالی در عالم غیب در عین بنده استعدادی ظاهر کرد تا بدان تجلی عینی قبول کند و آن عین هم استعداد تجلی دیگر است الی غیر النهایه، هم از اجمالی و ابهامی خالی نیست، چه به مجرد[5] این کـه[6] عالم غیب گفت از این لفظ تحقیق مبدأ نمی‌شود . یا عثور بر تحقیقی که در **فصوص الحکم** در این معنی شده نیافته بوده است یا حکم وقت مقتضی اظهار آن معنی هنوز نبوده . چه در فص اول که تحقیق معنی قابل می‌کند روشن می‌گرداند که استعداد عبد و قابلیت او از فیض اقدس است و بیان این سخن آن است که هر اثری و نشانی که از مبدأ قدس در صدد ظهور و صدور می‌آید خواه آن را تجلی نام کن و خواه فیض، اولا از دو قبیل است: یکی آنکه حکم وحدت و قهرمان او غالب باشد، چنانچه تمییز و مغایرت میانهٔ مفیض و مفاض علیه و فیض ، صورت نبندد و این را فیض اقدس خوانند یعنی پاك تر از آنکه آمیزش مغایرت و تمییز پیرامون جلال او تواند گشت و قابلیت بنده

۱ــ ن ، ب : رفع . ۲ــ ب : برفاعلیت . ۳ــ ن : همچنانکه .
٤ــ ن : ضرورت . ٥ــ ب : چنانچه . ٦ــ ن : این عالم .

واستعداد او ازاین فیض است. دوم آنکه حکم وحدت بدین غلبه نباشد، چنانچه مغایرت صورت بندد ولی در تعین و تمیزنه در وجود و این را فیض مقدس می‌خوانند یعنی پاك از آن که واسطه میانهٔ مفیض و او باشد در وجود و عین ثابتهٔ بنده و وجود او ازاین فیض است. و تمام[1] تحقیق این سخن را بسطی بیشترك در کار است در شرح **فصوص الحکم** بطاب‌اند. چون امر تحقیق مبدأ از مطالب مهمه بود، حکم وقت آن شد که سخن پاره‌ای بلند ترك از آنچه در متن است روشن گردد و اگر نه معهود این تعلیقات غیر این است.

قوله: «شهدت ولم الحظ» الی اخره . یعنی دیدم و نگرستم[2] محبوب را وننگرستم نگرستنی که یکبار نگرسته‌بودم. چون جمال را تجلیات غیرمتناهی هست و آن نگرستن بس است عاشق را که دایم شاهد[3] بود و هرگز مشهود او، مشهود نبوده[4] چه دایم مشهودمتجددمی‌گردد از روی مشهودی[5] . «هرباربه‌رنگی بت من روی نماید» .

لمعهٔ هژدهم

«عاشق‌یا بود و تا[6] بود» الی‌اخره . در بیان سبب حرکت عاشق وطلب او و تحقیق دوام آن حرکت و ترقی او الی ابد الا بدین .

قوله: «و الاذن» الی اخره . یعنی گوش گاه باشد که عاشق دیدار گفتار احوال معشوق شود پیشتر از آنکه چشم از دیدار لطایف نثار او بهره‌ور گردد[7] . «دل عاشق تست و دیده نادیده تو را» .

قوله: « ان المحب » الی اخره . یعنی عاشق سرگشته دایم گردکوی

۱ـ ب: و تمام این سخن‌را . ۲ـ ب : نگرستم نگرستنی. ۳ـ ب : مشاهد. ۴ـ ن : نبوده است. ۵ـ ب : مصراع. ۶ـ ن : بابوده نابود ، دم : بابود نابود . ۷ـ ب : مصراع .

محبوب گردد و خاك مشك بوی او را بوید [۱] .

طواف حاجیان در کعبه باشد   طواف عاشقان در کوی جانان

لمعهٔ نوزدهم

«عاشق را دلی است» الی اخره . دربیان فراخی حوصلهٔ عاشق و کمال قابلیت او و تمامی سعت و گنجایی او و تحقیق معنی قلب و بیان وحدت حقیقی او .

قوله: « المحدث اذا قورن» الی اخره . یعنی نوباوهٔ درخت حدوث هر گاه که مقارن مستقر اصلی و ارض قدم گردد او را اثر نماند [۲] . « سایه با آفتاب نباید راست » .

قوله : « و وسعنی » الی اخره . معنی این حدیث مبارك آن است که نگنجانید مرا زمین امکان حوادث قرین من و نه آسمان وجوب قدم قرانام و گنجانید مرا دل جمعیت نشان بندهٔ من که مجمع البحرین وجوب و امکان است و ازاین رو فرموده که میان دو انگشت واقع شده از انگشتان تنوعات رحمانی و تقلبات اطوار [۳] زمانی که هر چنانچه می‌خواهد او را می‌گرداند.[۴] « دلم قرار در آن زلف بیقرار گرفت » .

لمعهٔ بیستم

«عشق سلطنت و استغنا» الی اخره . در بیان تقسیم عشق صفات وجودی را به معشوق و صفات عدمی را بـه عاشق و تحقیق معنی فقر و مراتب فقرا و بیان « **الفقر سواد الوجه فی الدارین** » .

قوله : «الفقر احتیاج ذاتی» الی اخره . یعنی فقرعبارت ازاحتیاج ذاتی [۵] است. هرآینه متعلق [۶] آن متعین نباشد بلکه به سایر اشیا احتیاج او باشد

۱ـ ب : فرد.   ۲ـ ب : ع.   ۳ـ ن: ربانی.   ۴ـ ب :مصراع.

۵ـ ب : ذات است .   ۶ـ دم : متعلق متعین نباشد .

از برای آنکه فقر کمال بندگی است و بندگی بی احتیاج صورت نبندد. وتمام تحقیق این سخن آن است که بنده بودن شخص عبارت از بی‌اختیاری او است و چون بنده ترقی نماید در مراقی کمال بندگی، آن بی‌اختیاری احتیاج شود. و این احتیاج ذاتی او شود، چنانچه حیوانیت که ذاتی دیگر اشخاص است.

و این کمال بندگی را فقر خوانند و این را نیز بدایتی هست و نهایتی بدایتش احتیاج مطلق است که ذاتی او باشد. و این معنی وقتی صورت بندد که شخصی در بند آن باشد که اضافت چیزی به‌خود کند تا در آن چیز احتیاج او ثابت گردد. و چون هیچ چیز ندارد در همه محتاج باشد. و معنی احتیاج مطلق این است. و لیکن این شخص چون به‌کمال خود متحقق گردد و بداند که چون هیچ ندارد آن نسبت و همی‌نیز که مبدأ احتیاج او شده هم نباید که باشدش پس چون بدین مقام رسید[1] به‌کمال نیستی خود متحقق گشت احتیاج نماند، استغنا لازم آید[2] «همه باشی چو هیچ گردی تو». آن کمال فقر است و از این حرف روشن می‌شود معنی: «**اذا تم الفقر فهوالله و کاد الفقران یکون کفرا**». و دیگر اشارات که در این باب صادر شده تحقیق بسط آن را مجالی بیش از این بایستی.

قوله: «متی عصفت» الی اخره. در شرح قصیده مبین گشته.

لمعۀ بیست و یکم

عاشق باید که بی غرض الی اخره. در بیان سلوك عاشق و تمییزی[3] که او را گزیر نیست از آن در سلوك یعنی تفرقۀ میان بعضی اعمال که مرضی[4] است شرعاً و بعضی که نامرضی است و تحقیق آن به حسب مشارب.

لمعۀ بیست و دوم

شرط عاشق آن است الی اخره. در بیان معنی تکلیف عاشق سالك

۱- ب: رسد. ۲- ب: ع. ۳- ب: و تمییز. ۴- ب: موضییست.

در افعال و اعمال و احتجاب معشوق از او به‌وعده و وعید وتحقیق معنی قرب در عین بعدکه براومترتب است .

قوله : «النار سوط» الی‌اخره . یعنی آتش حرمان و سوزش هجران تازیانه‌ای است از آن عشق که مادهٔ استعداد عاشق را در حرکت آرد تا رهنورد مراقی[1] قربش تیزکام گردد وبه‌سوی معشوق بشتابد[2]. «درعشق زنده باید کز مرده هیچ ناید .

قوله: «ارید وصاله» الی‌اخره یعنی من که‌عاشق‌ام وصال او می‌خواهم که معشوق‌است و او دوری من می‌خواهد پس حکم قهرمان عشق برمن این‌شد که‌من ترك مراد خودکنم ازبرای‌آنچه او خواسته یعنی‌آن خواهم که اوخواهد[3].

اگر مراد توای دوست نامرادی ماست
دگر مراد دل خویشتن نخواهم خواست

قوله : «لانی‌فی‌الوصال» الی‌اخره . یعنی من از برای آن فراق را دوست می‌دارم و آن‌را بهتر از وصال می‌دانم که در وصال من بندگکی‌ام از بندگان[4] نفس‌خود چراکه‌درخدمت او استادگی‌نموده‌ام ومراد اوبدورسانیده‌ام. و در دوری و هجران بندهٔ مخدوم و محبوب خودم کـه مراد[5] او را استادگی می‌نمایم ؛ وشك‌نیست که به‌محبوب[6] مشغول‌شدن ودربندگی او استادگی نمودن به‌هرحال‌که باشد بهتر ازمشغول به‌نفس خودشدن است ومراد او دادن . و اگر چه این حال گران است برنفس ولیکن حکم عشق این است[7] .

مگس قند و پروانه آتش گزید
هوس دیگر وعاشقی دیگراست

لمعهٔ بیست و سوم

عشق را آتشی است الی‌اخره . در بیان کمال تجرید و تفرید عاشق و

۱ـ ب : مراقی تیرکام . ۲ـ ب : مصراع . ۳ـ ب : فرد .
۴ـ ب : از بندگان نموده‌ام و مراد . ۵ـ ب : که او را . ۶ـ دم : و شك نیست به محبوب مشغول . ۷ـ ب : فرد .

انقطاع او از همه حتی از معشوق نیز و تحقیق وحدت ذاتی عشق .

قوله : «فنسیهم» با تو نمایـد معنی آیت : **« نسوا الله فنسیهم »** این است که خدا را فراموش کردند[1] وخدانیزایشان را فراموش کرد و این اشارت است به‌هردو شمشیر عشق که قطع ما به‌الامتیاز می‌کند: اول ازمعشوقی وبعد از آن از عاشقی .

لمعهٔ بیست و چهارم

طلب برجست وجوی الی‌اخره . دربیان آنکه صفات وجودی که‌عاشق راست ازمعشوق به‌امانت‌است پیش‌او وتحقیق‌آنکه تبادل میانهٔ ایشان درصفات واسما واقع است .

لمعهٔ بیست و پنجم

محب خواست‌که به‌عین‌الیقین الی‌اخره . دربیان تفرقهٔ میان علم‌الیقین وعین‌الیقین وحق‌الیقین وبیان مراتب عاشق در آن اطوار .

قوله تعالی : «ولکن لیطمئن قلبی» الی‌اخره . حال‌آنکه سایراشیا به‌حکم فرمودهٔ **«وان من‌شیئی الایسبح بحمده»** شعور به مبدأ خود دارند و از مظهریت خود اورا[2] وپاکی اواز آلایش‌آن مظهریت آگاه‌اند ولیکن براین‌شعور خودآگاهی‌ندارندونمی‌دانندکه‌می‌دانندچنانچه‌فحوای**«ولکن لاتفقهون تسبیحهم»** مفصح بدان است وخصوصیت آدمی آن است که بداند و دانایی خود نیز بداند ویقین عبارت از این‌است وکمال این مرتبه حق الیقین است چنانچه درغیراین مجال تحقیق آن شده[3] .

۱ــ ب : کرد واین اشاره به‌هردو شمشیر .   ۲ــ ب : خود را او را .

۳ــ ب : شد .

لمعهٔ بیست و ششم

محب چون خواهد الی‌اخره . دربیان کمال شهود عاشق و خلوت او درعین جلوت وهستی او در عین نیستی .

قوله: «ان‌للربوبیته[۱].»الی‌اخره . یعنی ربوبیت حق را سری است وآن سر آن است که موقوف برعبودیتی است و محتاج بدو که اگر آن سرظاهر شود ربوبیت باطل‌گرددچراکه‌عبودیت صفت‌عبداست وعبد برقرار برعدم اصلی‌خود است . پس هرچه موقوف براو[۲] وصفت او باشد به طریق اولی‌که معدوم وباطل باشد .

قوله : «نحن فی‌اکمل‌السرور»الی‌اخره.یعنی‌مادرکامل‌ترین‌انبساطی وسروری‌ایم[۳] ولیکن به شما تمام می‌شود سرور وانبساط مطلق[۴] .

عروس‌حسن توراهیچ‌درنمی‌باید   به‌گاه جلوه مگر دیدهٔ تماشایی

لمعهٔ بیست وهفتم

عاشق را طلب شهود وجود بهر فناست الی‌اخره . دربیان مبدأ شهود عاشق وتحقیق آنکه چگونه شاهد ومشهود می‌تواند شد .

قوله : «بدی لك سر» الی‌اخره . یعنی ظاهر شد برتو[۵] سری‌که دراز کشید پنهانی او و روشن برآمد صباحی‌که تو بودی تاریکی او پس تویی پردهٔ دل‌که اورا از غیب خودش درحجاب‌کردی و اگر نه تو بودی این مهر تعیّن و هستی‌که حجاب شده براو منطبع نشدی .

۱ـ ب : ان الربوبیة .   ۲ـ ب : بروصفت .   ۳ـ ب : آنیم .

۴ـ ب : فرد .   ۵ـ ب : پرتوی .

لمعهٔ بیست و هشتم

معشوق چون خواهد که عاشق را بر کشد الی‌اخره: دربیان تبدل‌صفات عاشق وبقاءِ بعدالفناءِ[1] ووصول او به‌مقام فرق بعدالجمع و موطن تکمیل‌وارشاد و تحقیق معنی خرابات و خراباتیان که[2] آن عبارت از عالم[3] وحدت حقیقت است :

خرابـاتی است بی‌حـد و نهایت   نه آغازش کسی دید و نه غایت
اگـر صد سال در وی می‌شتابـی   نـه‌کس را ونـه خود را بازیابی

قوله : «انا من اهوی الی‌اخره» یعنی من آن کسم که دوست می‌دارم و آن‌کس که دوست می‌دارم هم من است هرچند هریك اقتضایی داریم ولیکن دریك بدن ظاهرشده‌ایم . واین سخن‌تمام‌تر ازعکس‌است پیش متفطن ، چنانچه درجایش تحقیق شده .

قوله : «من کل معنی لطیف» الی‌اخره . یعنی اسباب بـزم جمعیت عاشقان رهیده مهیا وآماده است، چه ازهرمعنی‌بی‌لطیف که درخمخانهٔ قابلیت به‌جوش ادراك رسیده به گوش قدحی‌می‌گیرم، پس در عالم معنی‌که عبارت از خرابات است خمهای حقایق و معارف همه پر شراب این بزمخانهٔ من است . وهر گوینده که درعالم‌کون به‌نغمات حرکات متنوعه در زمزمهٔ اظهاراند ، همه مطربان این بزم جمعیت هستند و مرا درطرب می‌آرند .

قوله : «الحمدلله» الی‌اخره . یعنی‌سپاس‌خدای‌را برآن نعمت‌که‌مرا ضفدع‌سان دربحر معرفت خود جای داده است‌که اگر دهان اظهار بازمی‌کند پرمی‌گردد از آب حقایق آن و همه عالم از آن خبر می‌یابد واگر دهان برهم می‌نهد و در اندرون می‌گیرد ازکربت واندوه هلاك می‌گردد[4] .

۱ـ دم : بعد از فنا .   ۲ـ ب : که عبارت.   ۳ـ ب :عالم‌حقیقی است.
بیت .   ٤ـ ب : فرد .

مشکل همه این است که ما مشکل خود را گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم

تم ضوء اللمعات بالتماس الطلبة و غیر ذلك من الاشارات بتوفیق الله مفیض الکمالات فی شهور سنة ۸۱۵ والصلوة علی محمد منبع السعادات و علی آله واصحابه اجمعین .

تم[1] فی ۸ ذی القعدة سنه ۸۲۸ م .

۱ـ ب ، دم : تم الکتابة فی ۲ م جمادی الاول سنه ۸۵۱ با برقوه .

۲



کتاب اسرار الصلوة

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس پروردگاری را که شاهراه بندگی بارگاه جلالش که به سرحد هدایت ابدی وسعادت سرمدی می‌رود، به‌فرستادن پیغمبران مرسل وافعال و اقوال غوایت زداشان[1] پی‌سپر و روشن‌گردانید[2].

به جان گفت باید نفس بر نفس | که شکرش نه‌کار زبان‌است‌وبس

و درود بر مهتر این زمرهٔ صدق و صفا ، یعنی محمد مصطفی ـصلی‌الله علیه وسلم[3]ـ :

که جمله آفرینش‌هست خاکش | هزاران آفرین بر جان پاکش

و بر آل باکمال واصحاب باصوابش که باآنکه فرع این شجرهٔ نبوت افنان‌اند، اصل ثمرهٔ ولایت حقایق هدایت ، درآفرینش ایشان‌اند .

اما بعد ، بر رهروان راست راه[4] بصیرت پوشیده نماند که : از آنگاه باز که شاهنشاه ممالک «تؤتی الملك من‌تشاء» سراپردهٔ سلطنت از شهرستان ازل برفضای صحرای آفرینش زد ، همیشه در بارگاه جلالش از بندگان صاحب کمال که فرمان قضا مثالش به‌خلایق رسانند، خالی نبود وهمواره درهرزمانی[5] پیغمبری که زبان استعداد اهالی آن زمان داند و اصلاح احوال ایشان تواند برطبق فرمودهٔ **«وما ارسلنا من رسول الابلسان قومه»** برانگیزانید . وآنچه از کلام حق جل وعلا بدو فرود آمده بود ، ایشان را شنوانید[6] «هریك از یکدگر گرامی‌تر» تا زمان هدایت نشان محمد مصطفی ـ صلوات‌الله وسلامه علیه ـ که

۱ـ ب : زدایشان . ۲ـ ب : بیت . ۳ـ ب : بیت . ۴ـ ب : راه راست . ۵ـ ب : هرزمان . ۶ـ ب : مصراع .

سرخیل آن زمرهٔ برگزیده است در رسید ، هر آینه تمام کلام[۱] به‌حکم **«اوتیت جوامع الحکم»** بردل پاك منقبت لولاك او فرود آمد و تمام معنی حق و مراد مطلق رادرافعال‌واقوال حقایق[۲] احوالش به‌حکم **«وماارسلناك الارحمة للعالمین»** درج فرموده ، امت کمالی خودرا بدان رهنمایی کرد . هرآینه سایر اوضاعی که از حضرت رسالت مآب ختمی و برگزیدگان خانوادهٔ جلال و ملازمان آستان کمالش مانده ، یکسر مشتمل برعلوم ارجمند وحقایق[۳] ومعانی بلند است ، چنانچه هرآفریده‌ای که سعادت آن یافت کـه تیزگام افهام را در این میدان لطایف جولان برانگیزاند[۴] ، هر دم به قدر قوت سیر عالمهای حقایق و معارف که در ضمن آن صور شرعیه است دریابد و دریاباند[۵] :

به‌هیچ صورتی اندر نباشد این همه معنی
به هیچ سورتی اندر نیاید این همه آیت

لاجرم اشارت ملهم وقت چنان شدکه چندی از معانی آن صورشرعیهٔ حقایق ترجمان که‌هیأت جمعی کمالی صلوة به‌حکم‌فرموده : **« ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا »** بر آن منطوی است به‌زبان معارف نشان‌درویشان به‌قدر قوت فهم ومساعدت زمان درسلك بیان کشد . وبدین وسیله‌خود را عرضهٔ النفات سعادت پرتو طلاب کمال و خدام ورثهٔ ختمی کند . و این رساله اولا مشتمل بر مقدمه و دوباب است .

مقدمه

بباید دانست که در اصول احصایی و علم حرف مقرر است که هرچه درعالم آمیزش و آلایش صورت می‌گیرد ـ خواه[۶] صورت ظهوری کونی که بر

۱ـ ب : هرآینه کلام. ۲ـ ب : حقایق واحوالش. ۳ـ ن : وحقایق معانی. ۴ـ برانگیزانید. ۵ـ ب : ودرناماند ، بیت . ۶ـ ب : خواه ظهوری کونی .

صفایح طبایع وعناصر هویدا می‌گردد و خواه صورت اظهاری وجودی که بر صحایف احکام وشرایع درصدد[۱] پیدایی وپیداکنندگی می‌آید - البته از اصول اربعه ظاهر می‌تواند شد وتا ارکان آن پذیرای صورت‌تربیع که هویدایی‌وحدت جمعی و وجودکمالی بدان است نمی‌شود، بنیاد ظهور هیچ صورت برآن‌تحقق نیابد ، چنانچه طبایع اربعه به‌نسبت بامزاج[۲] واخلاط چهارگانه به‌نسبت با بدن انسان و فصول چهارگانه به نسبت بازمان ، و پنجم اینها صورت جمعیت کل است که هر یك در او طرف خفا دارند ولی کل به وحدت جمعی ظاهر شده ، چنانچه در مطولات تحقیق آن مبسوط گشته ، هرگاه‌که این مقدمه مقرر شد روشن گشت که دراحکام[۳] شرعی‌اظهاری نیز آنچه تعلق به‌عالم‌آمیزش وآلایش داشته باشد ظاهر شدن او را از این ارکان[۴] چهارگانه ناگزیر خواهد بودن . و از این جاست که پیشوایان راه دین‌که بنیاد کارخانهٔ احکام شرعی برمساعی افکار واقلام ایشان است ، ظاهر همین چهار واقع شده[۵] :

می‌سرشت این چهار چیز بهم　　مدتی چون تمام شد معجون[۶]
دردهـا را در او نهـاد دوا　　رنجها را از او نوشت افسون

دیگر معلوم می‌باید کردن‌که عبادات[۷] از دوگونه است : یکی فرایض که نجات ورستگاری بنده جز به‌گزاردن آن صورت نبندد وآن به‌مثابت[۸] مایه است و رأس‌المال ، مسافران صوب طلب را و تاجران حلقهٔ کسب ادب . و یکی دیگرنوافل‌که درجات بلند ومراتب ارجمند ازگزاردن آن حاصل‌می‌شود وآن به منزلهٔ سود می‌شود درآن بازار .

پس هر بنده‌ای[۹] که متوجهٔ راه عبادت شود و طالب ترقی به مدارج

۱- ب : مدد پیدایی . ۲- ب : به‌نسبت به‌افواج . ۳- ب : که در احکام شرعی برمساعی افکار واقلام ایشان است ظاهر همین چهار واقع شده . قطعه .
٤- ن : از این چهارگانه . ۵- ن : ش . ٦- ب : تمام معجون شد.
۷- ب : که عبادت . ۸- ب : به‌مثابت است . ۹- ن : بنده .

کمال باشد ، باید که هردو را به واجبی بجای آرد . لیکن به شرط آنکه نیت که به‌منزلهٔ روح می‌شود جسد اعمال وعبادات‌را ، ازمرض عجب وریا ورعونت و مرا وسایر مهلکات ، چنانچه حجة‌الاسلام در کتاب «احیا» تحقیق[۱] آن نموده ، سالم داشته باشد ، تا تقویم آن‌عمل تواند نمود ، که اثری برآن مترتب گردد[۲] .

تا نیابی برون چو مار از پوست نتوانی ربود گنج ز مار[۳]

باب اول

در معنی طهارت وتحقیق ارکان معنوی آن وآن دوصحیفه است ویك تذنیب :

صحیفهٔ اول

در بیان حقیقت طهارت و تقسیم آن و معنی اقسامش .

طهارت عبارت ازپاك شدن‌است ازحدث‌آمیزش عالم‌کون‌وسزاواری نماز وعبادت حق یافتن و آن دوگونه است : وضو وغسل .

وضو درلغت عرب عبارت از خوبی ونظافت است ودرشرع‌عبارت از پاك شدن ازحدث بشری است وشستن اندامی چند مخصوص که از برای‌نماز شستن آنها واجب شده اولا بر مقتضای فرمودهٔ **«اذاقمتم‌الی‌الصلوة‌فاغسلوا وجوهکم»الی‌آخرالایة.** وثانیاً[۴] به فعل رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم[۵] ـ و تعلیم کردن وآموزانیدن ایشان امت خود را .

و بباید دانست که شستن این اندامهای مخصوص وقتی کافی می‌باشد درپاکی نمازکه آدمی برطهارت اصلی خود باقی باشد وبه عالم آلایش او را از آن[۶] آمیزشی نشده باشد که بدان حدث جنابت طاری شود[۷] وبدن او را پلید

۱ـ ن : تحقیق‌نموده . ۲ـ ب : بیت . ن: ش. ۳ـ ب : گنج‌ازمار.
۴ـ ب : به‌نقل رسول . ۵ـ ب ، ن : وآل و سلم . ۶ـ ب : آمیزش .
۷ـ ب : طاری شود از آن .

گرداند، چه اگر از این‌گونه آمیزشی او را دست داده باشد وبدین حدث‌بزرك هیکل او[1] آلوده شده باشد هر آینه آن قدرشستن او را بسنده نخواهد بودن در پاکی نماز ، بلکه[2] اولا پاك کردن همهٔ بدن از آن[3] حدث واجب آید و بعد از آن ، آن شستنها که در وضوء واجب شده فایده کند وبدان نماز تواند گزارد ، چنانچه‌هم در آن‌آیهٔ‌کریمه اشارت بدین‌معنی فرموده که «**و ان کنتم جنبافاطهروا**» چه اول پاك‌کردن بدن است از آنچه کسب‌کرده است از این آمیزش و بعد از آن شستن اعضای مخصوص از برای نماز و متوجهٔ عالم عبودیت حق شدن و مقام نیستی خود را دریافتن[4] .

شست و شویی کن و آنگاه به‌مسجد فرمای
تـا نگردد ز تـو این خانهٔ پـاك آلوده

ودر آیت کریمه‌اشارت بدین‌فرموده آن‌جا که ازبرای غسل «**فاطهروا**» فرموده وازبرای وضو «**فاغسلوا**» وآن‌آلایش‌که سبب این پلیدی بزرگ‌می‌شود شش‌گونه است :

سه مخصوص به زنان است و آن حیض است ونفاس وزاییدن ، وسه مشترك است وآن مباشرت است وانزال منی و مردن . وحکمت در آن‌که اینها موجب آن حدث بزرك می‌شوند آن است که‌نهایت جمعیت این نشأت عنصری انسان است که[5] همهٔ آمیزشها در او جمع است و صورت کاملهٔ فطرت اصلی الهی است که برمقتضای فرمودهٔ «**فطرت‌الله التی فطر الناس علیها**» هیچ‌چیز از آن خارج نمانده[6] :

ای نسخهٔ نـامـهٔ الهی کـه تـویی وی آینهٔ جمال شاهی کـه تـویی
بیرون‌ز‌تونیست هرچه درعالم‌هست درخود بطلب‌هرآنچه‌خواهی که‌تویی

۱ـ ب : هیکل و آلوده . ۲ـ ب : بلکه او پاك کردن . ۳ـ ن : از آن حدث واجب شده فایده کند . ۴ـ ب : بیت . ۵ـ ب : که آمیزشها در او جمع است . ۶ـ ن ، ب : رباعی .

پس هر آمیزشی که بدو، آن فطرت اصلی وجمعیت ذاتی خلل پذیر[1] می شود و اثبات خارجی که قابلیت شرکت ومثلیت دارد می کند هرآینه سبب آن نوع پلیدی شود که آن را حدث بزرك خوانند وآن خلل از سه گونه صورت بندد، که آن: یا به جدا شدن چیزی است از آن جمعیت که صورت[2] کمالی حیوة بدان قائم است یعنی روح ازبدن وآن یکی از سببهای مشترك است. یا به جدا شدن چیزی که مادهٔ چنان جمعیتی تواندشد یعنی منی. یاحرکتی که موجب جدا شدن چنان ماده‌ای باشد یعنی مباشرت. یا به جدا شدن ماده‌ای که صورت پذیر شده باشد یعنی زاییدن[3]. واین یك مخصوص زنان است وچون ایشان را اسباب مادهٔ آن جمعیت بیشتر است که طرف ام واقع شده و تحصیل ماده کار اواست هرآینه دوسبب دیگر مخصوص ایشان باشد که آن حیض است ونفاس چه این[4] هردو مادهٔ غذای جنین می شود وسبب بقای مثل، چنانچه درحکمت مبین گشته پس سبب این حدث بزرك که اثبات مثل می کند هم ازاین جمعیت شده، چنانچه تحقیق آن خواهد آمد[5]:

حدث از تواست ورنه پیش از تو همه روی زمین نمازی بود

وپاك کردن آن پلیدی بزرك، به‌رسانیدن آب پاك باشد به همهٔ اندام، چنانچه هربن مویی را برسد، چه همهٔ اجزای بدن درخلل یافتن آن جمعیت از فقدان چنان جزئی، مشترك‌اند وآب است که آن پلیدی را پاك می کند و سبب کسب جمعیتی دیگر می شود[6]:

آب نادادهٔ[7] زمین‌را چه بهاری باشد کشت‌ناکرده چرا دانه‌طمع‌می‌داری!

پس آنچه واجب است در پاك‌گردانیدن بدن از این حدث بزرك نزد[8] امام ابوحنیفه ـ رضی‌الله عنه ـ رسانیدن آب است به‌همه اجزای بدن ومضمضه

۱ـ ب: ذاتی که خلل‌پذیر می‌شود. ۲ـ ب: صورت حیاة. ۳ـ ب: آن یك. ۴ـ ب: چه‌آن. ۵ـ ب: بیت. ۶ـ ب: بیت.
۷ـ ن: نادیده. ۸ـ ن: نزد ابوحنیفه رسانیدن.

واستنشاق. ونزد[1] امام شافعی - رضی‌الله‌عنه - نیت است و رسانیدن آب بر وجه مذکور. وچون اندرون دهان وبینی از اجزای ظاهر بدن آدمی نیست ، داخل نکرده ، چنانچه دربحث وضو تحقیق این سخن خواهد آمدن .

بعد از آن چون آدمی بدن خود را از این حدث بزرگ پاك گردانید و به طهارت فطرت اصلی خود بـازگشت ، هرآینه در وقت نماز او را همین شستن اعضای وضو بسنده[2] بود و به همین مستعد و آمادهٔ نماز شود . و آنچه واجب‌است در وضونزد[3] امام‌ابوحنیفه - رضی‌الله‌عنه - چهارچیزاست بنابر آنکه اصل بدن آدمی از چهار رکن است : ثقیلین یعنی آب و خاك که بیشتر اجزای بدن‌مذکوراز ایشان[4] است ولهذادرقرآن‌مجیدآمده که **«هوالذی خلقکم من طین»**. وبعد از آن هوا است که قوام روح بدان است و مادهٔ ترویح دل از آن . وبعد از آن آتش ؛ و او اگرچه مبنای حرارت غریزی‌است که قوام حیوة بدان‌است، و لیکن در تقویم ظاهر بدن کـه اعضای وضواند عین آن رکن را سهل دخلی هست بلکه مجرد مس حرارت کافی است ، ورکن مسح در وضو اشارت بدین رکن است وتلویح بدین نکته و به دیگر نکات که تبیین آن تعسری دارد، وباقی ارکان چون همه باعیانها[5] جزء[6] ظاهر بدن واقع شده‌اند به ازای هریك شستن عضوی[7] واجب دید .

وچون[8] امام شافعی را بعد از این معلوم شد که هم چنانچه این چهار رکن جزء بدن‌است مزاج نیزکه‌عبارت از کیفیت وحدانی است که بعد ازتفاعل اجزای آن ارکان و ترتیبی که میان افعال هریك است حاصل شده ، هم[9] جزء بدن آدمی است و هم چنین روح که مبنای قوام همه بـدو است هم جزئی دیگر

۱- ن : نزد شافعی نیت . ۲- ب : پسندیده بود. ن : بسنده بود .
۳- ن : نزدابوحنیفه چهار. ۴- ب : مذکور ایشان است. ۵- ب : اعیانها.
۶- ن : جز بدن . ۷- ب : واهب دید . ۸- ن : وچون شافعی . ۹- ب : همه جزء بدن .

است . از این‌رو دو چیز دیگر واجب گردانید : یکی ترتیب که به ازای‌مزاج واقع شده و یکی نیت که به ازای‌روح است. فی‌الجمله ائمهٔ اجتهاد که‌پیشوایان شارع صواب‌اند هریك برمقتضای فرمودهٔ « **اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم** » نیری‌ازبرج کمال نبوت‌اند، وستاره‌ای ازسپهر هدایت‌خاتم‌النبیین‌اند درطی هرخلافی که کرده‌اند بسی حکمت درج است ، چنانچه فحوای فرمودهٔ «**اختلاف امتی رحمة**»[1] اشارتی بدان است[2] .

درغباراند شاه و لشکر ، باش تا برون آید آن علم ز غبار
جز یکی نیست صورت خواجه کثرت ازآینه است و آینه‌دار[3]

صحیفهٔ دوم

در معنی ارکان وضو وبیان حکمت هریك .

پوشیده نماند که‌هم چنانچه صلوة ظاهر که همهٔ اهل‌اسلام[4] به‌گزاردن آن مکلف‌اند بی‌آنکه پیشتر، شرایط طهارت چنانچه ائمهٔ دین ـرضوان‌الله‌علیهم اجمعین‌ـ روشن کرده‌اند، بجای آورد،درست نیاید . هم‌چنین صلوة بباطن که به حکم فرمودهٔ «**الذین‌هم‌علی‌صلوتهم‌دائمون**» مخصوص[5] به برگزیدگان بندگان او است که هم ظاهر و هم باطن بجا می‌آرند و هردو برخود واجب می‌دانند وایشان‌متحققان‌به‌کمال ایمان‌اند که درعرف سنت آنرا به‌احسان‌تعبیر فرموده ، درآن حدیث مبارك که به واسطهٔ سؤال جبرئیل ، دین خاصهٔ خود را[6] تعلیم امت بزرگوارش‌می کند ومی گوید که: «**الاحسان ان تعبدالله کانك تراه فان لم‌تکن تراه فانه یراك**» آن نماز نیزبی‌آنکه پیشتر طهارت اندرونی که‌لایق آن تواند بود تقویم یافته باشد صورت نبندد[7] .

۱ـ ب : اشارت بدان است . ۲ـ ب : بیت . ۳ـ ب : آینه راز .
۴ـ ن : همه اسلام. ۵ـ ن : مخصوص‌برگزیدگان . ۶ـ ب : تعلیم است .
۷ـ ب : قطعه .

رو بـه میقاتگاه معنی نـه اربعینی بـه آب دیده بر آر
تا بگوید مسیح روح سخن تـا ببیند[۱] کلیم دل دیدار

و هم چنانچه طهارت ظاهر، اولا دور کردن خبث است یعنی[۲] زایـل گردانیدن نجاست محسوس که بر اعضا و جامه وجای نماز باشد و بعد از آن اگر خللی درجمعیت[۳] اصلی واقع شده باشد و فطرت سلیمه را آلوده کرده باشد احتیاج بزایل کردن حدث بزرگ شود، یعنی امری[۴] معنوی که همهٔ اعضارا فرو گرفته باشد و آن به‌رسانیدن آب صورت بندد بروجهی که تحقیق آن کرده شد و اگر آن خلل طاری نشده وفطرت اصلی برقرار خود به سلامت[۵] باشد احتیاج بدور کردن حدث کوچك[۶] باشد وی‌را وبس وآن عبارت از امری[۷] معنوی است غیر محسوس بر اعضای وضو که مانع است از ادای نماز وگزاردن آن بروجه[۸] مقبول؛ هم‌چنین طهارت معنوی که نماز اهل خصوص وبرگزیدگان حضرت عزت موقوف آن است، اولا دور کردن خبث دنیاست که عبارت از تعلقات اعیان خـارجی محسوس خواهد بود و تملکات عارضی[۹] سریعة الزوال و آن را به‌زبان ایشان تجرید خوانند، چنانچه فحوای فرمودهٔ **«من حسن اسلام المرء ترکـه مالایعنیه»** از آن مفصح است، و ثانیاً دورگردانیدن حدث بزرك است اگر فطرت سلیمه خلل پذیرفته وصاحب استغراق وانهماك درلذات وشهوات وعادات شده واورا ازطریق مقصد حقیقی مشغول کرده وآن به‌رسانیدن[۱۰] آب انابت و پشیمانی تواند بودکه به‌طاسات خشوع و خضوع برسر استکانت ریزد به وجهی که همه اجزای هیکل[۱۱] جسمانی و قوای روحانی را فروگیرد، چنانچه گفته‌اند[۱۲].

۱ـ دم: ناید. ۲ـ دم: پاك گردانیدن. ۳ـ ب: دون جمعیت.
۴ـ ن: امر معنوی. ۵ـ ن، ب: خود سلامت. ۶ـ ن: کوچك وی‌را.
۷ـ ن: امر معنوی. ۸ـ ب: وجهی. ۹ـ ب: عارض. ۱۰ـ ن: برسانیدن انابت. ۱۱ـ ب: هیکلة. ۱۲ـ ب: بیت.

غسل در اشك زدم کاهـل طریقت گویند

پاك شو اول و پس دیده بر آن پاك انداز

و این را مقام توبت خوانند وتحقیق مراتب آن و بیان آدابش در این رساله نگنجد .

شیخ عبدالله انصاری درکتاب **منازل[۱] السایرین** بیانآن بهواجبیکرده ازآن جا طلبآند،واگرسالك از اهل انهماك واستغراق نباشد و فطرتاصلیش به سلامت باشد او را احتیاج به دورکردن حدثکوچك باشد و بس ، وآندور کردن تعلقات معنوی استکه تحقیق آن در بیان معنی ارکان وضو میآید ، و ایندورکردنحدثرا بهزبانایشان تفریدخوانند، چنانچه فحوای «**سیروا سبق[۲] المفـردون**» بدان دلالت میکند[۳] .

تو یکی و او یکی دو باشد دو — اینیکیزانیکی[۴] ببایدکاست

و ارکان دور کردن این حدث مذکورکه وضوی خواص است، اولا آناستکه روی امید[۵] را از غیر پروردگار خود، پاك بشوید و بعد ازآندست تصرف وتعمل را ازکار و بار دنیا یکسر تاآن جاکه محل رفق ونفع است فرو شوید، خواه یمین تصرفات محموده و خواه یسار تصرفات مذمومه[۶] ، چنانچه گفته باشند[۷] :

باز غوغای او علم برداشت — عشق او خنجر ستم برداشت

هر چه بی راه بود غارت کرد — وآنچه بر راه بود هم برداشت

وازاین حرف متفطن زیركرا معلوم میشودکه دست تصرف از دنیا تا آنجا شستنی استکه ضروریسالك نباشد وبه ترکآن متضررنگردد ، چنانچه[۸] فحوای فرموده: « **و ایدیکم الی المرافق** » بـدان اشارت کـرده ، و حـدیث

۱ـ ب : منازل السالکین . ۲ـ ب : سبق . ۳ـ ب : بیت .
۴ـ ب : نباید . ۵ـ ن : امید از . ٦ـ ب : مذکوره . ۷ـ ب : باشد ، بیت . ۸ـ ن : چنانچه فرموده .

«**من حسن اسلام المرء**» نیز مؤید آن است . فاما باید که از بنیاد کارش، دل به‌نیت خلوص توجه، متحقق کرده باشد و گرد سرادق همت او، به گرد تعلقات مرتبهٔ دنیوی واخروی، آلوده نباشد، چنانچه گفته‌اند[1] :

گردنیی و آخرت بیارند　　　کین هردوبگیر و دوست بگذار

ما یوسف خود نمی‌فروشیم　　　تو سیم سیاه خود نگهدار

و بعد از اینها رکنی دیگر آن است که سرجاه وسربلندی‌را به انگشتان نمایش، مسح ملامت بکشد واز این جاست که چون گوش را در این باب نوع شرکتی‌هست که ملامت وملاحات بیشتر ازرهگذر[2] اوبه‌سالك[3] می‌رسد، چنانچه گفته‌اند[4] :

ادر ذکرمن اهوی ولو بملامی　　　فان احادیث الحبیب مدامی

هرآینه شرکت[5] او باسردر مسح، مسنون آمده چنانچه در تحقیق سنن بیان آن خواهد آمدن. وبعد ازآن رکنی دیگر آن است که پای سعی‌ونکاپوی را از غیر مقصود حقیقی تمام فرو شوید و به‌سوی مقصد اصلی«**ففروا الی‌الله**» پوید وهمو را جوید[6] :

درکوی او عماد[7] اگرت‌راه می‌دهند　　　تـا سر رود بـه سر رو، تا پا رود بپو

بعد از آن چون سالك این ارکان را تمام بجای آورده باشد هرآینه ازآن پلیدی که مانع گزاردن نمازمعنوی‌باشد، پاك‌گشته وخلاص شده‌وصلاحیت آن پیدا کرده که به‌اقامت نماز خواص، قیام تواند نمود، و لیکن بعد از آن[8] که فاتحهٔ‌ختمی که عبارت از سبع‌المثانی است، یادگیرد . این است تحقیق ارکان طهارت معنوی و شرایط آن[9] .

۱ــ ب : قطعه .　۲ــ ب : رهگذار .　۳ــ ب : هالك .　٤ــ ب: قطعه .　۵ــ دم : شرکت باسر .　٦ــ ب : بیت . دم : خوید .　۷ــ ن : توما .　۸ــ ن : بعد ازآن فاتحه .　۹ــ ب : قطعه .

اگـر داری سر این ، پـای درنـه بەترك جان بگو ، چه جای‌جان است
وگـرنـه در سلامت رو کـه بـا تـو سخن گفتـن زد لـق و طیلسان است

پس هوشمندان شاهراه طلب را باید که به‌مجرد آن که شخصی اطراف وجوارح خود را به ظاهر آن عبارات و طاعات بیاراید و دکان افعال را به اشکال فریبندۀ مقبولات اعمال، کـه متاع رایج بازار عادت پرستان شهرستان طبیعت‌است، زینت‌دهد، مغرورنشود[1] .

اگر طریق هدایت روی توشرط آن[2]است
که هر حدیث که‌خواهی ، زاهل آن شنوی
و گرنه نان بـه بهای کلیچه باید خورد
چو وصف آن‌توهم، ازصاحب دکان‌شنوی
تو[3] خود به‌باغ‌رو وگوش کن که سهل بود
اگـر فضیلت بـلبل ، ز بـاغبان شنوی

تذنیب در بیان[4] معنی سنن وضو وتحقیق هریك از سنتهای آن :

اولا بباید دانست که آدمی را هم[5] چنانچه در مرتبۀ ظهور رویی‌آماده شده که آدم بدان متحقق است وتمام آن در یوسف ـ علیه‌السلام ـ روی نموده چنانچه فحوای فرمودۀ[6] : «**احسن القصص**» بدان مشعر است، همچنین درمرتبۀ کمال اظهار نیز[7] رویی دارد و تمام آن در محمد عربی ـ صلوات‌الله وسلامه[8] علیه‌وعلی آله‌اجمعین ـ پیدا شده، چنانچه‌فحوای‌فرمودۀ: **انا افصح** ازآن‌افصاح نموده[9] ،

۱ـ ب : بیت . ۲ـ ن : این است . ۳ـ ن : توهم به باغ .
٤ـ ن : دربیان سنن . ۵ـ ب : آدمی را چنانچه . ٦ـ دم : یوسف علیه‌السلام روی نموده چنانچه فحوای فرمودۀ اناافصح (بنابراین نسخه دم فاقد چند جمله است) .
۷ـ ب : روی . ۸ـ ن : علیه وآله . ۹ـ ب : بیت .

انا افصح که حدیث تو در افواه انداخت   قصهٔ یوسف مصری همه در چاه انداخت

و هم چنانچه روی اول که عبارت از سطح ظاهر وجه است و لوح صور کتابی حروف است، جامع ومظهر همهٔ مشاعر واکثر قوای انسانی است که هریك را در آن‌جا صورتی خاص ظاهر شده و همه را درخود می‌نماید چنانچه در مفاحص تحقیق آن‌شده ؛ هم‌چنین روی دوم که عبارت از سطح باطن وجه‌است و زبان و دهان، صورت آن است ، جامع و مظهر حروف کلامی است که هرچه هست همه را به‌صورتی خاص بدو می‌نماید . از برای این است که سنت سنیّهٔ محمد مصطفی- صلی‌الله[1] علیه وسلم - سایر ارکان‌وضو را بعد از بسمله و غسل کفین که‌اشارت‌به توجه[2] است، به روی وجودی‌سوی سمای اسمای حق وشستن یمین‌و یسارتصرف از غیراو وکف دست اختیار واقتدار، مصدّر بـه مضمضه و استنشاق گردانید ، تا تطهیر شامل هر دورو باشد . وچون مورد استنشاق را درآمدن ورفتن هوای متنفس‌که حامل[3] صور حروف وکلام‌اند بادهان شرکت ثابت است، هرآینه دراین تطهیر ردیف اوگشت، چنانچه‌گوش‌شنوایی وگردن انقیاد، که درکشیدن مسح ملامت ردیف سرشدند و در پیشترك ایمایی بـدان کرده شده .

و چون در اصول احصایی مقرر گشته که سایر مقاصد و نتایج از عدد ثلاثه متولد می‌گردد که یکی از آن به منزلهٔ پدر شود و دوم به منزلهٔ مادر وسوم به منزلهٔ امتزاج و ازدواج ، هـرآینه در سایر ارکان وضوکه غایت آن تولـد تطهیر است بعد از تقدیم طرف یمین روحانیات که اشارت به اهتمام در تطهیر باطن است اولا چنانچه گفته‌اند[4] :

شستنی انـدرون تـو است اول   زآنکه بیرون، خودآب‌می‌شوید

۱- ن : علیه وآله وسلم . ب : وآله .   ۲- ن : به توجه به‌روی.

۳- ب : حاصل .   ٤- ب : بیت .

آن تثلیث‌را رعایت فرمودند تانتیجهٔ طهارت بروجه اکمل براومترتب گردد[1].

آتش و بوتهٔ بمی[2] باید تا پدید آورد زر نو عیار[3]

باب دوم

درتحقیق‌معنی نماز و آن‌مشتمل‌است برمقدمه‌ای و پنج صحیفه و تذنیبی، چه پیشتر ازبیان معنی‌نماز لابد است از ذکرمقدمه‌ای که‌تحقیق معنی‌عبادت‌بدان کرده شودکه تمام حقیقت نماز بدان هویدا می‌تواندشد.

مقدمه - بباید دانست که بندگی خدا از دوگونه است: یکی بندگی تسخیری که‌سرشت آفرینش کاینات‌بر آنست وهمهٔ موجودات‌بدین‌بندگی‌استادگی می‌نمایند، خواه‌آگاهان شاهراه یافت و هوشمندی وخواه بی‌خبران‌کنج‌غفلت وبی‌هوشی، چنانچه فحوای فرمودهٔ: «**ان کل من فی السماوات والارض الاآتی الرحمان عبدا**» از آن خبر می‌دهد. و این نوع بندگی تابع رحمت وجودی است وهمهٔ آفرینش[4] را شامل است. اهل سعادت وشقاوت درآن ممتاز نیستند. و دوم بندگی اختیاری که ثقلین بدان ممتازاند و از برای همان آفریده شده، چنانچه‌مؤدای‌فرمودهٔ: «**وماخلقت‌الجن‌والانس الالیعبدون**»بدان مفصح‌است. وآن است که به‌اسم عبادت موسوم است و اهل سعادت بدان جدا می‌شوند از اهل شقاوت ومستحق ثواب و عقاب می‌گردند.

ونمام تحقیق این سخن‌آن است‌که: فیض رحمت‌حق‌که از پرتونوراو هرچه هست، پیدا شده دوگونه است: یکی آنکه متوجه پیداکردن‌کائنات است وغایت‌آن فیض رحمت، پیدایی و هویدایی هرچیز است، کمال آن[5] گونه

۱- ب: بیت. ۲- ب: همی. ۳- ن: والله اعلم. ۴- ب: آفرینش شامل است. ۵- ب: آن دوگونه.

رحمت و غایت تمامیش آن است که هرچه باشد چنانچه هست[۱] بنماید ، و آن اثر رحمت رحمانی است[۲] . و دوم آنکه متوجه یافت ایشان است ، و غایت آن رحمت ، یافت[۳] ویابندگی هرچیز است خودرا ودیگری‌را ، وکمال این‌نوع آن است که هرچه باشد چنانچه هست دریابد ، تا نیك‌راکار بندد و از مبامن آن‌به درجات‌سعادت پیوندد واز بد بپرهیزد تا ازدرکات شقاوت خلاص‌یابد ، و این اثر رحمت رحیمی است .

پس‌چون این‌مقدمه‌مقررشد، بباید دانست که خلق‌را در برابرهررحمتی نوعی از بندگی هست که بدان استادگی نماید و شکر آن گزارد ، در[۴] برابر اثررحمت رحمانی که عام است، عبودیت تسخیری دارد که موقوف هیچ فعلی اختیاری وقصدی[۵] ارادی تکلیفی نیست . و در برابر رحمت رحیمی که خاص است،عبادت اختیاری داردکه موقوف حرکت ارادی‌است که ازبنده به‌اختیار صادر گردد . و از برای این است که محل این‌نوع عبادت، انسان عاقل بالغ است که متصف به اختیار وتمیز تواند شد .

و آنچه محل بحث ماست این نوع عبادت است نه مطلقاً[۶] ، بلکه آن صنف از اوکه خاتم‌الرساله محمد عربی ـ صلوات‌الله و سلامه علیه ـ[۷] بدان فرستاده شده است برکافه امم وبرذمت[۸] امت کمالی‌او[۹]، همان است که واجب شده الحالة هذه، چه هر نبی‌یی از انبیا که آمده‌اند و آنچه مراد حق است در هرزمانی به قوم آن زمان رسانیده‌اند و هم به زبان ایشان آنچه[۱۰] مطلوبشان بوده‌و به‌زبـان استعداد خواسته‌اند، باایشان درمیان نهاده‌اند، یکسر رهنمایان راست‌راه دارالسلام[۱۱] سعادت‌اند وپیشوایان‌شاهراه بیت‌المعموررشد وهدایت.

۱ـ دم : دریابد. ۲ـ ب : دوم. ۳ـ ن : ویافت. ب: یافت‌وبندگی.
۴ـ ن : دربرابر رحمت رحمانی . ۵ـ ن : وتصدی . ٦ـ ب : مطلقا است .
۷ـ ن : علیه وآله . ۸ـ ب : برذمت‌کمالی . ۹ـ ن : اوست که واجب .
۱۰ـ ب : ایشان مطلوبشان . ۱۱ـ ن : سعادت‌اند.

ولیکن هریك از آن‌مراد رویی‌نموده‌اند وازاظهار قصرجمعیتش بنیادی‌نهاده‌اند، هر چند همه در بنای آن قصر انبازاند و هر یك صورت جزئی‌از اجزای هیکل گرامی پیکر اویند . ولیکن تفاوت بسیار واقع است در میان آن اجزا از روی پایه‌وری وبلند مرتبه‌ای و از روی نزدیکی ایشان باآن جزء پسین که تمامی آن پیکر به او پیدا شده و هردو در وجود کونی و عالم نمود که زمان هویدایی او است، یك صورت دارند، چه هر کدام از این اجزا که بدان جزء نزدیکتر باشند او بلند پایه‌ترخواهد بود ضرورتاً . وآن جزءپسین در این مثال مفروض، صورت حضرت رسالت پناه ختمی محمدی است ـ صلوات‌الله و سلامه علیه ـ چنانچه فحوای‌فرمودهٔ‌همگی نموده‌اش درحدیث : «**مثلی ومثل الانبیاء من قبلی**»**الی اخره** به تفاصیل آن گویا گشته[1] .

چل روز ازآن سبب گل آدم[2] سرشته بود

تا قصر دین به خشت وجودت شود تمام

چه‌آن جزء پسین‌ازآن‌رو که باکل‌درآن[3]رو یکی‌اند، هرآینه‌ازجمعیت امرکل، تمام با خبر[4] باشد و از آنچه هر جزئی از اجزای‌کل خواسته به زبان استعدادآگاه، پس او را صلاحیت آن باشد که جوامع الکلم بدو فرود آید و مبعوث بر کافهٔ امم‌گردد وتمام مراد حق از اوضاع شرعیهٔ او وسنن مرضیه‌اش برمجالی صورت وپیدایی، هویداگردد . واین‌است معنی ختم رسالت‌که محمد عربی ـ صلوات‌الله وسلامه علیه[5] و علی آله اجمعین ـ بدان متحقق و مخصوص گشته‌که صورتی‌که او بدان فرستاده شده و به امت خود رسانیده تمام باشددر ادای مراد حق. وچون زمان در رسد وآن صور مذکوره در حجلهٔ قبول‌طالبان به‌جلوه درآیند وابکاربیت‌العزة نبوت‌برمقتضای فرمودهٔ: «**ان‌للقران‌سبعةابطن**، هر هفت کرده برمنصهٔ ظهور[6] خرامیدن‌گیرند، هرآینه بالغان مرتبهٔ نوعی انسانی

۱ـ ب : بیت . ۲ـ ب : سرشت . ۳ـ ب : آن‌دو . ٤ـ ب: ناچیز . ن : باخبر باشند . ٥ـ ن : علیه وآله . ٦ـ ن ، ب : خراشید .

و نوخاستگان مرتبهٔ فتوت و مردی به‌خواهندگی ایشان برپای طلب، استادگی نمایند وبه‌قدر نقد استعدادی که در دست قوت فعلی ایشان ومناسبتی وصفی یاذاتی جوهری که باملازمان آستان ولایت آشیان ختمی داشته باشند، از ایشان بهره‌ور گردند.

☆ **تلویح** - ازخصایص آیات کلامی واشارات رموز حرفی دراین بحث شریف یکی آن است که: در بودآباد حضرات[1] الهی که جواد مطلق به اشارت دیگر ائمه ورسانیدن پروانچه امام اکمل[2] به او، مباشر دیوان وهب وایجاد گشت[3] ومتصدی آن شد که اعیان نمودرا به خلعت اوصاف وجودی وصورتهای گوناگون آن پوشیدن گیرد، اول صورتی که از آن دیوان برصحایف عالم تدوین وتسطیر هویدا شد، آن بود که صورت نمایش پنج که عبارت ازبرزخ البرازخ است و هرچه پذیرای صورت است از اوپیدا می‌گردد چنانچه در اصول احصایی مبین گشته، با دوگانگی متقابلین که پیدایی بی‌آن صورت نبندد، هم درمرتبه نمایش درآمیخت وبدین آمیزش صورت هفت که آسمان و زمین وهرچه در او[4] است بدو هویدا گشته، پیدا شد.

چون این مقدمه روشن گشت بباید دانست که آنچه بدین هفت ظاهر می‌شود که عبارت از ذات پیدا شونده‌است که مقوم حقیقت آن مرتبهٔ عددی‌شده آن صورت عقد شش است، و آن عقد هرگاه که به صورت وجودی خود در طی آن ترکیب سبعی مذکورپیداشود، آن‌را به‌اعتباری کون خوانند وبه‌اعتباری عبد، چه اگر آن‌عقد وجودی که درآن ترکیب امری سبعی، پیدا شده و دلالت برذات می‌کندهم به‌صورت اجمالی[5] خود ظاهرشده درمیان آن ترکیب چنانچه صورت‌نمودی مظهری برآن بود که ذات‌ظاهراست، محیط‌باشد، آن‌را به‌همان

۱- ب: حضرت. ۲- ب: اکمل ماو. ۳- ب: گشته.
۴- ب: وهرچه هست. ۵- ب: جمالی. * در حاشیهٔ نسخهٔ اصل توضیحی درباره این تلویح داده وآن اینست (ن. ك. كن. ۷۰. و. ۶. كن. واو.)

اعتبار کون‌خوانند. و اگر آن عقد* داله برذات که ظاهر گشته به‌صورت وجودی خود[۱]، محاط‌حکم مرتبه نگردد بلکه به‌تفاصیل[۲] احکام دالهٔ وجود وبیان کاشف او هویدا گردد و حکم اجمال[۳] که در صورت اول او را بود در این صورت مرتبه نمایش را بود، آن‌را[۴] عبد خوانند. ولی کسی را قوت فهم این معانی[۵] تواند بود که ازلوح هرحرفی که پیغمبرما بدان فرستاده شده، راه به معنی‌تواند برد بی‌آنکه واسطهٔ[۶] وضع و وسیلهٔ جعل را درآن دخل دهد و این زبانی[۷] است، که جز وارثان حضرت ختمی و نزدیکان ایشان کسی راه[۸] نبرد.

تو چه دانی زبـان مرغان را　　که[۹] ندیدی شبی سلیمان را[۱۰]
ما خاك رهیم همچو خسرو　　وزکـوی کسی بیاد‌گاریـم

صحیفهٔ اول

دربیان معنی نماز به‌عرف عام

بباید دانست که نماز در اصل لغت عبارت از دعا بـوده و در عرف شریعت[۱۱] به نوعی از عبادت اختیاری اختصاص یافته که آن‌را هیأت مخصوص وارکان معین باشد که بنده در همهٔ اوقات به آن بندگی خدا بجای آورد و بر مقتضای[۱۲] فرمودهٔ: « **الصلوة عمادالدین** » بنیاد واساس‌دیگرارکان اسلام‌برآن است. و از برای این است که در هیچ وقت به هیچ عذر از هیچ بنده‌ای که بـه کمال عقل ورجولیت باشد، گزاردن آن نمی‌افتد، به خلاف دیگر ارکان‌اسلام که هریك را وقتی معین و شرایط مخصوص هست که به عذرها ساقط می‌شود، و ازبرای‌همین‌است که درهمهٔ دین‌های‌پیغمبران گذشته گزاردن‌نماز برگروندگان

۱ـ ب: محاط مرتبه. ۲ـ ب: تفاصیل. ۳ـ ب: احوال.
۴ـ ب: که آن را. ۵ـ ب: معنی. ۶ـ دم: واسطهٔ و وسیله جعل.
۷ـ ب: زمانی. ۸ـ ب: بیت. ۹ـ ب: چون ندیدی. ۱۰ـ ب: فرد.
۱۱ـ ن: شریعت نبوی. ۱۲ـ ب: و فرمودهٔ. * این توضیحات مانندصفحهٔ قبل مربوط به‌تلویح است: (کن. و. عین. د. ب. واو. کن.)

وامتان ایشان واجب و لازم بوده بر[۱] مقتضای فرمودهٔ: **«ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتاباً موقوتاً».**

وتحقیق این[۲] آن است که: نماز اگر چه یك نوع است از عبادت، و لیکن چون نیك تأمل کنند جامع همهٔ ارکان اسلام وصور عبادات است؛ چه بندگی خدا، یامبتنی برارکان عدمی است، یا ارکان وجودی. ومعنی این سخن آن است که صورت بندگی خدایا[۳] ترك فعلی چند است که طبیعت بنده از آن فعلها لذت یابد، مانند: خوردن و آشامیدن، چنانچه درعبادت روزه، یاکردن فعلی چند است که طبیعت را اقتضای آن فعلها نباشد و لذت از آن به‌طبع‌خود نیابد، مانند: التزام جهادوحج وزکوة وارکان صلوة. واین قسم وجودی منقسم به‌دو قسم می‌شود: چه این عبادت[۴] وجودی اثر او تجاوز می‌کند از عابد[۵] وبه غیر او می‌رسد، یانه. اگر می‌رسد حال اواز دوبیرون نیست: چه‌آن اثر یانفع است که‌به‌مؤمنان‌می‌رسد و آن زکوة است، یادفع است که به‌مخالفان دین‌می‌رسد و آن جهاد است. وقسم اول ازوجودی که‌تجاوز نمی‌کند اثرآن از عابد، هم از دوحال بیرون نیست: چه این عبادت یابنای او برحرکت[۶] مکانی است وآن حج است، یا برسکون او و آن نماز است.

و پوشیده نیست که‌نماز مشتمل است برهمهٔ ارکان‌اسلام‌عندالامعان. اما قسم اول که روزه است ظاهراست اشتمال نمازبرآن. وقسم دوم که جهاداست هم در او مندرج است چه مادام که بنده ترتیب مقدمات جهاد بر مقتضای فرمودهٔ: **«رجعنا من‌الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر»** نکند[۷] و به همهٔ عساکر جوارح وقوای روحانی وجسمانی درقهر وقلع قوای شهوانی ومقتضیات‌نفسانی برفحوای فرمودهٔ: **«اعدی عدوك نفسك التی[۸] هی بین جنبیك[۹]»**. نکوشد

۱ـ ب: وبه مقتضای. ۲ـ ب: این برآن است. ۳ـ ب: خدایی.
٤ـ ب: عبارت. ۵ـ ب: از ما بدو وبه غیر او. ٦ـ دم: حرکات.
۷ـ دم: بکند. ۸ـ ب: التی بین. ۹ـ ن: جنبتیك.

وکارزارنکند وغالب نگردد درطهارت والتزام مقدمات ارکان، صلوة شروع نتواندکرد[1] .

تورابادیگران‌جنگ‌است و دشمن‌دربن‌خانه
بگرد نفس خود برگرد اگر دربند پرخاشی

و رکن سوم از ارکان اسلام که‌اثرآن به‌غیر عابد می‌رسد یعنی زکوة، هم مندرج است در نماز، چنانچه فحوای فرمودهٔ: «**اهدنا الصراط المستقیم**» و وجوب قرائت‌آن،مشعر است بدین . و اما رکن چهارم یعنی حج که‌عبارت ازتوجه است به‌صوب مسجدالحرام‌اشتمال[2] نماز برآن هم ظاهر است، چنانچه اشتمال آن بر شهادتین وتحقیق آن حاجت بیان نیست .

هرگاه‌که این مقدمه روشن‌گشت،معلوم شدکه: نمازعبارت‌ازصورت جمعیت همهٔ ارکان اسلام است. و این است سبب وجوب نماز مطلقاً در سایر ازمنه برجملهٔ اشخاص ، چه‌مناسبت متحقق است میان آدمی که صورت‌جمعیت کل است و میان این رکن مخصوص‌که صورت جمعیت همهٔ ارکان است و حاصل سخن آن است‌که : همچنانچه عبد را در عروج بر مراقی دولت وجود، مراتب متفاوت هست که‌نهایت‌آن وتمام جمعیتش[3] به‌انسان‌می‌خوانند، هم‌چنین عبادت را نیز در مرتبهٔ تمام جمعیت خود حقیقتی وحدانی هست‌که آن را صلوة خوانند . و چون معلوم و مبین است که این صورت وحدانی‌که جمعیت‌انسانی بدان[4] مرتبهٔ تمامی یافته قلب* است ، هرآینه صورت مقدمه او صلوة * آمد ، چنانچه صورت احصایی[6] هر دو اولا شاهدند[7] براین معنی . و تمام تحقیق این سخن را مجالی[8] باید .

شعر حسن چو دید فلک بازمانه گفت رخت غریب می‌نگرم کزدکان کیست

۱ـ ب : بیت . ۲ـ ب : مسجدالحرام اشتمال آن به‌شهادتین‌وتحقیق‌آن.
۳ـ ب : به ایشان . ۴ـ ب : برآن . ۵ـ ب : قلطا است . ۶ـ ب : اجسامی . ۷ـ ب : شاهد معنی . ۸ـ ب : محالی مجالی یا بدفرد .
**(۱ـ قلب = ۱۳۲ . ۲ـ صلوة = ۱۳۲ .)

صحیفهٔ دوم

در تحقیق ماهیت نماز برعرف خاص اهل کمال که وارثان و نزدیکان حضرت رسالت پناه ختمی‌اند .

و پوشیده نماند که حقیقت نماز چون عبارت از هیأتی شرعی عرشی است که مرکب باشد ازتصورات عقلی[۱] واوضاع[۲] فعلی وصور قولی که‌مفرغ[۳] باشد در قوالب عقود عددی و ملون[۴] به رنگهای تشخصات واقترانات زمانی و مکانی و هویدا گردانیده شده باشد من عندالله تعالی بـه میامن رسالت و بلاغ کمل[۵] انبیا و رسل - صلوات‌الله علیهم اجمعین - هـر آینه دانستن معنی مرکب جز به تبیین اجزای او، تحقیق لوازم وظواهر آن، صورت نبندد . ودانستن آن اجزا موقوف برذکر مقدمه‌ای است منبه .

تنبیه - چون برگماشتن‌قوت‌دانشوری‌بردانستن‌صوردینی‌وشعایرشرعی- علی مشارعها افضل‌الصلوات- بی[۶] وقوف بر علومی که ازخصایص آن حضرت باشد، صورت نمی‌بندد، و تحصیل این‌نوع‌علوم در مدرسه کمال مقاربت باآن حضرت،میسر[۷] شود . وآن مرتبه ازمقاربت مشتمل است بر پنج گونه[۸] نسبت : اول حسن متابعت در افعال و تمییزآن و این به منزلهٔ علوم ادبی[۹] است و ضبط مقدمات ، و دوم مناسبت در اخلاق و تهذیب آن و این به‌منزلهٔ دیگر علوم‌آلی است ، وسوم موافقت در نیت و مطابقت در علو همت و صدق توجه به آن و این به منزلهٔ علم اصول وحکمیات است و این[۱۰] انواع مناسبات اهل غیبت‌را

۱- ب : عقل . ۲- ب : اوضاع وصور . ۳- ب : که مرکب‌باشد. ن : که‌مفرع. ۴- ن : به‌رکن‌های . ۵- ب : کل. ۶- ب : بی‌وقوفی. ۷- ب : می‌شود. ۸- ب : پنج گونه‌اول . ۹- ب : ادب . ۱۰- ب : نوع .

نیز صورت بندد ، و چهارم مقاربت در مکان ، و پنجم مواصلت در زمان .

و این هردو نسبت از روی کمال احاطت و تمام جمعیت که دارند جز اهل حضوررا نمی‌باشد ، ازبرای آنکه[۱] جامع‌اند میان صورت ظاهر وباطن وثمرهٔ این‌دوشاخ‌ازشجرهٔ‌مقاربت بالغان مرتبهٔ کمال انسانی،توان‌چیدن،اهالی خانقاه[۲] رسوم و مدرسهٔ معهودات علوم از اینها دوراند[۳] «چه جای زرگری آن راکه کیمیا آموخت» ؛ وقرب[۴] اول ممضی[۵] به‌طریق حکمت است وثانی به‌طریق کتاب چنانچه فحوای فرمودهٔ : «**ویعلمهم الکتاب والحکمة**» بدان اشارت کرد ولهذا اشرف این انواع واتم، ازروی مقاربت قرب زمانی است که موجب مواصلت است و به قوت ایادی اکتساب و فنون احتیال تحصیل آن میسر نگردد و به بذل نقود استعداد وسعی ذهن وقاد به دست نتوان آورد[۶] . «کیمیا درحلقه غیب است در بازار نیست» .

و از این جاست که چندانچه این نوع مقاربت بیشتر می‌گردد و زمان حضرت ولایت پناه ختمی نزدیك می‌شود، آثـار ظهورعلم‌حرف وطریق معنی کتاب که[۷] از امهات خصایص شریفهٔ آن حضرت است، بـر صحـایف روزگار واضح‌تر می‌گردد و اوح هراستعدادی از دیگر نقوش شسته شده پذیرایی تسطیر اصول آن،پیدامی کند[۸] .

ای نور دیده دور ظهور ولایت است   دفتردر آب‌شوی‌چه‌جای‌حکایت‌است

وهم از این‌جاست که در این روزگار مبارك چندی ازحقایق اوضاع شرعیه به‌تخصیص صلوة به قدر مساعدت زمان ومطالبت عزایز اخوان صورت[۹] تبیین‌می‌یابد. واین ابکار حرمسرای نبوت که دست استعداد علمای حقایق شعار از دامن ادراك ایشان قاصر بوده چنانچه تصانیف انصاف نشانشان بـدان گویا

۱ـ ب : جامعیت .   ۲ـ ب : ورسوم .   ۳ـ ب : ع .   ۴ـ ب: قربت .   ۵ـ دم : مفصی .   ۶ـ ب : ع .   ۷ـ ن : سعنی که .   ۸ـ ب : بیت .   ۹ـ ن : به تبیین .

است در حجله‌گاه بیان به قوت مشاطگی اصول مذکوره بر بالغان[۱] مرتبهٔ مردی وفتوت‌که عبارت ازبلوغیت[۲] نوعی انسانی‌است‌که بعد ازبلوغیت جنسی‌حیوانی متعارف، صورت‌می‌بندد، درجلوه می‌آرد وقبول آن‌را[۳] ازطالبان، امید می‌دارد[۴] و«این‌کار به اندازهٔ مردی است‌که مرد است».

وازجملهٔ صورتهای اصول مذکوره یکی‌عقود عددی است‌که لب هر صورتی‌است از صور حرفی‌که درصحایف اکوان و صفایح[۵] الوان نقش‌تکوین وتسطیر می‌یابد، چنانچه در غیر این مجال تحقیق آن شده، هرآینه بنیان بیان بیشتر این علوم برقواعدآن نهاده‌می‌شود. پس اولا واجب آمد چندی ازاصول آن را روشن‌گردانیدن برسبیل‌تنبیه «درخانه اگرکس است تنبیه[۶] بس است».

برحرف دانان‌زبان‌فطرت‌الله ونقش‌خوانان لوح اصلی‌صبغة‌الله پوشیده نماندکه‌ناگزیراست[۷] این‌جا ازتلویحی‌که‌کاشف باشد ازحقیقت نماز برعرف[۸] خاص الخاص‌که‌وارثان حضرت[۹] رسالت پناه ختمی‌اند:

تلویح - و چون ادب این زبان و دأب پسندیدهٔ ایشان آن است‌که حقایق را درطی اشارات خفیه ادا کنند[۱۰] و درتبیین مقاصد به تمهید اصول‌آن اکتفا نمایند تا مسترشد لبیب را در استخراج آن نوع ارتیاضی[۱۱] براستنباط حقایق[۱۲] انشراحی علمی ازصور وجودی حرفی‌که بدان فرستاده شده‌اند انبیای مرسل به سوی امتان خاص خود ومأمور بـه ابلاغ همان شده مرایشان‌را، پیدا شدن گیرد و غذای حقیقت خود را مقصور و محصور بر مستحصلات نظری و

۱ـ ب: برآن. ۲ـ ن، دم: نوع. ب: که عبارت از بلوغیت جنسی صوری متعارف. ۳ـ ب: آن را کـه. ۴ـ ب: مصـراع. ۵ـ ب: الوان تکوین. ۶ـ ب: یك حرف. ۷ـ ب: از این‌جا. ۸ـ ب: درعرف.
۹ـ ب: عارف پناه. ۱۰ـ ن: ادا کنند درتبیین. ۱۱ـ ب: ارتباطی.
۱۲ـ ب: وانشراحی.

مستحسنات خیالی و وجدانیات حالی نگردانند ، هر آینه[1] در تحقیق معنی صلوة اکتفا برصورآن رقوم وبعضی اشارات کاشفهٔ ختمی نمود ، آنجاکه فرموده: **«لکل‌شیئی قلب وقلب القرآن یس (۱۳۱ = یاسین).»** و وجه‌مناسبت میانهٔ قلب وصلوة[2] ازپیش رفته .

و ازجملهٔ اصول احصایی که این‌جا درکار است یکی دیگر آن است که مرتبهٔ پنج درمیان عقود عددی صورت وحدت جمعی ومرکز اعتدال کمالی واقع شده و از این رو او را برزخ البرازخ خوانند، چنانچه در دایرهٔ[3] طهویّه برهان آن روشن‌گشته . و از این جاست که مبنای مجالی و عوالم برقواعد آن عقدکریم نهاده شده وهمچنین سایرکثرات[4] امکانی ومصادرفعلی که اقصی غایات کثرت است به‌همین عقد شریف ظاهرگشته . واز این‌رو است که کاشف ازکنه کل می‌تواند شدکه عبارت از واحد به‌وحدت جمعی است ، چه اواست که در او از هرچه در واحد کل است رقیقهٔ[5] اعتدالی یکسان متحقق است که در آن[6] رقیقه به هیچ نوع عوج و انحراف صورت نبندد ، و از این‌رو مظهر و کاشف کل می‌تواند شد ، چه وقتی‌که نوعی[7] از این انحراف و عوج در آن[8] رقایق صورت[9] بندد هرآینه‌نسبت بعضی غالب تواند بود ازروی قرب، و سبب خفای[10] غیرآن گردد ضرورتاً . واین‌معنی دراین صورت نمی‌تواند بود چنانچه در **مفاحص** تحقیق آن‌کرده شده .

دقیقه[11]- وچون* زمان‌ومکان صورت‌اول وآخراندکه نسبت احاطت

۱- ب : و هرآینه . ۲- ب : میانه قلب یسین و صلوة . ۳- ب : طهویریه . ۴- ب : کثرت . ۵- ب : دقیقه . ٦- ب : دقیقه . ۷- ن : چه وقتیکه درآن رقایق . ۸- ب : این دقایق . ۹- ب : نبندد . ۱۰- ب : اخفاء . ۱۱- ب : مقدمه .

* ۱- مکان . ۲- ص. ۳- ش . ۴- ظ ع‌ع. ۵- زمان (این‌حروف وارقام بطور عمودی در متن وحاشیه نسخه اصل آمده است) .

دارند از این‌رو تشخص ایشان در نماز به دو عدد شده که محیط است بر سایر اعداد نماز و آن یکی وپنج است چه باقی اعدادی کـه این صورت مظهره بدو ظاهر شده درمیان این هر دو واقع گشته و این محیط برایشان «احاطة الزمان و المکان بالمتمکن» .

صحیفهٔسوم

در بیان ارکان واجزای وجودی آن :

پوشیده نماندکه ارکان نماز از چهارگونه است : یا وجودی باطنی روحانی است ، یاکونی ظاهری جسمانی . و اول یکی بیش نیست و آن نیت است . و دوم سه‌گونه است : چه این رکن جسمانی یا از مقولهٔ اندازه است یاازمقولهٔوضع‌یااز مقولهٔ کیف‌وقول. پس این‌صحیفه منطوی‌برچهار گفتار شد :

گفتار اول - در معنی رکن وجودی باطنی .

در اصول حکمی مقرر است که وجود از روی ظهوردوطرف دارد : یکی وجودی وجوبی بطونی‌که صوب‌مبدأ است ، و دیگر کونی امکانی‌ظهوری که صوب غایت است . و غالب براول حکم وحدت است و اجمال و تأثیر ، چنانچه برثانی غالب‌کثرت است و تفصیل و تأثر . و چون نماز حقیقتی شرعی است واز[1] شعایر اشعاری اظهاری‌است وصورت جمعیت‌کل واقع‌شده چنانچه معلوم‌شد، لابد است‌که بجمیع اطرافه واحکامه واوصافه مطابق صورت‌ظهوری باشد ، هرآینه او را نیز همین دوطرف مفروض آمد : یکی طرف بطون کـه حکم آن وحدت است و اجمال و تأثیر[2] ودیگر طرف ظهورکه حکم آن‌کثرت است و تفصیل و تأثر .

اما اول از برای‌آنکه در رکن نیت حکم وحدت غلبه دارد به[3]غایتی

۱- ب : شعار . ۲- ب : تأثیر وطرف ظهور . ۳- ب : به عنایتی.

که ممتاز از مصلی[1] نیست در ظهور و از این‌جاست که «الله اکبر» که اول رکنی است از ارکان قولی اظهاری و از این‌رو صورت او واقع شده حکم وحدت در او سرایت نموده ، و هر دو را در عقدی واحد جمع کرده است ، چنانچه تحقیق آن بیاید . و اما حکم[2] اجمال از برای آنکه صورت شخصی نماز در نیت باجمالها هست . و اما تأثیر ازجهت آنکه نماز حرکتی اختیاری است و در صناعت حکمت مقررشده که باعث برآن حرکت، صورتی[3] است از او عقلی وخیالی که درباطن‌متحرك باشد وآن حرکت بی‌آن صورت‌اندرونی نتواند بست . و اما بیان اشتمال طرف کثرت بر[4] مقابلات این احکام مذکوره ظاهر است . و از جملهٔ وجوه تطابق یکی دیگر آنکه از اجتماع آن دوطرف وامتزاج‌ایشان، نماز که صورت تمام اظهاراست،صاحب وحدت جمعی کمالی می‌گردد و مطابق صورت تمام ظهور که واحد به وحدت حقیقی‌است می‌شود .[5]

وحدتی نی که در شمار آید — یا به عقل و خیال[6] یسار آید

بلکه آن وحدتی که او داند — ذات خودرا بدان[7] هموخواند

گفتار دوم - دربیان ارکان‌کمّی[8] نماز وتحقیق‌اعدادآن وابن‌مشتمل بر دو وصل آمد .

وصل اول - در بیان کمیت ارکان واعداد آن[9] اجمالا :

درمقدمه همانا معلوم شده باشدکه‌عقد هفت است‌که اعیان واکوان[10] عالم بتمامه اولا برصحایف ظهور واظهار برمقتضای فرمودهٔ : «**الله‌الذی‌خلق**

۱- ب: مصلحت . ۲- ب :اما اجمال . ۳- ب : بی آن صورت اندرونی صورت اندرونی نتواند بست . ۴- ب : ومعاملات. ۵- ب : بیت .
۶- ب : یاد . ۷- ب : همون . ۸- ب : یکی . ۹- دم : مجملا .
۱۰- ب : اولا بتمامه .

سبع سماوات ومن الارض مثلهن» بدان پذیرای صورت وجودی گشته و بدان کمال آدمی تحقق یافته، چنانچه[۱] مفهوم گشته که ثانیاً برصحایف شعور و اشعار تمام حقایق و بواطن ایشان درعقد چهارده پذیرای صورت شهودی شده وبدان کمال خاتمی[۲] ظهور یافته ، چنانچه فحوای فرمودهٔ: **«و لقد آتیناك سبعا من المثانی و القرآن العظیم »** بدان اشارت است . پس[۳] متفطن لبیب را هرگاه که این مقدمه روشن گردد وآنچه دراصول[٤] احصایی[٥] مبیّن گشته هم معلوم شود که هرعددی که هست صورت مقومه او که[٦] محقق ذات او است آن عدد است که به‌یك مرتبهٔ عددی از او پیشتر واقع شده ، هرآینه او را آسان باشد دریافتن و فهم کردن آنچه امامین اعظمین برآن رفته‌انـد در تعیین ارکان نماز و تبیین امر[۷] آن که امام ابوحنیفه ـ رضی‌الله عنه ـ برآن رفته است که شش است ؛ و امام[۸] شافعی ـ رضی‌الله عنه ـ برآن رفته که سیزده است ، چنانچه درکتب فقه بیان هریك[۹] کرده شده .

و حاصل این سخن آن است که از تحقیق سابق معلوم گشت که صورتی که مقوم حقیقت عبد واقع گشته درکمال وجودی و شهودیش عبارت از نماز است . هرآینه یکی ازآن دو عقد عددی که مقوم صورت عبد واقع شده بایدکه درآن معتبر باشد . و چون امام سابق مقدم بوده اجتهاد او برصورت وجودی واقع گشته که شش است ، و چون امام دوم لاحق و خاتم واقع شده اجتهاد او بر[۱۰] مقوم صورت مشهودی واقع شده[۱۱] که سیزده است[۱۲] ،

۱ـ ب: چنانکه . ۲ـ ب : ختمی . ۳ـ ب : اشارت است متفطن .
٤ـ ب : وصول . ٥ـ دم : احصایی هم مبین گشته معلوم شود . ٦ـ ن : که تحقق . ۷ـ ب : امر آن امام ابوحنیفه . ن : امر آن که ابوحنیفه برآن .
۸ـ ن : وشافعی برآن رفته . ۹ـ ن : هریك شده . ۱۰ـ دم : اجتهاد اومقوم صورت. ب : او برصورت شهودی . ۱۱ـ ن : گشته . ۱۲ـ ب : فردیکی تحیر یکی به داس کوه کمر بسته و درکوه کهربا جسته .

یکی به بحر تحیر یکی به‌دامن کوه کمر به بسته و در کوه کهربا جسته

وچون طور اواجمع آمده درعبادات ، هر آینه دراین رساله بیشتر احکام خاصهٔ او تحقیق کرده شده[1] .

وصل دوم ـ دربیان کمیت اعداد نماز اجمالا .

پوشیده نماند که نماز[2] عبادتی است مرتبط به رقیقهٔ حیوة . و چون بنیهٔ لطایف حیطان حیوة منطوی بر هفده قوّت است وارکان قوام مدینه حقایق دفینه اش[3] را ازاین[4] عمّال معدود که معدّ صورت نظم آن تواند شد ، ناگزیر است هر آینه به ازای هریکی ازعمال دیوان آن مدینهٔ معارف[5] خزینه یك رکعت مفروض گشته . و دیگر آنکه در اصول حکمی مقرر شده که زمام حل وعقد هرصورتی از صور[6] که بر مجالی اظهار هویدا می‌گردند منوط به حضرت[7] اسمایی است و نسب آن . و[8] چون اقدم اسما ازروی مرتبه و اتمّ آن[9] از روی احکام اسم حیّ(١٨) است هر آینه[10] صورت مقومهٔ اورا دراعدادنماز(١٧) اعتبارفرمودند، این گاهی است که اسم در مستقرحکم خود که موطن نسب و ظهور حکم اوصاف است اعتبار کنند ، چه اگر اسم را منزه از این ملاحظه کنند که در حضرات[11] اسمایی باشند واعتبار مطلق[12] اسمای داله کنند که درسایر تنوعات تعینات ساری و سافراست ، مقدم ایشان هو (١١) باشد . و از این‌رو در صلوة قصر عدد او معتبر گشته[13] وجامع میان این هردوطرف عدد تمام مراتب (١٧) است که حروف (٢٨) صورت آن واقع گشته[14] ، و واسطهٔ میان هردوعدد نماز روز جمعه (١۵) است ، چنانچه فحوای فرمودهٔ : «**حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی**» اشارتی

١ـ ب : شد . ٢ـ ب : عبارت است . ٣ـ ب : دقیقه . ٤ـ ب : اعمال . ٥ـ ب : جزئیه. ٦ـ ب : صورت . ٧ـ دم : به‌حضرات. ٨ـ ب : آن چون . ٩ـ ب : وآن‌از . ١٠ـ ب : صورتی. ١١ـ ب: حضرت . ١٢ـ ب : مطابق . ١٣ـ ن : گشت . ١۴ـ ن ، ب : شده .

بدان است و مفصح به انضمام درآن . اما اولا از برای آنکه صورت‌جمعیت کل است چنانچه درجایش مبیّن گشته، واما ثانیاً از برای آنکه بسی از اصول علوم حقیقی مبتنی برآن مرتبه است که صورت تثلیث برزخ البرازخ است ، چنانچه[1] هم‌ایشان فرموده باشند :

فاشخاصنا[2] خمس وخمس وخمسة   علیهم تری امر الوجود یقوم

این‌است تحقیق اعداد نماز وبیان کمیت آن برسبیل اجمال .

و اما بیان تفصیل آن و تحقیق اختصاص هر یك از اوقات[3] به عددی معین چون موقوف بیان معنی اوقات و دیگر ارکان است بعد از این خواهد آمدن . در این‌جا بیان آن متصور نمی‌شود .

گفتار سوم ـ دربیان ارکان وضعی نماز، وآن عبارت ازهیأتی‌است که پیکر مصلی را پیدا می‌شود ، بعضی اجزای‌آن پیکر بربعضی دیگر ؛ واول آن وضع[4] قیام است عندالاستقبال وآخرآن سلام به‌یمین وشمال ؛ و این‌گفتار مشتمل بردو وصل است :

وصل اول ـ دربیان معنی آن اوضاع مطلقاً .

حال‌آنکه در صناعت حکمت مبیّن گشته که جهت حقیقی در میانهٔاین جهات شش‌گانه دواست : اول طرف بلندی محیط که مستنزه اطلاق و ما منه حرکت انزالی کتابی[5] است ، و دوم پستی مرکز که مضیق قیود و ماالیه آن حرکت مذکور است. وهم چنانچه اول محل‌فیضان آثار وجودی شده ومصدر احکام آن، چون علم ومبدأیّت وقدمت وسایراوصاف ثبوتی که مترتب برآن

۱ـ ن : هم‌چنانچه . ۲ـ ن : و اشخاصنا . ۳ـ ن : از اوقات و دیگر ارکان به‌عددی معین چون . ۴ـ دم : وضع وقیام‌است . ۵ـ ن : کتاب

است ، همچنین ثانی منبع ثوران استعداد ظهور آن آثار و احکام واقع شده ، چنانچه اصول آن در جایش مبیّن گشته.

چون این‌مقدمه محقق گشت بباید دانست که: ارکان وضعی نماز بنا بر سریان حکم اصل مذکور هم هفت واقع‌شده : اول آن‌اوضاع، هیأت‌استادن[1] است و گشودن دهان به لفظ تکبیر ، و آن صورت اشارتی است بدانکه وجه جمعی انسانی درمستنزه اطلاق خود به‌اقتضای تمام اظهار ورفع احکام مصادر و اوضاع آن متحقق‌است، پس آن هیأت مشتمل بردووضع باشد وتمام‌تحقیقش می‌آید. و چون این‌جاست که موطن احکام وجودی است هرآینه رکن باطنی وجودی هم این‌جا مفروض گشته. و وضع سوم هیأت رکوع‌است و دونو گشتن. وآن عبارتی است از آنکه وجه مذکور ازمستنزه اطلاق وبود خود متوجه ضیق مرکز ونمود خودش گردد وقامت الف نشانش دال نمایش احوال شود. ووضع چهارم هیأت اعتدال است، وآن‌عبارتی است ازبازگشت وجه مذکور به‌سوی بلندی اطلاق بعد از تنزل وآن صورت حکم‌جمعیت برزخیّت است که اعتدال را واقع است چنانچه تحقیق آن خواهد آمدن. ووضع پنجم تنزل وجه مذکور است به مستقر خودش و توجه او به سوی قرب مرکز اصلی وصوب محاذات آن و ملاقات ارض استعداد و کسب مواد ازدیاد درآن . و وضع ششم جلوس است . وآن عبارتی است از تمامی قرار برارض مذکور و وقوع وجه بروضع وجودی اطلاق خودش. و وضع هفتم سلام است، وآن عبارتی است ازوصول وجه مذکور بعد از طی اسفار تنوعات و پی سپر کردن مراحل محصورهٔ فعل و کلام به‌اقدام جد واجتهاد ورسیدن به‌مقصد انبساط انجام، سلام :

وصل دوم ـ در بیان حقیقت ارکان وضعی نماز بروجه مفروض .

همانا درآن‌جاکه تحقیق معنی‌نمازکرده‌شد ، روشن گشته باشدکه‌نماز

۱ـ ن : ایستادن است .

عبادتی‌است جامع سایر خصوصیات عبادات که‌بندگان حق بدان پرستش می‌کنند او را ، چنانچه انسان که عبدی است جامع سایر خصوصیات عبدی . پس‌نماز در میان اوضاع نبویه و شعایر شرعیه صورت جمعیت کل بباشد و دلالت او برسایر مراتب متحقق و لازم ، خواه حضرات الهی و خواه عوالم کیانی ، هم ازروی ظهور وغایت شعوریش وهم از روی اظهار وغایت اشعاریش .

ودلالت صورت صلوة برجمعیت از روی این ارکان وضعی‌هم‌متحقق است ، ولی به‌زبان‌اشارت، نه از فحوای عبارت .

به اشارت حدیث خواهم کرد — کـه غریبم زبان نمی‌دانـم

چه برهوشمندان عالم آزادی که دل را از نقوش پراکندهٔ اهل عادت و رسوم معهودهٔ ایشان تمام شسته‌باشند، پوشیده نماند که چون محمد ـ صلی‌الله علیه[1] و سلم ـ خاتم‌الرسل‌است ومبعوث برکافهٔ امم، بایدکه صورتی‌که او بدان‌فرستاده شده باشد مخصوص بـه معهودات و موضوعات طایفه‌ای معین نباشد. وچنانچه مدلولات وضعی‌آن صورکه وسایط خارجی جعلی‌درآن دخل دارد و مخصوص افهام جمعی معین تواند شد معتبر است ، همچنین مدلولات عقلی آن صورکـه هیچ واسطهٔ خارجی در آن دخل نداشته باشد ، بلکه آن صور بنفسه به همان اوضاع قدسی نشان خودش که حضرت رسالت پناه ختمی به ما رسانیده بدان دلالت‌کند . وفهم آن مخصوص طایفه‌ای معین نباشد وهمهٔ اهل‌تمیز واصحاب عقل تکلیفی‌که توجه بلاغ رسالت به‌سوی ایشان است درفهم آن مشترک‌باشند، بایدکه ازدرجهٔ اعتبارساقط نکنند، چه دیده‌وران عالم بینش‌که ازلوح‌آفرینش تمییز نقوش «**قدجاءکم بصائرمن‌ربکم فمن‌ابصر فلنفسه ومن‌عمی فعلیها**» از میان اشکال ونقوش عالم‌کرده باشند همان نوع دلالت‌را درنظر اعتبار آورند و بنای فهم معنی را بدان لغت نهند .

۱ـ ن : علیه وآله وسلم .

یحدثنی فی صامت ثم ناطق وغمز عیون ثم کسر الحواجب

هر لغتی کان به زبان دل است ترجمه‌اش هم به بیان دل است

و دلالت ارکان‌وضعی نماز برمعانی ایشان هم از این لغت فهم‌توان کرد. و از اینجاست که وضع اول از این اوضاع مذکوره که‌آن عبارت از هیأت قیام است اشارت به‌حضرت جلایی وتعیّن اطلاقی‌می‌تواند بود، از آن‌رو که آن وضع مشتمل بردو رکن است: یکی غیبی باطنی که نیت است و صورت کلامی آن «الله اکبر» واقع شده،و دوم عینی‌ظاهری وآن راست[1] استادن‌است که قامت اصلی بود به عوج وکجی نمود نیالاید. و ابتدای آن از رفع یدین است و تمایز متقابلین و تطابق قوسین. و بعد از آن ظهور نفس است و بروز آن از باطن متنفس به تعینات و تنوعات مراتب و مخارج و متشکل به صور حروف وکلمات متماثل و متباین تا به‌کلام‌کامل قرانی و فاتحهٔ سبع‌المثانی ختمی بتمامه اتیان نماید، هرآینه این رکن به ظهور آن جمعیت مکمل گردد و از این[2] رو انگیزش رکنی دیگر یعنی رکوع که متضمن نمود وجه است به سایر مراتب و نمود ایشان. و این اشارت به اول مراتب تعینات استجلایی است که معبر به عالم ارواح است‌و چون قهرمان‌حکم نمود در این مرتبه،ظهور پذیرفته به صورت دال هویدا شد. و چون‌آن حکم مذکور را دو حیثیت لازم است یکی از برای نمایش مظهری و یکی دیگر از روی بود ظاهری و روی اول را زبان مرتبه‌اش به تسبیح گویاست چنانچه روی دوم به عظمت و جلال و لهذا از یك طرف‌آن عالم مذکور آوازهٔ «**نحن**[3] **نسبح**» برآمد و از طرفی دیگر دعوی «**انا خیر**»هرآینه‌صورت کلامی‌اظهاری‌این رکن«**سبحان‌ربی‌العظیم**» آمد.

در اینجا نکته‌ای است که لابد است اولا فهم‌آن کردن چه در اصول

۱ـ ن: ایستادن است. ۲ـ ن: از این‌دو. ۳ـ ن: نسبح بحمدك.

حکمی روشن گشته کـه منع شرکت بر آن[۱] وجهی که لازم[۲] جزئیات شخصی است پرتو و[۳] ظل وحدت اطلاقی ذاتی است ، و ایـن جزئیات را از مـراتب استجلایی دو مجلی هست : یکی عالم مثال مطلق که محیط بر سایر صور جزئیه است ، و دیگر عالم شهادت که در آنجا صورت تمام انجام می‌شود و پذیرای پیکر هیولانی می‌گردد و مبداء آثار و احکام خاصهٔ شخصی می‌تواند شد ، و از این رو[۴] محل تمانع و تزاحم واقع شده . فی‌الجمله عالم حس است کـه موطن استوای صورت می‌شود بر عرش ظهورش و مستقر سریر ایالت و حکومتش[۵] .

خیالش گرچه دارد حکم نافذ ولی سلطان ملك دل وصال است

هر گاه کـه این نکته فرا خاطر آمد، روشن گشت که: رکن اعتدال که عبارت از بازگشت وجه‌است بعد از تنزل به عالم نمود و به سوی جمعیت‌آباد اطلاق خودش ، اشارت بـه عالم‌مثال مطلق می‌تواند بود از روی بر زخیّت[۶] و جمعیت‌استوای[۷] وجه برافق ظهور ومطلع شعور . و چون همین‌رکن است‌که به اعتباری‌دیگرمطلع شمس‌اظهار واقع‌شده‌از روی آنکه‌حکم‌قهرمان صورت اینجا نافذگشته، هرآینه موطن ظهور حمدآنجا[۸] خواهد بود،هم به هیاکل برزخی که مجلای‌اصلی‌صور کلامی‌است، صورت اظهاری کلامی او « سمع الله لمن‌حمده» شد .

و رکن سجود که عبارت از نهایت سیر است به سوی مستقر نمود و خفای وجه جمعی بـه سایـر مصادر وجودی خود در مقاربت مرکـز اصلی و ملاقات ارض‌استعداد جهت‌کسب‌مواد ازدیاد، اشارت به‌عالم محسوس است. و چون این مرتبه دو[۹] چیز لازم دارد: یکی‌کمال نمایش و دیگر نهایت تنزل ، از این رو « **سبحان ربی الا علی** » صورت‌کلامیش آمد . و پوشیده نخواهد

۱ـ ب : براین . ۲ـ ب :که لازم است جزئیات را شخصی است .
۳ـ ب : پرتوظل. ٤ـ ب : دومحل. ٥ـ ب : بیت. ٦ـ ب: و جهیت.
۷ـ ب : بروجه . ۸ـ ن : اینجا . ۹ـ ب : این دو چیز .

بود که عالم شهادت را مراتب است: اول اجرام نیره است و[۱] اجسام کثیفه که مرکز اصلی‌محفوف[۲] بدیشان است. وسجدهٔ‌اول بدان اشارت است. ودراصول حکمی همانا روشن گشته باشد که نهایت حرکت‌وجودی، نه مطلقا بلکه آن‌نوع از اوکه متوجه غایت ظهوری است، به همین مرتبهٔ اجرام و اجسام انجام‌پذیر می‌شود و به‌کمال‌ظهوری می‌رسد. ودیگر[۳] باره متحرك از مرکز اصلی که‌معدن استعداد است و منبع مواد ازدیاد از نوبنیاد حرکتی دیگرمی‌کند، و متوجه‌سیر در مراتب شهادی که مراقی عروج[۴] او است دراطوار، اظهار می‌گردد، تا به غایت آن حرکت هم برسد و مرتبهٔ ظهور مذکور به درجهٔ شعور کمالی بلندپایه گردد و از آنجا استعداد کمال، اظهار پیدا کند.

و رکن جلوس بین‌السجدتین که عبارت از استوای وجه است برمستقر اطلاق اصلی خودش، چنانچه روشن گشت، اشارت بدان مرتبهٔ کمالی ظهوری خواهد بود که ملحق به شعور است. وچون جمعیت اصلی‌در این موطن مضاعف شده، یکی از روی ظهور ودیگر از روی شعور، چنانچه در صورت[۵] احصایی جلوس*تلویحی بیّن براین معنی هست، و از این جهت است که صورت پیکر انسانی در این رکن منثنی و منعطف است. و چون بر این مرتبه بنیاد اطوار اظهار خواهد شد و آن بی صورتی که پوشاننده و ساتر باشد صورت نمی‌بندد، هر آینه «**رب اغفر و ارحم**» صورت کلامی او آمد. و این غایت مراتب‌ظهور است که متحقق به شعورمی‌باشد. و این مرتبهٔ حیوان است و اکثر افراد انسانی که[۶] هم درآن‌مقام حیوانی مانده‌اند و از کمال انسانی بی‌خبراند و به پیغمبران خود ایمان نیاورده[۷].

۱- ب: اجرام. ۲- ب: مجوف. ۳- ب: و دیگر باره اصلی‌که معدن استعداد است. ۴- ب: عروج است. ۵- ب: احصایی تلویحی. ۶- ب: همه در این مقام. ۷- ب: بیت.

* (۹۹)

یا جانب تبریز رو وزشمس دین محظوظ شو
یا از زبان صادقان از صدق بنما باوری

و ارکانی که بعد ازاین است اشارت به کمال اظهار و اشعارخواهد بودکه خاصهٔ انسانی است. چنانچه‌فحوای‌فرمودهٔ: « **ان فی‌ذلك لذکری‌لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید**» بدان‌مفصح‌است. چه‌بر واقفان اصول حکمی پوشیده‌نماندکه تطور به‌مراتب اظهار[۱] بی تلبس به ملابس[۲] جعلی‌صورت نبندد . یعنی‌اظهار حقایق و معارف که انبیای مرسل در صددآنند بی[۳]آنکه‌وضع صور حسی‌کنند[٤] و در طی هر یکی[۵] ازآن[٦] اوضاع قولی و فعلی چندی ازآن[۷] حقایق درج فرمایند[۸] متمشی‌نتواندگشت، هرآینه غیبتی[۹] دیگر[۱۰]آن‌وجه‌مذکور را لازم باشد در[۱۱] مستجّن محسوسات و مکامن صور شرعیه[۱۲] .

اختفائی ضرورت است اینجا تا برون‌آیدآن[۱۳] لباب ازپوست

پس سجدهٔ دوم اشارت به اختفای وجه[۱٤] است در این صورمحسوسهٔ وضعی‌اظهاری، چنانچه اول درصورمحسوسهٔ طبیعی‌ظهوری.و چون مقرراست که ملاقات ارض استعدادکه رکن سجده منطوی برآن است و اشارت به‌همان موجب کسب مواد ازدیاد می‌شود، هرآینه‌این سجدهٔ اخیر[۱۵] یکی از دوگونه کمال به زبان اشارت لازم باشد او را: یا مثمر کمال اظهار خواهد بود یا[۱٦] مفیدکمال اشعار ، چه اگر این سجدهٔ مذکور ازآنهاست که باز منتهی به فاتحهٔ کلامی می‌شود و بنیاد دور ظهور و اظهار ازسرمی‌گیرد،چنانچه مؤدای‌فرمودهٔ: « **ان الزمان قد استدارکهیئته یوم خلق[۱۷] الله السماوات والارض** » است[۱۸]

۱- ب : اظهاری . ۲- ب : جعل. ۳- ب : بی اول‌آنکه .
٤- ب : کند . ۵- دم : هر یك . ٦- ب : از این . ۷- ب : از این .
۸- ب : فرماید . ۹- ن : هرآینه خیبتی . ۱۰- ب : نیزآن وجه .
۱۱- ب : در مستعسن به محسوسات . ۱۲- ب : بیت . ۱۳- ب : این .
۱٤- ب : جهت . ۱۵- ب :آخر . ۱٦- ب : مقید . ۱۷- ن : خلق السموات . ۱۸- ب : والارض، اشاره ،

اشارت به کمال اظهار باشد که منصب خاص خاتم النبوة خواهد بود. و اگر منتهی به تحیات سلامی می‌شود و مستتبع انبساط وجه‌مذکور وانکشاف سرّ مکنون که تمام مراد است ، اشارت به کمال اشعار باشد که منصب خاتم‌الولایه است .

این است تحقیق معنی ارکان نماز بر وجهی که زبان حکمت مفصح از آن باشد در این وقت، چه این ارکان مذکوره را به حسب هر اصلی از اصول کتابی و حکمی که مترقیان مراتب شأن انسانی بدان متحقق‌اند زبانی[1] خاص هست که بیان از حقایق آن می کند به حسب بلندی و پستی آن مرتبه، و لیکن چون این وجه حکمی با وجود آنکه محتوی بربسی دقایق است از مدارك اهل فطنت و واقفان اصول حکمت دور نبود، آن‌را مقدم داشت[2] .

حدیث با توبه اندازهٔ تو باید گفت　　　که گر بلند کنم اندکی گران شنوی

هرآینه واجب‌شد که‌وجهی‌چند دیگر که‌زبان وقت بدان مسامحت‌نموده بیان‌کرده شود تا هر طالبی از این[3] مایدهٔ لذایذ حقایق آنچه ذائقهٔ ادراکش را خوش آید، خورای[4] غاذیهٔ استعداد خود سازد[5] .

هر چه مرا ذوق گفت با تو بگویم　　　تا تو کدامین به ذوق خویش بفهمی

از آن جمله وجهی‌است حکمی از آن هویدا ترکه زبان مناسبات‌عقلی بدان‌گویاست ،چه در پیشترك بیان‌کرده شدکه نماز صورت جمعیت هر عبادتی است که عابدان صوامع قدس‌و مجامع انس بدان بندگی می‌کنند «**کل کلی‌بکل کلك‌مشغول**»[6] .

روی جمله بندگیهای جهان آمد نماز　　　هر که آن‌را پایداری کرد آمد سرفراز

و اول صورتی که سابقان میدان عبادت بدان راه بندگی می‌سپرند تسبیح و تقدیس ملاء اعلی وملائکهٔ مقربین است، و رکن قیام اشارت بدان‌نوع

۱ـ ب : متحقق‌اند زمانی .　　۲ـ ب : بیت .　　۳ـ ب : مادهٔ .

۴ـ ب : خورائی .　　۵ـ ب : بیت .　　۶ـ ب : بیت .

عبادت است، اولا از آن روی که ابسط اوضاع واقع شده، چه[1] صورت خطی اقدم و ابسط صورتی است که صحایف اکوان، پذیرای آن می‌شود. دیگر از روی علو که اعلای اوضاع بشری آن است، دیگر از روی[2] طهارت و دوری از عالم آلایش. و از این جهت آن رکن[3] موطن ظهور کلام قرآنی شده و منطوی بر رکن روحانی معنوی گشته.

و صورتی دیگر که سالکان مسالك عبادت را مطیهٔ راهنورد مقصود[4] است، صورت احتوای احاطت است که روشنان عالم صفا و بسائط اجسام نیره و شفافه بدان متحقق‌اند، و رکن رکوع را اشارتی بدان هست از روی برزخیت میانهٔ بلندی اوضاع و پستی آن و از روی گردآوری و احاطت. وچون این عالم معمور به روحانیات[5] است و عمال ملایك که صور[6] عبادات ایشان از نوع اول می‌باشد، هر آینه باید که در طی این رکن صورتی دال بدان باشد، و رکن اعتدال اشارت بدان خواهد بود.

و بعد از اینها صورتی که مجاوران صومعهٔ عبادت بدان سعادت بندگی در می‌یابند، صورت اعمال و اقوال ثقلین است، که انزل مراتب کون واقع گشته وایشان در ادای[7] عبادت به اتیان آن مکلف‌اند، و صورت سجدتین اشارت بدان است. و چون این هر دو نوع از عباد از نوع اول خالی نمی‌باشند[8] که ملایکهٔ عمال‌اند، چنانچه السنهٔ سنت بدان گویا شده، هر آینه جلوسین اشارت بدان است. ودیگر دقایق که ارکان براین وجه، منطوی بر آن است، برمتفطن است که به قوت فهم وکمال ذوق خود استخراج نماید.[9]

گشاده کن به صفا دست عقل را که یقین
کلید گنج الهی گشایش است و گشاد

۱- ب: به صورتی‌خطی. ۲- ب: ظهارت. ۳- ب: مواطن.
۴- ب: و متصود است. ۵- ب: این علم معمور بر روحانیات است. ۶- ب: صورت. ۷- ب: مرادای. ۸- ب: نمی‌باشد. ۹- ب: بیت.

و اینجا وجهی دیگر حکمی[۱] از این هویداتر است که هم زبان مناسبت عقلی بدان گویاست، که هر چند سایر موجودات که در هر[۲] عالمی از عوالم هویدا گشته‌اند، هیچ‌یك از نوعی عبادت خالی نیستند، چنانچه تحقیق آن گذشت فاما جمعی که در جوامع مظاهر حسی و مجامع آثار فعلی عبادت ایشان صورت[۳] پذیر می‌شود چهار[۴] نوع‌اند: موالید ثلاثه و خلف صدق همه که عبارت از نوع انسان است و چون در اصول مقرر شده که این نوع بذاته جامع[۵] همه است باید که عبادت مخصوص بدو نیز جامع همهٔ عبادات باشد.

بیا تا هر دم از دستی برآییم   مگر نقاش اوآید بـه دستی
که گرپا بستهٔ یك نقش گردیم   چه فرق از مؤمنی تابت‌پرستی

پس هریك از ایـن ارکان صورت تنوعی از تنوعات عبادات است که از این انواع صورت صدورمی‌یابد، چه قیام عبارت از صورت عبادت خاصهٔ انسانی است، و رکوع با دیگر حرکات متقابله که ملحق بدان است اشارت به عبادت نوع حیوان است[۶] از روی تنوع حرکات متخالف کـه او راست ، و سجود اشارت به عبادت نباتی است از روی ثنویت[۷] که هر یك از نباتات دو صورت دارند متطابق: یکی درباطن ارض و یکی برظاهر، و جلوس به عبادت جمادی که حرکات بدان منقطع گشته. ایـن است غایت مدارج تنزل در بیان[۸] تحقیق ارکان از زبان مناسبات عقلی که در[۹] وجوه حکمی گویا شده[۱۰].

بـه پیشگاه بزرگان گـرت رهـا نکنند[۱۱]
فقیر بـاش و زمین بوس آستان دریـاب

و لیکن بباید دانست که اینجا وجهی چند دیگر هست از وجوه[۱۲] کتابی

۱ـ ب: حکمی هویداتر. ۲ـ ب: در عالمی از عوالم. ۳ـ ب: ایشان پذیر می‌شود. ۴ـ ب: جهان. ۵ـ ب: که این نوع بذاته جامع همه عبادات باشد. ۶ـ ب: حیوانی است. ۷ـ ب: ثبوت. ۸ـ ب: سیان. ۹ـ ب: در وجود حکمی. ۱۰ـ ب: بیت. ۱۱ـ ب: نکند. ۱۲ـ ن: که از وجوه.

که زبان مناسبات حرفی بدان گویاست. چنانچه عرف[1] تخاطب و تکلم خانوادهٔ نبوت و ولایت است، هرآینه واجب است که تحقیق معنی ارکان را بدان‌ختم کند برطریق ایما واشارت، چنانچه ادب این زبان‌است‌و دأب‌ایشان[2].

بکوش تـا سخن از روی رمز فهم کنی
تو خواهی‌از همدان‌بشنو‌آن و خواه ازری

وجه اول‌آن است که زبان اهل‌کتاب و مناسبات رقوم کتابی ازآن گویاست کـه چون عبادت[3] صورتی است از عرایس مجالی اظهار و سورتی است ازآیات کتاب اشعار، هر آینه باید که عبادت هر شخصی از اشخاص مطابق صورت اسم او باشد که‌صورت وجودی اواست، چنانچه مقتضای‌قانون حرف و تحقیق اهل ذکر است. و چون نماز عبادت خاص به‌آدمی[4] است، ارکان او مطابق صورحروف‌آدم‌واقع شده ظاهراً وباطناً[5]. چه[6] رکن قیام‌مطابق الف است، چانچه رکوع مطابق دال، و سجود مطابق میم. و چون ارکان مکرره و مشترکه در وجود صورت خفا دارند، هرآینه در عبادت‌کـه صورت وجود واقع‌گشته رکن اعتدال و جلوس‌به بینات دال مشارالیه‌گردد. وهمچنین سجدهٔ اخیر و جلوسش[7] به بینات میم. و اما بینات الف اشارت به نیت‌وفاتحه است. و باقی دقایق را حاجت به زیادتی‌افصاح و تبیین نمی‌داند[8]،
«که تو خود دانی اگر زیرك وعاقل باشی».

وجه دوم‌آن است‌که زبان اهل ذکر و واقفان مواقف انزال و مواطن تنزیلش ازآن خبر می‌دهد. چه از[9] آن اصول هویداست‌کـه از قلم‌اعلی باز که شقین ظهور و اظهار از هم متمیز گشته‌اند، و نهایت شق اظهاری انزال کلام قرآنی آمده، سلسلهٔ تنوعات اظهاری و اشعاری و نظم مجموعی ایشان مطابق

۱ــ ب: در عرف. ۲ــ ن، ب: بیت. ۳ــ ب: چون عبادت هر شخصی. ۴ــ ب: آدمی است. ۵ــ ب: و باطنارکن. ۶ــ ب: حدرکن قیام. ۷ــ ب: جلوسش‌را. ۸ــ ب: مصراع. ۹ــ ن: چه از اصول.

ارکان نماز واقع‌شده که از امهات آیات کتاب اظهاری‌وسور اشعاری است،از آن‌رو که‌ترمیوۀ آن گرامی‌شجره اواست ، هر آینه‌رکن‌اول‌او یعنی‌قیام‌اشارت به‌قلم[۱] است و رفع یدین به تمایز شقین.و رکن‌دوم اشارت به جبرئیل‌و سَفَرۀ وی‌اند . و در رکوع تلویحی بیّن هست بر[۲] آنکه صورت روح است. و رکن اعتدال اشارت به حقیقت‌محمدی است که صاحب مقام محمود است . و تنزل‌سجودی اشارت به تنزلی[۳] است که آن حضرت می‌فرمودند در حین ابلاغ آن صورت وجودی بر افتادگان عالم آمیزش و آلایش . و چون این[۴] ابلاغ را دو صورت هست، و هریك را ظهور صورتی برش[۵] مترتب: یکی صورت[۶] کلامی ، وآن مخصوص امتان زمان خودش است که او را پایندگی منصور نیست ، و یکی دیگر کتابی، و حکم آن شامل دیگرامم هست و پاینده تر از آن است و زیادتی ظهور محمد ـ صلی الله علیه[۷] و سلم ـ و شیوع اسمش از صورت دوم شد ، این است آنچه مشارالیه بـه سجدتین و جلوسین و تشهد است . در ایـن وجه کتابی متفطن را حاجت زیادت نباشد .

و وجه سوم، که زبان اولوالالباب و اهالی خانوادۀ صدق و صواب بدان گویا ست، آنست که همانا پیشتر معلوم گشت که اول صورتی که از دیوان اعلی برصحایف اکوان و جرايد ادنی پذیرفتار تسطیر شد و عوالم علیا وسفلی به‌آن پذیرای صورت گشتند، هفت‌است . و صورت ارکان هفتگانه نماز هم‌از اثـر آن اصل است کـه در[۸] نهایت مراتب خـود واقصای[۹] اغصان و فروع نمودش رو نموده‌اند. چه رکن قیام از روی بساطت اشارت به واحد است . و رکن نیت کـه تکبیر و رفع یدین صورت آن شده اشارت به اثنین، ازآن رو که

۱ـ ب : به جبرئیل و سفره و در رکوع. ۲ـ ب : برآن صورت .
۳ـ ب : به تنزل است . ۴ـ ب : چون ابلاغ . ۵ـ دم : مبرش . ۶ـ ب : یکی صورت وآن . ۷ـ ب ، ن : وآله وسلم . ۸ـ ب : و در نهایت .
۹ـ ب : اقتضای .

صورت کثرت مطلقه است بی‌آنکه تنزل از مقام اطلاق کرده چنانچه در اصول تحقیق آن کرده شده . و چون حکم کثرت مندمج و مختفی است در این مقام‌از این رو نیت در او مختفی گشته و رفع بدین که صورت اوآمده رکن نشده . و رکن رکوع اشارت به ثلاثه است از روی تنزل و ظهور نسبت که صورت برزخیت است‌میان وحدت[1] اصلی و وحدت کمالی . و اعتدال اشارت به‌اربعه است، که در او وحدت باز به صورت‌اطلاقی خود ظاهر گشته بعد از آنکه تنزل از علو وحدت به‌اسافل کثرت نموده بود . و سجود اشارت به خمسه است که نهایت تنزل واحد است تارة از روی ظهور و تارة از روی اظهار . و جلوس اشارت به سته است ازآن رو که صورت تمامی اوضاع[2] و حرکات واقع گشته. و وضع سلام اشارت به سبعه است که صورت ختم است، چنانچه‌تحقیق آن گذشته .

و هم بدین زبان وجهی دیگرهست از این اعلی و اتم و بیان آن‌مشتمل برتقسیمی است، اولا از[3] آن ارکان که بعضی ازآن اعالی واقع شده که ظهور آن قبل از تنزل وجه می‌باشد و بعضی اسافل که‌بعد از تنزل ظاهر شوند. وچون صلوة حقیقتی اظهاری و کلمهٔای اشعاری است، اقتضای تکرر کند باصولها و ارکانها . چه این مرتبه موطن تعاکس اشعه است و ظهور مقتضیات آن . و از برای این است که تکرار لازم او است و سایر ارکانش این قدر هست که‌چون اسافل موطن‌نمود و کثرت کونی واقع گشته هر آینه‌آن تکرر در او بهترمی‌نماید[4] که در اعالی، چنانچه برمتیقظ پوشیده نماند .

چون این مقدمه روشن گشت، بباید دانست که نماز ازآن روکه آخر صورکونی واقع شده باید که مطابق کلمهٔ اولی باشد در سبعیت ؛ هم بر[5] آن

۱ـ ب : میان وحدت کمالی. ۲ـ ب : و حرکت. ۳ـ ب : از این.
۴ـ ب : می‌نماید چون این مقدمه . ۵ـ ب : براین .

وجه معین که کلمه بر آن است، یعنی خمسه که درطی ثنویت متقابلین * ظاهر شده چنانچه مشاهد است، و از این رو آن سبعیت در ارکان وضعی به حکم سریان اصل، هویدا گشته بر وجه اتم؛ و هم ازاین اصل است که عقد ۵۳ در تشهد داخل آن اوضاع شده، چه هرگاه که آن را با عدد غالب نماز [1] ضم می کنند یعنی ۱۷ صورت، همان کلمه می شود بعینه . و این وجه هر چند به زبان اجمال گویاست و لیکن منطوی بربسی دقایق تفاصیل است، از این رو خاتم وجوه آمد . وچون نوباوهٔ شجرهٔ زمان، این زبان است، هر آینه اهالی شهرستان اهلیت و هوشمندی را باید که این اصول مذکوره نشانی دانند، هنجار آن راه را و از هزّ [2] این شجرهٔ برومند به حکم فرمودهٔ: « **و هزی الیك بجذع النخلة تساقط علیك رطباجنیا** » غافل و ذاهل نگردندتا از ثمار معارف نثار او بی بهره نمانند [3] .

میوه پخته است ریزشی میکن ابـر تنداست قطره‌ای میبار
نـکته‌ای بازران [4] از آن دفتـر انـدکی بـازگو از آن بسیار

گفتار چهارم - در بیان ارکان قولی [5] نماز و تحقیق معانی آن .

و آن نیز بنابر اصل مذکور هـم پنج واقع شده در طـی تقابل اسافل و اعالی. این است وجه اجمالیش و بیان وجه تفصیلی آن موقوف مقدمه‌ای است که، در اصول کتابی مقرر شده که احاطت مرتبهٔ کلام از سایر مراتب وجود بیشتر است و از این رو دلالت او بر اطور اظهار و اشعار که غایة الغایات حرکت وجـودی است روشن‌تر است و آنها مد [6] لولات خاصهٔ او واقع، از این جهت

* منظور از ثنویت متقابلین حروف کلمهٔ کن است که به حساب ابجد ۲۰ = ك و ۵۰ = ن ، می باشد .

۱ـ ن : ختم . ۲ـ ب :آن هنر . ۳ـ ب : قطعه . ۴ـ ب : بادزان . ۵ـ ارکان قولی صلوة . بطوریکه در حاشیهٔ نسخه اصل آمده : [۱ـ تکبیرة الاحرام ۲ ـ فاتحه . ۳ ـ تشهد ۴ـ صلوات ۵ ـ سلام] ۶ـ ب : وآنهاکه .

تنزیل ارکان قولی بر آن[1] مراتب انسب و اعلی خواهد بود . چه اول آن تکبیر است که مقارن رکن روحانی واقع شده در وضع قیام و این وضع چون معلوم شد که اشارت به حضرت اطلاق است که حکم وحدت اجمالی و بود غالب[2] می‌باشد در آن[3] برنمود، جهات مناسبت روشن گردد از چند رو. چه هم در اصول حکمی روشن گشته که آن حضرت را دو تعیّن هست: یکی آنکه حکم وحدت دراو غالب است بر کثرت ، چنانچه متقابلین عین یکدیگراند[4] و تکبیر صورت آن تعیّن واقع گشته، واز این‌رو کلمتین او از روی بینات عین‌یکدیگر اند چنانچه، این ارقام بدان گویا است: الله (لف ام ام ا = ۱۹۳) اکبر[5] (لف اف ۱۱ = ۱۹۳). و دیگر آنکه کثرت‌را در او[6] نوع ظهوری شده . چنانچه‌متقابلین ممتازاند از یکدیگر و فاتحه، صورت آن شده . این‌هر دو صورت‌وجودی قبل ازتنزل[7] « وجه است، و بعد از تنزل وجه»، سه صورت دیگر دارد: یکی عوالم کونی ظهوری است که نهایت آن‌عالم شهادت خواهد بود[8] « و تشهد اشارت بدان است و آن نهایت مراتب ظهور است . و دیگر مراتب وجودی اظهاری است که صور حروف و کلمات‌از آن خواهدبود» و نهایت آن ظهور قرآن‌جمعی است که محمد ـ صلی الله علیه‌وسلم ـ مظهر آن‌شده ، و صلوات‌بدان اشارت است[9] و آن نهایت اظهار است . و دیگر مرتبهٔ‌شهودی اشعاری‌است که کشف معانی‌و حقایق ازآن است، ونهایت‌آن هویدا گشتن تمام مراد است که خاتم‌الولایه مظهر آن شده و سلام بدان‌اشارت است و نهایت مراتب اشعاری است .

۱ـ ب : براین مراتب انسب واعلی است . ۲ـ ب : و بود عالی .
۳ـ ب : در این برمی‌نمود . ٤ـ ب: عین یکدیگراند چنانچه این ارقام . ۵ـ اعدادیکه درپهلوی‌کلمهٔ تکبیر نوشته شده‌در نسخهٔ ب نیست . ٦ـ ب : دونوع .
۷ـ ب : قبل از تنزل وجه سه صورت دیگر دارد . عبارت بین گیومه از نسخه «ب» ساقط شده است . ۸ـ ب : خواهد بود و نهایت آن ظهور قرآن جمعی است . بنابراین نسخه (ب)عبارت بین‌گیومه را ندارد . ۹ـب : وصلوات اشارت است بدان وآن .

این است بیان یکی از معانی ارکان قولی که زبان مناسبات عقلی از وجوه حکمی حکایت کرد . و از وجوه کتابی نیز یك معنی ظاهر دارد که زبان مناسبات حرفی بدان گویاست، بر آن هم تنبیه می کند چه صلوة بنا بر تمهید مقدمات گذشته صورت اظهاری تمام جمعیت اسمایی حق است. پس باید که ارکان قولی او مطابق اسم « الله » باشد که او است اسم جامع. و حروف قولی « الله » پنج است: حرف اول که اکبر حروف است دلالت بر تکبیر می کند. ولام اول اشارت به فاتحه است، چه محل ظهور آن وضع قیام است، وصورت وصلی لام دلالت بر آن می کند. ولام دوم اشارت به تشهد است که صورت فصلی[1] لام بدان دال است . و الف که همین صورت کلامی دارد اشارت به صلوات است. و[2] ها اشارت به سلام است که بعد از تمام صورت اشارت به طرف[3] یمین و شمال در او واقع است. و این هر دو وجه کافی باشد متفطن را در بیان ارکان قولی، چه او راست که بنابر اصول مذکوره برمقتضای ذوق خود دیگر معانی استنباط نماید[4] .

نقطه‌ای را هزار دایره هست   گر قدم پیشتر نهد پرگار

صحیفهٔ چهارم

در بیان اوقات نماز و خصوصیت هر یك از آن به عددی معین .

و بیان آن هم محتاج به ذکر مقدمه‌ای است از اصول حکمی که کاشف از معنی وقت و زمان باشد بـه زبان حقایق عقلی . و بیانش آن است که زمان عبارت از صورت امتداد حرکت اولی است که وجود را در هر مرتبه‌ای واقع است . و آن صورت امتدادی مذکور درهر مرتبه‌ای از مراتب وجود نامی دارد

۱ـ ب :که صورت مصلی لام بدان دلالت است .   ۲ـ دم : واها .

۳ـ دم : به طرفین .   ۴ـ ب : فرد .

جدا به اعتبار به معنیی که مناسب[۱] آن مرتبه است، چنانچه «آن دایم» و «سنهٔ سر مدیه» و «دهر» که نام او است در حضرات اطلاقی و عالم معنی. ولیکن چون آن حرکت است که شمس[۲] ظهور و اظهار در سایر مراتب بدان متحرك است هر جزئی[۳] از اعیان وجودی و کونی که درهر[۴] مرتبه‌ای پیدا شده، همه از شمس ظهور آن مرتبه و برتو پیدایی او هویدا گشته، هرآینه تمایز اجزای آن حرکت[۵] و تحقق اعیان ظهوری آن از تطورات شمسی آن مرتبه خواهد بود، چنانچه صور محسوسات در این مرتبهٔ اخیر که به طلوع شمس حسی ظاهر[۶] و متحقق می‌گردد که از افق محسوس برآید. وامهات تطورات شمسی سه طور است: طلوع و استوا و غروب.

و چون این مقدمه روشن گشت، هرآینه هویدا شد که اعیان عبد را احوال متخالفه[۷] طاری می‌شود به قیاس با شمس وجود در حضرات جلایی اولا ثبوت آن اعیان در عدم خودش که هنوز طلوع شمس وجود براو نشده باشد و دَوران یوم ظهورش نرسیده، و بعداز آنکه طلوع کرد، اعیان متفاوت می‌باشند، در قبول نور وجودی. چندی مواجه شمس وجود واقع شده‌اند و ملاحظ آن، و ایشانند اصحاب تمییز و ارباب[۸] عقلی که مناط تکلیف است، و چندی مواجه واقع شده‌اند ولی ملاحظ نه، چنانکه اطفال و بله، و چندی معرض شمس‌اند بالکل و[۹] مواجه محل خفای آن یعنی مرکز و اجرامی که محاذی آن واقع شده[۱۰] و آن جمادات‌اند، و جمعی متوسط‌اند در آن معنی و آن نبات و حیوان است.

هرگاه که این معنی مقرر شد پس آنها که مواجه[۱۱] واقع گشته‌اند محل بحث‌اند اینجا. و وجوب نماز به نسبت[۱۲] با ایشان است، و لیکن وقتی که

۱ـ ب: مناسبت. ۲ـ ب: که شمس در ظهور و اظهار. ۳ـ ب: دهر حرضی. ۴ـ ب: دردهرمرتبهٔ. ۵ـ ب: تحقیق. ۶ـ ب: ظاهری. ۷ـ ب: اعیان متخالف. ۸ـ ب: عقل. ۹ـ ن، ب: بالکل مواجه. ۱۰ـ ن، ب: شده‌اند. ۱۱ـ ن، ب: مواقع گشته‌اند. ۱۲ـ ب: وجوب نماز چه نسبت.

صورت کونی وجودشان نیز در معرض مواجهه و ملاحظه افتد و از عروض نوم ونسیان و اغما، مصون مانند. صورت کونی عبارت از ظل شخصی است و از برای این است که شخصی که مواجه[1] شمس است تا ظل او مواجه او نشود هیچ نماز بر او واجب نمی‌شود، پس سببی که توقیت نماز واجب از[2] آن شده یکی احوال عبد است به‌حسب نمایش صورت کونیش وجوداً او شعوراً او شهوداً، و این سه وقت است: اول وقت پیشین است که صورت وجودی کونی مواجه عبد باشد و بس، [3] و آن اول [4] مراتب ظل است که در مواجههٔ به شخص[5] پیدا شود. و دوم وقت عصر است که صورت وجودی بسا شعوری مواجه او شود و از این رواست که ظل شخص باید که مثلین شود که صورت وجودی، مضاعف به شعوری شده است. و چون در این هر دو وقت احکام کون غالب است و از اینجاست که صورت نمایش اجرام [6] نیرهٔ سفلی درصدد ظهوراند در این اوقات و صور وجودی اجرام[7] نیرهٔ علوی در صدد خفا و از اینجاست که ظل شخص در این وقتها صورت امتیازی دارد و احکام خاصه هر آینه کلام که صورت وجودی است، به‌خفیه صورت صدور می‌یابد. و سوم وقت خفتن است که صورت[8] وجودی شهودی مواجه او شود و صور کونی را آثار نماند. چه عدمیت اکوان مطلقا در آن وقت و وجه ظلیتش بعمومه محسوس و مشهود است. و چون در این هر سه وقت صورت وجودی بـه وحدت جمعی کمالی خود ظاهر می‌باشد، از آن رو کـه صورت کونی ظلی شخص بـه ظلمت [9] عدمیت خـود از آن صورت وجودی ممتاز گشته و روشن شده، هر آینه اعداد نماز به صورت وحدت جمعی کمالی ظاهر گشته مفروض [10] آمد.

۱ـ ب: مواجهه. ۲ـ ب: از این. ۳ـ ب: و پس آن.
۴ـ ب: مراتبه. ۵ـ ب: مواجههٔ شخص باید مثلین شود. ۶ـ ب: نیره.
۷ـ ن: وجودی نیره علوی. ۸ـ ب: که وقت. ۹ـ ب: ظلمت خود.
۱۰ـ ب: آمده.

و یك موجبی دیگر از آن توقیت صلوة هم، صورت مقابله و مواجهۀ ظلمت کونی است با نور وجودی در نظر مصلی، و لیکن بـه اعتبار با اصل و مبدأ نور وجود و ظلمت عدم که هنوز وحدت جمعی نیافته باشند[1] . و این دو وقت است: یکی مواجهۀ ظلمت با نور در وقت طلوع آفتاب ظهور و آن وقت صبح است، و دوم مواجهۀ مذکوره در وقت غروب[2] آن آفتاب و آن وقت شام است. و چـون حکم مبدئیت پستی و کثرت عدمی برتوقیت آن دو وقت غالب آمده، هر آینه آن‌دو کثرت [3] عددی که مبدأ وحدت جمعی آمده به ترتیب‌صورت اعداد رکعات آن نماز آمد[4] . و اگر به دیدۀ استبصار در این آیۀ کریمه تأمل نماید که: «**فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون وله الحمد فی السموات والارض و عشیاً و حین تظهرون**» مؤدای شریفش را به سایر اصول‌مذکوره مفصح و مشیر یابند.[5] و چون در ایـن سه وقت اخیر کـه ظل شخص صورت امتیازی ندارد و حکم کون مغلوب آمده، و از اینجاست که اعیان نیرۀ علوی در صدد ظهوراندو اکوان تیرۀ سفلی در صدد خفا، احکام وجود، صورت‌ظهور گرفته، هر آینه کلام به جهر صورت صدور می‌یابد[6] .

نکته نگهدار و ببین چـون بـود　　　　نکتۀ سنجیده کـه موزون بـود

ولله المنة علی آلائه .

صحیفۀ پنجم

در بیان شرایط نماز و تحقیق معانی آن .

و آن هم بنابراصل مذکور پنج واقع شده در طی تقابل زمان ومکان . و تحقیقش آن است از روی قواعد حکمی که: هر حقیقتی که برصفحات عوالم[7]

۱ـ ب : باشد . ۲ـ ب : غروب آفتاب شام‌هست . ۳ـ ب : کثرت عدیمی . ٤ـ ب : آمده . ٥ـ پ : تابند. ٦ـ ب : بیت . ۷ـ ب : عالم‌کون .

کون در صدد ظهور می‌آید ، بعد از آنکـه حصول اجزا و ارکانش از داخل ممهدگشت، موقوف رفع موانع است از خارج و وجود مقتضی، و این هر دو است که معبر به شرط گشته .

و قسم اول که رفع موانع است در نماز ظاهر منحصر در سه صورت است: اول رفع نجاست است از هر چه ملاقی گذارندهٔ نماز بود، و دوم رفع حدث است چنانچه تحقیق آنها[1] در بحث طهارت گذشت ، و سوم ستر مبدأ اینهاست یعنی سوئتین[2]، چنانچه تحقیقش می‌آید . و قسم دوم که وجود مقتضی است؛در این نماز منحصر در دو صورت است: یکی از روی احکام زمـانی است وآن تحقیق وقت است، و دوم از روی احکام مکانی وآن استقبال قبله است. و اما تمام تفصیل این سخن و بیان معنی هر یك از روی حقایق ذوقی ، به وجهی که زبان اشارت بدان گویاست، آن است که اول چیزی که شرط است متوجهان گزاردن نماز حقیقت که آن را اولا بجای آرند، آن است که جای نماز را یعنی دل و آنچه ملاقی و ملابس او است ازقوای ادراکی او، چنانچه فرمودهٔ: « **المصلی یناجی ربه** » بدان اشارت کرده، از نجاست شرك و خاطری که شرك آرنده باشد پـاك دارد،و بر مقتضای فرمودهٔ: « **یا ایها الذین آمنوا انما المشرکون نجس فلایقربوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا** » نگذارند که درآید و پیرامون آن گردد . و بعد از آن به آب انابت اعضا و جوارح را از آثار آن شرك بشویند : اولا[3] از آثار شرك جلی که موجب حدث بزرگ است، و بعداز آن ازآثار شرك خفی کـه حدث کوچك بر[4]آن مترتب می‌شود . و بعد از اینها شرطی دیگر آن است که آن عضوی که این شرك از او زاییده می‌شود ، یعنی

۱ـ ب : اینها . ۲ـ ب : سوستین . ۳ـ ب : و الا ازآثار .

۴ـ ب : بدان .

سوئتین، به ساتری که روی نمایش او را پوشیده دارد و احکام اظهاری او را مغلوب گرداند بپوشاند .

و تمام تحقیق این سخن موقوف نکته‌ای است حکمی کـه بدان تمام هویدا گردد . و بیانش آن است کـه هر چه از اندرون مملکت انسانی[۱] بیرون می‌آید و اثبات کثرت و دویی می‌کند از دو گونه است: یکی آن است که به‌اختیار عقل از جوارح علیا بیرون می‌آید، و آن حقایق وجودی حرفی‌است کـه مظهر کمالات او است و مثبت توحید حقیقی است[۲] و مبنای گزاردن نماز بر آن‌است و نوعی دیگر آن است که‌نه به[۳] اختیار بلکه از سر طبیعت و اضطرار از جوارح سفلی بیرون‌می آید، و آن اعیان وصور کونی است که اثبات شرك و دویی[۴] می کنند وموجب حدث می‌شوند که‌مانع‌نماز‌است. و این هم دونوع است: یکی آن‌است که آن‌عین‌خارجی که‌جدا شده، مادهٔ مثل‌می‌تواند[۵] شد‌وبیرون آمدن‌او‌موجب‌حدث بزرگ است و اثبات مثل می کند که شرك جلی است، یعنی منی. و نوعی دیگر آن است که آن عین خارجی صلاحیت آن ندارد که مادهٔ مثل گردد، چون[۶] بول و غایط، و لیکن چون[۷] ابراز خارجی از آن جمعیت وجودی کرده از این رو اثبات شرك خفی می کند و موجب حدث کوچك می‌شود . پس هر کس را تا کدام طرف غالب آمده[۸] .

کاری عجب اوفتاد[۹] ما را   پیمانهٔ زهر و انگبینیم

و صورت این[۱۰] سوئتین به زبان اشارت بـه حسب اذواق طالبان می‌گردد[۱۱] از شهوت و غضب و وهم و خیال و مقدمتین و قوتین نظری وعملی و فکر و حدس وکونین و مدرکین الی غیر ذلك[۱۲] .

۱ـ ب : ایشان . ۲ـ ب : حقیقی و . ۳ـ ب : نه اختیار .
۴ـ ب : دویی می‌کند. ۵ـ ب : تواند . ۶ـ ب : و چون . ۷ـ ب : از خارجی . ۸ـ ب : فرد . ۹ـ ن : اوفتا . ۱۰ـ دم ، ب : و صورت سوئتین . ۱۱ـ ب : می‌کرد. ۱۲ـ ب : فرد .

هریك از باده نسبتی دیدند جمله بین کس نشد، ز[1] راه صواب

و بعد از آن چون رفع موانع کرد و شرایط آن‌را به واجبی قیام نمود، در تحقیق مقتضی شروع نماید[2] و اولا شناسای وقت خود گردد و بداند که چون شمس حقیقت از علو اطلاق خود به سوی تنزل میلان نماید و سایهٔ نمایش او بربسیط اراضی ظهور و اظهار افتد امتثال فرمودهٔ: «**اقم الصلوة لدلوك الشمس الی غسق اللیل**» را [3] استادگی باید نمود، هرآینه بر مقتضای فحوای: «**ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها**» از خصایص دقایق آن داخل نشود، و متعرض نفحات حقایق آن گشته مستعد و آمادهٔ نماز باشد [4].

شکفته شد گل سوری و بلبل آمد مست

صلای سرخوشی ای صوفیان وقت پرست

و بعد از آن در هرجا که باشد و هر[5] مقامی که مستقر سکون و اقامت او شود باید که وجوه تفرقه شکوه خود را از شغل کثرت یکسو کند و به سوی[6] جمعیت آباد مسجد الحرام بر مقتضای[7]: «**و حیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره**» به روی دل متوجه شود و شروع در نماز کند.

این است بیان شرایط نماز و تحقیق معانی آن، آنچه وقت از سر استعجال و توزع بال بدان مسامحت نمود. و هریك را از این ارکان و شرایط بسی علوم و حقایق در ضمن است. ان شاء الله تعالی مهلت اظهار آن باشد از وقت بحرمة محمد و آله - صلی الله[8] علیه و علی آله اجمعین -. حالیا آنچه[9] استدعای زبان استعداد ابنای زمان بود ثبت افتاد، و لیکن[10]،

سرخ گلی غنچه مثالم هنوز منتظر باد شمالم هنوز

۱- ب: به راه. ۲- ب: و اول. ۳- ن: ایستادگی. ۴- ب: بیت. ۵- ب: در هر. ۶- ب: به‌سوئی. ۷- ب: فرمودهٔ. ۸- ب: علیه وسلم. ۹- ب: حالیا استدعای. ۱۰- ب: بیت.

تذنیب

در بیان سنن نماز سابقاً و لاحقاً و آن چند وصل است .

وصل اول ـ در بیان سنن سابق برنماز .

و آن‌اولا اذان[۱] است ومعنی اجمالی اوآن است که ناطقهٔ اظهار آیین انسانی براعالی قلل اعراض حسی و اعیان خارجی برمقتضای فحوای : « **الله یدعوالی دارالسلام** » هوشمندان راه عبادت‌را از درآمدن‌وقت خبر دهد و به سماط سلامت نوالش دعوت کند. و تفصیلش آن است که بشنواند ایشان را اولا که حضرت الهیت از آن بزرگتر است که حشمت کبریای بارگاه جلال او رابه بندگی بندگانش نسبت ارتباطی یا شایبهٔ احتیاجی تصور توان کرد ، چنانچه از دعوت پادشاهان رسمی فهم می‌شود [۲] .

ما کییم از ما چه آید تا نپنداری کـه ما
روی او را آینه یـا زلف او را شانه‌ایم

و بعد ازآن تلقین شهادتین کند که مبنای قواعد ایمان و ارکان اسلام برآن است، چه از شنوانیدن شهادت اولی و تصدیق شنوندگان‌آن‌را، گرویدن ایشان به وحدانیت خدای تعالی‌لازم می‌آید، چنانچه از شنوانیدن شهادت دوم وتصدیق شنوندگان‌آن‌را [۳]، گرویدن ایشان به همگی‌آنچه حضرت رسالت پناه بدان آمده است، که ایمان پیش‌بیشتر محققان عبارت ازهمان خواهد بود، فهم می‌شود . پس چـون بندگان و سایـر شنوندگان اذان بدین دو گرویدن متحقق شدند، ایشان را به شتابیدن سوی نماز که نجات ابدی ثمرهٔ آن است تحریك و تفهیم می‌کند ، چنانچه [۴] مؤدای **حیعلتین** است . و چـون غایت ایـن حرکت

۱ـ ب : ذات است .   ۲ـ ن : ش ، ب : فرد .   ۳ـ ب : گردند .
۴ـ ب : مؤدای جعلتین .ن : فرمودهٔ .

اختیاری به غیر از نجات بندگان از درکات شقاوت وفائز شدن بـه درجات سعادت نخواهد بـود و دامن سرادق کبریا و عصمت[1] جلال الوهیت دور از گردآلایش عبادت اکوان وآمیزش‌نسبت‌ایشان است، هرآینه افصاح به‌مقصود اول و مطلوب[2] اهم نموده به تکبیر مختوم گردانید[3].

خاك[4] را با خدای پاك چه‌کار　　　پشك را با نسیم مشك چه انس

این است معنی ظاهر اذان[5] بـه زبان اشارت وآن را بـه حسب هر طور، معانی ارجمند هست ولی بیش از این‌در وقت نمی‌گنجد. و چون موطن اذان بلندترین مرتبه‌ای است از مدارج اظهار و مراقی کمال اشعار وآن معنی بی‌تعاکس صور حسی حرفی‌ازسطوح‌جوارح قولی، صورت نمی‌بندد، هرآینه تکرارآن و تتبع شنوندگان. مؤذن رامسنون آمده و از اینجاست که اظهارآن به بلندترین‌آوازی[6] بر بلندترین جایی سنت شده و هم از این است‌کـه در وقت استادگی[7] نمودن به[8] نماز، اقامت که عبارت از تکرار همین ارکان است با اخبار[9] به همان استادگی[10]، سنت مؤکد[11] آمده ومبالغت درتکرار این سخنان حقایق ترجمان مستحب[12].

صبح سخن چون عدم افروز شد　　　کحلی شب قرمزی روز شد
سایـه سخن کو بـه لـب آفتاب　　　زنده‌شده[13] ریگ به تسبیح آب

و بعد از اینها به سواك[14] ازاك اندرون دهان‌کـه عبارت از صورت وجه وجودی است از دَرَن شرك خفی و سوائیت‌کونی پـاك‌کردن و بن دندان

۱ـ ب : عظمت . ۲ـ ب : هم . ۳ـ ب فرد . ن : ش .
۴ـ ب : پشك را با نسیم مشك چه انس خاك را با خدای پاك چه کار . ۵ ـ ب : انس از آن . ۶ـ ب : آوازی جائی . ن : آوازی به . ۷ـ ن : ایستادگی .
۸ـ ب :نمودن‌نماز . ۹ـ ب : با اخیار. ۱۰ـ ن :ایستادگی. ۱۱ـ ب: مؤکده . ۱۲ـ ب : بیت . ن : ش . ۱۳ـ ب : زنگ یا رنگ . ۱۴ ـ ب : به سؤال .

دانش را بدین سنون شستن، مسنون آمده، چنانچه فحوای فرمودهٔ: « **صلوة بسواك خير من سبعين صلوة بلاسواك**» افصاح از آن نموده [۱] .

تو تویی تو از میان برگیر	کز تویی تو رشته تو[۲] بر تواست

آنکه[۳] او را در آب می‌جویی	همچو آئینه باتو رو در رواست

وصل دوم ـ در سنن نماز .

و آن اولا برداشتن مصادر یمین روحانی و یسار جسمانی است به‌سوی سمای وهب[۴] و دست تعمل‌را در عبادت حق از مطلق اسباب که‌عالم سفل‌است دور کردن که «**الرجل من يأكل من فوقه لامن تحت ارجله**» [۵].

زدست ما چه برآید توره به خویشتنم[۶] ده

که چشم سعی‌ضعیف است بی[۷] چراغ‌هدایت

و بعد از آن هر دو را در صدر پیشگاه دل بهم جمع کردن و دیوان صدور افعال را به پروانچهٔ او مقصور کردن[۸] و یمین‌روحانیت را ظاهر و غالب بر یسار جسمانیت گردانیدن و او را مغلوب و مأخوذ داشتن، یعنی[۹] :

دور شو از راهزنان حواس	راه تو دل داند دل را شناس

آنکه عنان از دو جهان تافته	قوت ز در [۱۰] یوزهٔ دل یافته

و بعد از آن زبان گویایی را به استعاذهٔ از شیطان که منبع هر دوری و پراکندگی است گشودن و دیدهٔ بینائی[۱۱] را از سرخشوع و خضوع برسجده گاه فروتنی و نیستی نگران کردن، یعنی[۱۲] :

بگذر ز وجود و با عدم ساز	زان رو که همو عدم پناه است

۱ـ ب : قطعه .	۲ـ ن : دو تو است .	۳ـ ن : ای که .	۴ـ ب : و هست .	۵ـ ب : بیت .	۶ـ ب : به‌خویشم .	۷ـ ب : ابی‌چراغ هوا .	۸ـ ب : مقصودکرد .	۹ـ ب : بیت .	۱۰ـ ب : در ویزهٔ .

۱۲ـ ب : بینائی از .	۱۲ـ ب : فرد .

و فاتحهٔ سبع‌المثانی ختمی را به دیگر آیات انابت غایات، ملحق گردانیدن.

و چون دو رکعت اول در هر نماز صورت قوس وجودی واقع گشته، چنانچه اصول آن در **مفاحص** مبین و مبرهن است، هر آینه احکام وجود که صورت کلامی یکی از آنهاست دوران ظهورش در آن دو رکعت بیشتر می‌باشد چنانچه پیشترك بدان[1] اشارتی رفت، هر آینه الحاق آیات مخصوص بدین دو رکعت شد. و در[2] رکعت اولی که غلبهٔ آن حکم بیشتر است تطویل آن[3] مسنون آمد. و در هر رکنی تکبیر فنای عبد را تجدیدی دادن و آنچه مقتضای آن رکن باشد از صور وجودی کلامی او را بدان متحقق کردن. چه اگر ارکان[4] تنزلی هبوطی است آن را به تسبیح آراسته داشتن، و اگر ارکان علوی صعودی است آن را به حمد و سؤال مغفرت و رحمت و مایجری مجراه معمور گردانیدن، چنانچه بیان خصوصیات هر یك در تحقیق ارکان گذشت. و چون در ارکان سفلی غلبهٔ مشاعر حسی و تفرقهٔ ایشان مستولی می‌باشد و انامل عشره اشارت بدان است، هر آینه همه را در[5] مطمورهٔ آرامش و سکون متمکن گردانیدن به غیر از سبابهٔ یمنی، که اشارت به دل است؛ یعنی[6]:

جمع کن این تفرقه های حواس راه تو قلب است همان راشناس

و در لفظ[7] سبابه تلویحی هست اگر لبیب فهم کند[8].

جهان شش جهت را گر دری نیست چو در دل آمدی در می‌توان یافت

و در خصوصیت این عقد عددی یعنی ۵۳ بسی اشارات ارجمند منطوی

۱- ن: اشارت. ۲- ب: و دو رکعت. ۳- ب: آن آمد.
۴- ب: ارکانی. ن: ارکان تنزیلی. ۵- ب: را مظهوره. ۶- ب: بیت.
۷- عبارت زیر در حاشیه نسخه اصل و نسخه‌های ن و دم آمده: اشار قدس سره بذلك اللفظ الی اعتبار الحرف المد غم المسموع من اللفظ الموضوع من الکتابة فی السبابه فتکون ۷۲ دل ه ف. (ال ام. ۷۲.) ۸- ب: فرد.

است هر که فهم تواند کرد. از آن‌جمله اشارت به صورت ختمی است که سلام بدان دال است ، چنانچه معلوم شد و در تحریك آن عندالتشهد اشارتی است بدانکه مادهٔ[1] حمد چگونه اصل امهات اسمای حضرت ختمی واقع شده[2] .

به اشارت حدیث خواهم گفت   که غریبم زبـان نمی‌دانم

و در سایـر ارکان، اطمینان‌درعبودیت‌اظهار کردن وازسر جدّ تمام، آداب آن بجای آوردن و بعد از اتمام نماز[3] بارکانه و شرایطه‌آن‌را به دعوات مأثوره مختوم گردانیدن، تا اشارت به همان اصل مذکور باشد.که غایت این عبادت‌فایده‌ای‌است که عاید به عبد باشد، نه امری که تعلق به حق داشته باشد، تعالی عن ذلك .

وصل سوم ـ در بیان سنن لواحق نماز .

و در آن اختلاف بسیار است. آنچه اتفاق‌بر آن واقع شده صورت‌تبیین می‌یابد و مخدرات معانی‌آن را بـه دستیاری اصول حکمی‌وکتابی و مناسبات عقلی و خطابی برمنصّهٔ اجمال و مجالی تفصیل در صدد بیان می‌آرد .

اما وجه اجمالی آن.ببباید دانست که هر کمالی که حضرت رسالت‌پناه ختمی‌ـ صلوات الله و سلامه علیه ـ بدان متحقق شده و مأمور به ابلاغ آن‌مرامم[4] معارف همم خود گشته، از سه مقوله است: اول آن است کـه معنی با صورت اصلی خود از مدارج‌انزالی بدان حضرت فرود آید ویك شق قلم اعلی‌مخصوص به تسطیر آن صورت‌است، چنانچه تحقیق‌آن در رسالهٔ **انزالیه**[5] کرده شده. وهر چه بدین طریق فرود‌آید اگر از صور قولی است‌آن‌کلام قرآنی خواهد بود، و اگر از صور[6] فعلی است‌آن‌ارکان مفروضه . و دوم‌آن است که معنی فرود‌آید

۱ـ در حاشیه نسخه اصل و نسخه ن این عبارت آمده است: فان مادة الحمد مع الالف‌یصیراحمد والتحریك المذکور یشعربه‌کتاباً و احصاء. ه ف .   ۲ـ ب : فرد .
۳ـ ب : با دوگانه .   ۴ـ ب : از مراحم معارف هم .   ۵ـ این رساله بکوشش آقای دکترموسوی‌بهبهانی ضمن‌مجموعه مقالات دانشگاه مکیل‌کانادا در اسفند ماه ۱۳۴۹ در تهران بچاپ رسید .   ۶ـ ب :آن صور .

بی‌واسطهٔ مدارج، معرا از صور لابسه و حجب مشعرهٔ مظهره، وصور آن ازپیش آن حضرت پوشانیده شود. پس اگر این معنی‌مذکور، مزید اختصاصی به‌حضرت الوهیت دارد و تحقیق معنی آن خصوصیت را مجالی بیش از این درکار است در مبسوطات مبین گشته، هر آینه آن حقیقت منزله در مرتبهٔ قول حدیث قدسی خواهد بود، و در مرتبهٔ فعل نماز وتر و دیگر شرایط واجبه و اوضاع لازمه و از این اصل، رجحان قول[1] امام ابوحنیفه- رضی‌الله عنه -که فرق‌فرض‌و واجب کرده و واسطه میان فرض و سنت اثبات کرده، ظاهر می‌شود. و اگر از آن جهت اختصاصی، عاری است در مرتبهٔ قول‌حدیث نبوی است، و در مرتبهٔ‌فعل دیگر سنن و نوافل، و آن‌را هم مراتب است: بعضی رواتب[2] موقته‌اند و بعضی غیر رواتب[3] و بعضی غیر موقت. آنچه در اینجاگنجایی‌تحقیق آن هست، بحث وترو رواتب[4] موقته است.

اما بیان معنی وتر: از سیاق این‌سخن چنان مفهوم گشت که وتربرزخ واقع شده‌است میانهٔ فرایض‌و نوافل‌و اورامزید اختصاصی به مبدأ اطلاقی‌هست، و از اینجاست که از جملهٔ خصایص‌ختمی آمده که خاص، براو واجب شده در بیشتر مذاهب، چه در مذهب[5] امام ابی‌حنیفه - رضی‌الله عنه - خود بر همه‌واجب آمده. اولا حکم اختصاص، اقتضای آن می کند که‌بر مؤدای‌فحوای: « **ان الله وتریحب‌الوتر** » عدد او وتر باشد و مقصور و محصور بر یك‌شخص، از آن[6] نه. و پوشیده نیست که برزخ را صفت جمعیت و احاطت به طرفین لازم می‌باشد. پس حکم برزخیت ثانیاً اقتضای آن می کند که وقت آن بین العشاء و الصبح‌باشد که برزخ‌است بین‌الجملتین المفروضتین[7]. واز برای همان خصوصیت امتیازی است که این عبادت را با مبدأ ثابت است که دعای قنوت در آن مسنون آمده[8]

۱- ن: قول ابوحنیفه که. ۲- ب: روایت. ۳- ب: روایت.
۴- ب: روایت. ۵- ن: مذهب ابوحنیفه خود. ۶- ب: این. ۷- ب: المعروضتین. ۸- عبارات بین گیومه در نسخه «ب» نیست.

«و[1] از برای همان خصوصیت است که نماز صبح را متحقق است به مبدأ ، هم از روی وقت و هم از روی عدد که قنوت در آن هم مسنون آمده »[2] .

ابروی دوست گوشهٔ محراب دولت است

اینجا به‌مال چهره و حاجت بخواه از او

و اما بیان سنن رواتب[3] و تحقیق وجه تفصیلی آن پوشیده نیست که هم از سیاق سخن مقدمه معلوم می‌شود که سنن رواتب در مقابلهٔ فرایض واقع شده است از روی احکام . چه همچنانکه بر آن[4] حکم مبدأ وجودی و بطون غلبه دارد و از این رو اعداد آن بر هرسه تقدیر فرد واقع گشته، برسنن مذکور حکم جمعیت کونی و ظهور باید که غالب باشد. و از این رواست که با وجود اختلافی که در رواتب واقع شده، همه در عدد زوج متفق‌اند، چه آنچه بیشتر شافعیه[5] بر آنند، ده است، و از آن حنفیه دوازده، و بر قول بعضی از شافعیه چهارده، و چون عدد ده ما بـه الاتفاق همه بود ، بنای تحقیق معنی بر آن نهاده شد. حال آنکه در صحیفهٔ تحقیق اوقات همانا روشن گشته باشد که صورت کون درخارج سایهٔ شخص محسوس است ، و اوقات و اعـداد رواتب مرتبط بـه اوضاع و احکام آن است ، و از اینجاست که وقت سنت صبح مقدم بر فرض آمده که حکم ظلیت در آن بیشتر است و از آن شام برعکس .

هر گاه که این مقدمه روشن گشته، بباید دانست که چون حضرت رسالت پناه ختمی ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ مبعوث از برای تمام اظهار شده، هر آینه اوضاع خاصهٔ او باید کـه کاشف باشد از خصوصیات هر چیز . و از اینجاست کـه سنن رواتب بر وجهی منضم فرموده با فرایض که مشعر به خصوصیات هر یك می‌تواند شد . چه وضع هیچ یك مکرر واقع نشده است. یکی را به عرّو از آن سنن تنبیه بر خصوصیتش فرموده و یکی را به احاطت آن سنن بر او . و ایـن هر دو

۱ـ عبارت میان گیومه در نسخهٔ « ب » نیست . ۲ـ ب : فرد .

۳ـ ب : روایت . ۴ـ ب : براین . ۵ـ ب :شافعیه ده است .

این علامات و اظهر اوضاع کاشفه است. از این مناسبت است که مخصوص به عصر وظهر شدند. و یکی را به تقدم آن سنن براو مخصوص گردانیده، چنانچه صبح[1] ؛ و یکی را به تأخر مجرداً، چنانچه شام ؛ و یکی را به تأخر آن سنن با ضمیمهٔ وتر، چنانچه عشا. و تحقیق بیان هریك آن است که وجه ارتباط سنن مذکوره بهصور کونی که ظل اشخاص حسی صورت آن واقع شده، معلوم شد، هرآینه چون در هنگام صبح حکم ظلیت مذکور لحظة فلحظة در صدد زوال است و انصرام وقت آن مقدم برفرض واقع شده ، و چون نماز صبح صورت مبدأ نظام سلسلهٔ ظهور و اظهار است و در مبدأ امر صورت کون موافق و مطابق صورت وجود واقع گشته ، از این رو سنت او در عدد موافق فرض واقع شده . و چون هنگام ظهر محفوف به وقوع ظلین است، سنت او بنابر ارتباط مذکور برهمین سبیل واقع است. و چون آفتاب ظهور و اظهار در این هنگام در اوج ارتفاع می‌باشد از این رو صورت کونی مظهر محیط برصورت وجودی واقع شده و مطابق او . و چون ظل مذکور در هنگام عصر مضاعف شده وصورت ظهوری به شعوری ملحق گشته به حکم: « **الشیئی اذاجا و زحده انعکس ضده** » حکم کون وآنچه تابع آن می‌باشد، یعنی سنن رواتب، در این وقت منطوی شد. « **بدت باحتجاب و اختفت بمظاهر** » که در چوبسته شود استوار بگشاید . و هم از این اصل است که عدم علامت خصوصیت در او، دال بر خصوصیت او شده. وچون حکم ظلیت در هنگام شام لحظة فلحظة در صدد ازدیاد می‌باشد و مبدأ غلبهٔ احکام وجودی بر کونی است ، هر آینه سنت در او مؤخر واقع گشته از فرض و ناقص از او . و چون در هنگام عشا احکام کون به یکبار منطوی است، هر آینه آن صورت مذکوره در او متأخر و به دو مرتبه ازاو ناقص آمده .از اینجا است که بعضی اصحاب شافعیه برآنند که آن را رواتب نیست . همین است

۱ـ ب : صبح یکی .

تحقیق معنی رواتب و بیان اوقات و اعداد شان به حسب مقتضای وقت، و آنچه در این رساله ثبت شود .

و دیگر نماز هاکه در اوقات معین گزاردن آن مسنون آمده، چون تحقیق آن موقوف دیگر مقدمات است در این رساله بـه همین اکتفا نمود . و لیکن بباید دانست کـه این نوع سخن چون مألوف طباع نشده و تـا غایت اذواق اهل مدارس و خوانق از ایـن گونه حقایق نچشیده‌اند ، هر آینه مأنوس ایشان نخواهد بود .

ومسك حديثي في هواه لاهله يضوع[1] و في سمع الخابيين ضايع

نکته ورمز سنائی پیش غافل[2] دان چنانك
پیش کر بربط سرای و پیش کور آئینه‌دار[3]

پس اگر قوهٔ فهم جماعتی وفا به ادراك این معانی ننماید، شرط انصاف آن است که بر مقتضای فرمودهٔ: « **رحم الله امرا عرف قدره ولم يتعد طوره** » پای جسارت را در دامن ادب کشیده خاموش نشیند کـه علم خدای را نهایت نیست و بخشش فیض او لایزال ریزان؛ و هر کس را از مقسم جای « **قد علم كل اناس مشربهم** » نصیبی مقدر فرموده واز کارخانهٔ « **كل ميسر لما خلق له** » آلتی چند معین بخشیده . اگـر کسی را توفیق ربانی دستگیری کند و اکتساب علوم الهی را به مجرد این آلات ادراکی عقلی متعرض نگردد و بنای استحصال آن را برحسن متابعت حضرت رسالت پناه ختمی نهد و از میامن مقاربت او واشراق آفتاب معارف مآب ختمی توقع امـداد کند ، از فهم امثال ایـن حقایق دور نخواهد بود .

آفتابی ببایـد انجم سوز به چراغ تو شب نگردد روز

چه تعلم ایـن نوع علوم از مکتب « **و علمك مالم تكن تعلم** » صورت توانـد

۱ـ ن : یصوغ . ۲ـ ن : عاقل . ۳ـ ن : آئینه وار .

بست و تحقیق اصول آن از لوح لطایف روح « **واذکراسم ربك و تبتل الیه تبتیلا** » توان دانست[1].

چنگ[2] در گفتهٔ یزدان و پیمبر زن و رو
کآنچه قران وخبرنیست فسون‌است وهوس
اول و آخر قران ز چه بـا آمد و سین
یعنی انـدر ره دیـن رهبرتان قرآن بس

و صلی‌الله علی من انزل علیه القران وختم به‌کمال الانسان محمدواله و صحبه متممی[3] بنیان الایمان. اللهم صل علیه و علی آله‌کلما ذکره الذاکرون و سهی عنه الغافلون . و قد وقع الفراغ فی یوم الخمیس ۲۱ من جمادی الآخر لسنة. ۸۲ ببلدة هراة، صانها الله عن الآفات[4] . ثم فی۲۶ رمضان سنه ۸۲۸ ببلد طیب یزد، صانه الله تعالی من الزلل م .

۱ـ ب : بیت . ۲ـ در نسخهٔ ب بیت دوم مقدم است . ۳ـ ب : متهی . ۴ـ ب : و قدتم هذه الرساله فی‌یوم الاثنین فی سنة ۱۰۸۸ . ن : و قدتم تسویده فی‌جمادی الاول سنه ۱۰۴۸ من الهجرة و الحمدلله وحده . دم : تم الکتابة فی۲۷ ربیع الآخر سنة ۸۵۱ بابرقوه .

۳

رسالهٔ شق قمر و ساعت

یا

شرح آیه : «اقتربت الساعة وانشق القمر»



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدلله ولیه[1] و الصلوة علی محمدنبیه. روزی از روزها که به یاری دولت واقبال وهمراهی ایشان به‌حکم فرمودهٔ: «**قل سیروافی الارض**» عصای سیاحت به‌دست قبول گرفته[2]، گرد سراپای عالم کون می‌گشت وبه دیدهٔ اعتبار در هربازار می‌نگرست و حاصل معاملهٔ هر طایفه بر محك عیار می‌زد، یك[3] ناگاه، گذار برمدارس علوم رسوم که میدان تسابق وتجارب فهوم است افتاد. دیدکه در بحث شق قمر وتحقیق بیان آن، بساط مناظره گستریده بــه زبان اهل ظاهر ومتکلمان، اثبات معانی آن می‌کردند. واین بکر دولتخانهٔ نبوت‌واعجاز راکه از نظر بیگانگان شهرستان عقل وکوی فکر پوشیده است و دست ادراك نابالغان مرتبهٔ فتوت ومردی به‌دامن عصمت[4] ایشان‌نرسیده، به‌لباس‌مصطلحات علوم رسمی، درجلوه می‌آوردند. زبان وقت‌را به‌گفتهٔ[5] :

جایی که سروبوستان باپای‌چوبین می‌چمد

مانیزدررقص‌آوریم[6] این سروسیم اندام‌را

مترنم‌دید. هرآینه برخاطرشکسته‌گذشت که ازجامه خانهٔ «**اوتیت‌جوامع‌الکلم**» که‌کلید وراثت‌آن، به‌میامن مقاربت ومتابعت حضرت ختمی به‌دست‌خاکساران کوی فقر افتاده، خلعتی درخور اقتضای وقت ومساعدت زمان، دراُوپوشاند. وبه‌زبان هرطایفه‌ای‌از رهروان‌شاهراه‌کمال ازاین‌سرپوشیدهٔ‌سرادق‌ختمی، نشانی

۱ـ ب : الحمدلولیه والصلوة.   ۲ـ م ٤ : گرفته سراپای .   ۳ـ م۴: می‌زد ناگاه .   ٤ـ م ۴ : عصمت‌اش نرسیده .   ۵ـ ب ، م ۴ : بیت .

٦ـ دم : آوریم سروسیم اندام .

نماید وازقبای عزت وعصمتش بندی چند بگشاید وبه حکم فرمودهٔ: « **ان للقرآن سبعة ابطن** » آن نوعروس خلوتخانهٔ معنی راهرهفت[1] کرده، برحجلهٔ قبول طالبان درجلوه آرد[2].

صورتی از طبع خود انگیخته هیکلی از قالب نو ریخته
خوان تورا این دو نواله سخن دست ندید است به اودست کن

و آن را از تقدیم مقدمه‌ای ناگزیر است وبیانش آن است که ازمعنی « **اوتیت جوامع الکلم** » که از نشانهای خاصهٔ حضرت رسالت پناه ختمی است، چنان روشن می‌شود که سخنان حقایق‌ترجمان او، جامع همهٔ اطوار باشد. یعنی همچنانکه سیاحان جهان معنی، ازسماط لطایف او، هرلحظه نوالی باکمال می‌یابند، محصوران شهرستان صورت هم بی‌نصیب نمی‌مانند[3]. واگرچه دریاکشان[4] خرابات تحقیق، هردم ازخمخانهٔ فیضش سیراب شراب لطایف جمال می‌گردند، جرعه نوشان صوامع تقلید نیز از رشحات جام کمال انجامش، سرمستی‌ها می‌کنند[5].

ای تورا باهر دلی کاری[6] دگر برسرهرکوی، بازاری[7] دگر

چه هر آفریده به قدر حوصلهٔ خویش و قوت استعداد اصلیش[8] از خوان بخشش عام او، نوالی دارد، واز رحمت بی‌امتنانش نصیب کمالی[9].

اگر جامی به دست‌آری زخم‌جامی بری‌پرمی[10]
وگر پیمانه‌ای داری بــه تــو پیمانه پیمایــد[11]

هرآینه این پرده نشین سرادق نبوت ورسالت نیز براین تقدیر باید که در مدارك هرطایفه به‌صورتی که مناسب قوای ادراکی اوباشد، براوجلوه کند[12] وبرحسب

۱ــ هر هفت بروزن زوبفت: آرایش. به نقل از برهان قاطع.
۲ــ ب: بیت. ۳ــ ب: نمانند. ٤ــ م ۴: دردکشان. ۵ــ ب: بیت.
٦ــ م ۴: کاردگر. ۷ــ م ۴: بازار دگر. ۸ــ ب: اصلی‌اش. ۹ــ ب: فرد. م ٤: بیت. ۱۰ــ ب: زان. ۱۱ــ ب: بنماید. ۱۲ــ م ۴: کنند وبه حسب.

بینش و دید هرقومی، اورا نمودی خاص مقرر و معین باشد[۱] .

هر کسی روی تو را برحسب بینش خویش
نسبتی کرد بـه چیزی و تـو چیز دگری

و چون طبقات مراتب هرطایفه برطبق عقاید وعلومشان برمدارج متفاوت واقع گشته ، هر آینه طبقات کلام و اصول هریك دراین مبحث شریف در رشتهٔ انتظام کشیده شد، تامستبصران مناهج‌ادب ومسترشدان منازل طلب‌را دردیگرمباحث انموذجی شود شافی وفیصلی[۲] کافی . وآن هفت طبقه است :

طبقهٔ اول اهل‌ظاهراند، یعنی محدثان کلام نبوی و حافظان صور آن که پشت اطمینان برمتکای تقلید زده ، ازتکاپوی کوی طلب آرمیده ، وخرسند گشته‌اند . واعتقاد ایشان دراین مسأله و امثال این آن‌است که: جزم کنند، مثلا برشکافتن قمر ظاهراً و سؤال از چگونگی آن بدعت دانند و بـد شناسند ، و منحصر دانند معنی شق قمردراین . وچون فکر بیشترعوام ازاین نگذرد وایشان[۳] جهت پیشوایی این طایفه ظاهر شده‌اند ، هر آینه حکمت تامهٔ حکیم علیم چنان اقتضا کرد که فکر ایشان نیز ازاین مرتبه نگذرد[۴] .

در گلشن جمالش خاری است علم ظاهـر
مسکین کسی کزان[۵] گل قانع شود به‌خاری

و[۶] **طبقهٔ دوم** هم اهل ظاهراند و لیکن از مرتبهٔ تقلید گذشته و به پایمردی فکر و نظر به سرحد تحقیق ویقین راه برده ؛ و ایشان را حکمای‌اسلام و متکلمان خوانند . اعتقاد بیشتر ایشان دراین مسأله و امثال این همان[۷] اعتقاد طایفهٔ اول است. ولیکن ایشان منع‌سؤال نمی‌کنند، بلکه دلیل‌می‌گویند برامکان

۱ـ م ۴ : شعر . ب : فرد . ۲ـ م ٤ : فصلی . ۳ـ م ۴ : وایشان به جهت. درنسخه ب ازکلمه (وایشان) تا (ازاین‌مرتبه‌نگذرد)را ندارد . ۴ـ م ۴ : بیت . ب : فرد . ۵ـ م ۴ : کزاین . ٦ـ م ٤ : طبقه دوم . ۷ـ ب : همین[۴].

وچگونگی آن، چه ایشان در اصول خود اثبات کرده‌اند که خدای تعالی فاعل مختار است، یعنی کننده که به اختیار خود هر چه خواهد تواند کرد. و مقرر کرده‌اند که جرم فلك همچو دیگر اجسام عنصری محسوس است که قبول دریدن وشکافتن و امثال آن کند.

و چون این دومقدمه مقرر شد، تواند بود که از برای معجز[۱] نبی‌یی از انبیا - علیهم[۲] السلام - آن صورت به اشارت او ظاهر شود. و هر دلیلی که حکیمان می‌گویند براین که جرم آسمان قبول دریدن وشکافتن نمی‌کند، آنها را همه جواب می‌گویند و باطل می‌کنند[۳]. و چون اصول اعتقاد طایفهٔ اول به سخنان این طایفه منوط و پیوسته است، حکمت حکیم علیم چنان اقتضا کرد که قوت‌فکرت ایشان ازاین برنگذرد، چه بنای علم ایشان برحکم عقل‌است وقتی‌که ازکتاب وسنت دلیلی موافق آن باشد. وچنانچه دراین صورت‌که‌چون به دلیل عقل ثابت[۴] شدکه ممکن‌است شکافتن[۵] قمر، ودرقرآن مجید آمده‌که: «**اقتربت‌الساعة وانشق‌القمر**»، و در حدیث مؤید آن مروی است، هرآینه حکم می‌کنند[۶] برآن‌که این نموده شده است به اشارت سعادت بشارت نبوی برمنکران[۷] که‌طلب معجزه[۸] کرده‌اند[۹].

قرص قمر به کاسهٔ گردون فرو شکست

ازخوان معجزش[۱۰] چوخسیسی نواله خواست

و طبقهٔ سوم حکمای‌ظاهر و متأخران ایشان‌اندکه به دلیل‌چنان روشن شده است برخاطر ایشان که این قمر محسوس به واسطهٔ آنکه جزوی از فلك است شکافته نتواند شد، و استیلای قدرت برمحالات[۱۱]، صورت نمی‌بندد.

۱- م ۴ : نبی از. ۲- م ۲ : ٤ (نشانه علیهم‌السلام). ۳- ب : می‌کند. ۴- دم : شده. ۵- ب : بشکافتن. ٦- ب : می‌کند. ۷- ب : برمنکران طلب. ۸- ب : معجز. ۹- ب ، م ۴ : فرد. ۱۰- ب : دم : معجزت. ۱۱- ب : محاکات.

پس شکافتن قمر که در قرآن آمده معنی‌یی[1] دیگر داشته باشد . و آن معنی به زبان‌ایشان گفتن، موقوف ذکر[2] مقدمه‌ای است از اصول ایشان که تحقیق کرده شود. وآن‌این‌است که: هر کوکبی وهر فلکی که هست آن‌را باطنی اثبات‌می کنند وعقل می‌خوانند . و باطن قمر را از آن[3] جمله عقل فعّال خوانند . و هم در اصول ایشان مقرر شده که غایت مرتبهٔ کمال آدمی ، که مرتبهٔ ختمی است ، آن است که به‌عقل فعّال پیوندد یا با او یکی شود. در آن‌جا خلاف[4] کرده‌اند. واین مرتبه را عقل مستفاد خوانند ، و هر که بدین مرتبه برسد هر چه را متوجه شود درحال معلوم کند، بی‌آنکه در آن فکری ازنوبکند. وهیچ‌مرتبه‌ای در کمال آدمی و رای این[5] نیست پیش ایشان .

هر گاه که این‌مقدمه مقررشد ، پس شکافتن قمر کنایت باشد ازگذشتن ظاهر او، وبه باطن او که‌عقل فعّال است پیوستن[6] . وچون هیچ مرتبه درکمال آدمی نزد ایشان ورای آن نیست ، و مرتبهٔ ختمی عبارت از نهایت کمال نوع آدمی است ، از برای این‌شکافتن قمر ، خاصهٔ حضرت ختمی شد. این است تحقیق شق قمر به زبان حکمای ظاهر کـه ایشان را مشاییان خوانند که ارسطو طالیس[7] معلم ایشان است و ابن‌سینا رئیس وشیخ[8] .

چوبونان‌آب بگرفته است خاك‌راه یثرب شو

که یك چشمان این راه‌اند،‌ره بینان یـونانی

طبقهٔ چهارم حکمای قدیم که به عرف زمان ، ایشان را اشراقیان خوانند . و براصول ایشان نیز شکافتن قمر محسوس، محال‌است . و معنی این به طریق ایشان[9] هم موقوف مقدمه‌ای است که از اصول ایشان بیان کرده‌شود.

۱ـ ب ، دم : معنی . ۲ـ م ۴ : برذکر . ۳ـ ب : ازجمله فعال .
۴ـ ب : به‌خلاف . ۵ـ ب : وری‌این‌است. درنسخهٔ م ۴ : ازکلمه (این‌نیست) تا (عبارت از نهایت) را ندارد . ۶ـ ب : پیوسته . ۷ـ م ۲ : ارسطاطالیس .
۸ـ ب : بیت . م ٤ : شعر . ۹ـ م ۲ : ایشان موقوف .

حال آنکه[۱] ایشان نور ، که عبارت از اصل پیدایی عالم است و هرچه در او است ، آن را به دوقسم نهاده‌اند: یکی نوری که به هیچ گونه ظلمت و تاریکی جسم[۲] با او نباشد ، و دوم نوری که به‌تاریکی‌جسم ممتزج تواند شد . ونوراول را علم[۳] به‌کلیات و حقایق مجرده از ماده حاصل است ونمودن ایشان[۴] ، و از جزئیات مطلقاً خالی افتاده است . و اما قسم دوم از نور که به ظلمت آمیخته شده و پرتو به هرطرف انداخته ، علم او به‌کلیات و جزئیات محیط تواند شد ، بعد ازآنکه از قوت به فعل آید . وهم دراصول ایشان مقرر شده که نهایت‌سلسلهٔ موجودات و غایت تمامیش آن است که علم بتمامه ظاهر شود به کلیات[۵] و جزئیات، چنانچه هیچ[۶] در مرتبهٔ قوت بنماند[۷] .

هرگاه که این‌مقدمه مقررشد ، پس شکافتن قمر به‌زبان ایشان عبارت از آن باشد که نور ممتزج که قابلیت آن داردکه همه علمها که در او بالقوة پنهان است به‌فعل آید[۸] ، و به واسطهٔ تعاکس‌اشعهٔ کمال پیدایی و پیداکنندگی در او متحقق شده ، علمها چنانچه هست از او بیرون آید . پس قمر کنایت از آن نور ممتزج باشد . و شکافتن آن عبارت از بروز علوم و کمال پیدایی و پیداکنندگی است که در باطن او بوده ، و شق صورت کرده بیرون آمد[۹] و بر عالمیان ظاهر گشت . و روابط مناسبات هر یك ظاهر است ؛ حاجت به بیان نمی‌داند[۱۰] . وچون‌نهایت سلسلهٔ‌موجودات وغایت‌مرتبهٔ‌کاینات که مرتبهٔ‌ختمی[۱۱] است آن است که علمها چنانچه هست ظاهر شود ، پس شق قمر بدین معنی‌نیز خاصهٔ مرتبهٔ ختمی باشد که دراوهرچه هست‌هویدا می‌شود وهویدا می گرداند[۱۲].

۱ـ ب : حال ایشان نور . ۲ـ ب : برجسم او . م ۴ : جسم او .
۳ـ ب : را به‌کلیات . ۴ـ م ۴ : ایشان از جزئیات . ۵ـ ب : وبه‌کلیات .
٦ـ ب : هیچ قوة درمرتبه نماند. ۷ـ م ۲ : بنماید . م ۴ : نماند . ۸ـ م ۴ : به فعل‌آید بدواسطه. ۹ـ ب : آمده . ۱۰ـ م ۴ : ندارد . ۱۱ـ م ۴ : ختمی است که . ۱۲ ب : فرد .

فی‌الجمله مظهر همه اشیاست ذات من
بل اسم اعظمم به حقیقت[۱] چو بنگرم

طبقهٔ پنجم محققان صوفیه‌اند و اهل شهود. و بیان این معنی به زبان ایشان هم موقوف مقدمه‌ای است که چندی از اصول ایشان را روشن گرداند. و بیان آن این است که: سبب تنزل اصل وجود درمراتب الهی وعالمهای کیانی و برآمدن او بهر صورتی[۲]، ظهور کمال او است. وآن کمال از دوگونه است، و او را دو مرتبه[۳]: اولا[۴] مرتبهٔ ظهور و پیدایی است که[۵] هر چه هست چنانچه هست، به تمام ظاهرشود[۶] وآن درتمام، صورت تواند بود که آدم به عرف ایشان عبارت ازآن است. یعنی حقیقتی[۷] که جامع همهٔ مراتب موجودات باشد به غایتی که هیچ چیز ازکلیات وجزئیات برمقتضای فرمودهٔ: «**ولارطب ولایابس الافی کتاب مبین**» از او فوت نباشد. وهمه به او در حیّز صورت وپیدایی درآیند[۸].

بیرون زتونیست هرچه درعالم هست
ازخودبطلب هرآنچه خواهی که تویی[۹]

مـن کل شیئی لبـه و لطیفـه
مستودع فـی هـذه المجموعة

و مرتبهٔ دوم ازکمال[۱۰] وجود، پیداکنندگی و اظهار است که هر چه هست، چنانچه هست، تمام هویدا گرداند. و خاتم به عرف ایشان شخصی است که این منصب او تواند بود، واین کار بزرك از او بیاید. وآن[۱۱] دربیرون آمدن معنی باشد ازصورتی که تمام باشد درمرتبهٔ خود، ونمودن[۱۲] این صورت در عالم.

هرگاه که این مقدمه مقررشد پس قمر در عبارت مذکور کنایت ازآن

۱ـ م ۴: چه. ۲ـ ب: صورت کمال ظهور. ۳ـ م ۴: دو مرتبه است. ۴ـ ب: اول. ۵ـ ب: وهرچه. م ۴: که هرچه هست به تمام‌ظاهر
۶ـ م ۴: شود ودرتمام. ۷ـ م ۴: حقیقی. ۸ـ ب: م ۴: بیت.
۹ـ ب: شعر. ۱۰ـ م ۴: کمال پیداکنندگی. ۱۱ـ م ٤: واو.
۱۲ـ نسخه ب ازکلمه (ونمودن این صورت) تا (چه درعرف سخن) را ندارد.

صورت تامّه[1] است. چه درعرف سخنوران صورت کامل[2] را به‌قمر تعبیر کردن متداول[3] جمهور امم است، چنانچه شاعر گفته[4]:

روی بپوش ای قمر خانگی　　تا نکشد عقل به دیوانگی

و شق[5] او کنایت از بیرون آمدن تمام معنی است از آن صورت کامله بی تأمّل آلات جعلی و ترتیب مقدمات کسبی، چنانچه موعود حضرت ختمی است[6].

ای نور دیده دور ظهورولایت‌است　　دفتردرآب شوی چه‌جای حکایت‌است

طبقهٔ ششم رمز خوانان حروف قرآنی‌اند که علم این طایفه‌بی وسیلهٔ فکر وعمل وواسطهٔ کسب ونظر ایشان از همان صورتها بیرون آید که به‌انبیا فرو آمده است از آسمان قدس ومحیط تنزیه، وبیان[7] این معنی بدین طریق‌هم از مقدمه‌ای ناگزیر خواهد بود. وتحقیقش آن است که: وجود را مراتب بسیار هست که متفاوت‌اند درقبول وجود، چنانچه بعضی‌مستقل‌اند در آن که‌به ذات‌خود موجود توانند بود، چون: مرتبهٔ ارواح[8] واجساد و اجسام. و بعضی‌تابع و غیر مستقل‌اند، چون: افعال و اقوال و امثال‌آن. و از امهات مراتب، یکی مرتبهٔ کلام است که هرچه درسایر مراتب الهی و کیانی است، از جزئیات حقایق و کلیات آن، همه در او موجودند، بلکه سایر ممتنعات ومحالات نیز که در آن مراتب موجود نیستند، همه دراین مرتبه موجود[9] می‌توانند[10] شد. و ازخصایص این مرتبهٔ‌جامعه آن است که‌معنی‌ها همه ازاین مرتبه، ظاهر گشتند، وجملهٔ حقایق ومعارف بدین مرتبه هویدا وروشن شدند، وبرعالمیان آشکارا گشت. وتمام معنی که کنه مراد حق‌است ومحبوب‌مطلق[11] «هم‌براین تخت جلوه خواهد کرد[12]».

بباش تا سرّ او شود پیدا　　باش تاکار او رسد به‌ظهور

۱ـ ب: ثابته.　۲ـ ب: کامله.　۳ـ ب: و متداول.　۴ـ م ۴: بیت.　۵ـ ب: انشقاق‌قمر،　۶ـ ب. م ۴: بیت.　۷ـ م ۴: و دربیان.　۸ـ م ۲: ارواح‌واجسام.　۹ـ ب: وجود.　۱۰ـ ب: می‌تواند.　۱۱ـ ب: بیت. م ۴: ومحبوب هم براین.　۱۲ـ م ۴: شعر.

ولیکن وجود این مرتبه مستقل نیست، بلکه اقتباس نور ظهور ازمتکلم می‌کند و وجود او تابع وجودش.

هرگاه که این مقدمه مبین گشت، پس قمرکنایت از این مرتبه تواند بود. اولا از جهت تبعیت پیدایی، که کلام به نور ظهور متکلم ظاهر است، چنانچه قمر[1] به نور ظهور نیراعظم، و بی او در تاریکی عدم است. و ثانیاً آنکه صورتی که از این مرتبه ثابت و باقی است، وآثار و احکام وجود بر او ظاهرتر است، از دیگر صورتها صورت رقمی است، چه صورت نطقی او یك لحظه‌در وجود قرار[2] نداردوثابت‌نمی‌تواند[3] بود. و به‌غیراز این هردو،صورتی[4] دیگر در وجود خارجی‌ندارد. و پوشیده نیست که رقم همان قمر است به‌اصل[5] حروف. و شکافتن قمر در این باب کنایت از بیرون آمدن معنی اصلی است از صورت رقمی[6] کتابی، بی‌واسطهٔ فکر بیرون‌آرنده[7] و وسیلهٔ سعی او، چنانچه معهود معانی وضعی و علوم رسمی است که‌آنها به واسطهٔ جعل جاعل و ترتیب او بیرون می‌آرند، به خلاف حقایق کشفی این طایفه که خود از مکامن رقم می‌شکافد و بیرون می‌آرند[8] «بر بسته‌دگر باشد و بررسته[9] دگر[10]».

رایت سعوداً من‌شعوب کثیرة   ولم ارسعداً مثل سعدبن مالك

طبقهٔ هفتم مرتبه اولوالایدی و الابصار است که خادمان خاص حضرت ختمی‌و وارثان‌کمال ارجمند اویند. و ظهور این طور مخصوص همین زمان سعادت قران است[11] «**بك اعتذرت ایامنا عن ذنوبها**»و مقدمهٔ بیان این رمزآن است‌که: کلام[12] کامل خاتم النبوة ـ علیه من‌الصلوات افضلها و من

۱ـ ب : قمر ظهور . ۲ـ ب : قمرارند . ۳ ـ ب : نمی‌توانند .
۴ـ ب : صورت. ۵ـ ب : پس اصل . ۶ـ م ۴ . رقمی بی‌واسطه . ۷ـ ب :آرند . ۸ـ م ۴ : می‌آرد ، مصرع . ۹ـ ب : رشته . ۱۰ـ ب ، م ۴ : شعر . ۱۱ـ ب : ع ، م ۴: مصرع . ۱۲ـ م ٤ :کلام خاتم‌النبوة .

النحیات[۱] اتمها و اکملها ـ کـه کمال صورت[۲] عبارتی از آن است، بی شك متضمن تمام معنی است[۳]، و معنی هرچه بودو هست و خواهد بود، همه‌باغایت کمالی هـر یك در او درج است. و لیکن تـا غایت، کسی راه بیرون شد آن ندانسته و به غیراز اساطین اهل بیت روی دلجوی او راکسی ندیده، اگـر چه بسی کاملان حقایق‌مآب به جلایل‌اذواق کشف آثار ومعارف تحقیق شعار، متوجه صوب صواب آن‌گشته‌اند. و معنی های بزرگ برایشان ظاهر شده و لیکن تمام معنی وکنه مراد از آن کلام برهیچ یك از ایشان روشن نگشته[٤] .

روی تو کس ندیده و هزارت رقیب هست
در غنچه‌ای هنـوز و صدت عندلیب هست

بلی هم ازخانوادهٔ حضـرت ختمی ـ علیه الصلوة والسلام ـ یعنی امیر و اولاد امجادش ـ علیهم‌السلام ـ وضعی مانـده جفر نام‌کـه راه بیرون شد معنی تمام[۵] نموده .

هرگاه‌که این‌مقدمه‌مبین گشت معلوم‌می‌باید کرد که‌شکافتن‌قمر به‌عبارتی که در کلام‌کامل قرآنی که بر حضرت‌ختمی ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ فرودآمده در آنجاکه‌فرموده: **اقتربت**[۶] **الساعة (۹۲) وانشق القمر** (لف ا م ا فـ یم ا = ۲۸۳). آن راه نموده و نشان آن داده ، به طریقی کـه هم ایشان و خادمانشان دانند[۷]. «یك‌نکته از‌این‌دفتر گفتیم‌و همین‌باشد[۸]» . بیش ازاین‌در این‌رساله‌گنجایی ندارد. اگـر طالبی را حوصلهٔ ذوقش طلـب بیشتر کند در مبسوطات مطالعه نماید[۹] . والسلام، تم .

۱ـ ب : من‌التحیات و اکملها . ۲ـ م ۲ : صورت. م ۴ : صورت عبارت.
۳ـ م ۴ : سعین است . ٤ـ ب ، م ۴ : بیت . ۵ـ م ۲ : نبوده . ٦ـ [انتربت‌الساعة(۹۲) وانشق‌القمر(لف ا م ا ف یم ا = ۲۸۳] (جفر = ۲۸۳.، ع ۵. ، محتۀ = ۹۲. السرا = ۹۲ .) . نسخه ب اعداد زیرکلمهٔ (الساعة) و(القمر) را ندارد .
۷ ـ ب: ع . م ۴: مصرع. ۸ـ م ٤ : ۹۲ لف ام او ام ا = ۲۸۲. ۹ـ م۴: نماید گفتار در بیان معنی ساعت .

گفتار در بیان معنی ساعت

و چون در آیت[1] کریم، ساعت باشق[2] قمر ذکر فرموده ، مناسب آمد بیان معنی ساعت به همین مراتب و طبقات هفتگانه، نمودن تا معنی آیت، تمام باشد . چه آیت چنین است که « **اقتربت الساعة و انشق القمر[3] و ان یروا آیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر** » یعنی قیامت نزدیك شد و قمر شکافت ، و اگر منافقان و کافران نشانی می‌بینند اعراض می کنند و می گویند این سحری است محکم. این است ترجمهٔ آیت . و بیان معنی ساعت آن است که: هر که در اول ازل بوده، باآنکه درآخر[4] ابد خواهد بود، همه با فعلهایی که کردهٔ ایشان‌است ظاهر گرداینده حاضر گردانند؛[5] و جمله را به میزان عدل حقیقی سنجیده، اهل شقاوت جدا گردد، و هریك به مقام خود قرار گیرد . منه بداواليه يعود .

طبقهٔ اول ،که فقها ومحدثان‌انداز اهل ظاهر،برآنندکه‌هر ذره‌ای از اجزای بدن‌آدمی که متفرق‌گشته، در مردن همه را جمع کرده زنده می گرداننددر آن ساعت . و سؤال از چگونگی آن کردن‌نمی‌باید، بلکه تقلیدآنچه به مارسیده است از انبیا و کاملان‌برما واجب است، چنانچه[6] در نص قرآن مجید،چندین موضع آن، بیان می کنند .

طبقهٔ دوم ،که متکلمان و اهل عقل و فکراند، و در امثال این مسایل به تقلید قناعت نمی کنند . ایشان برآنندکه خدای تعالی فاعل به اختیار است . هر چه خواهد تواندکه بکند. و اجزای بدن‌آدمی که متفرق شده است در زمان مردن، تواندکه جمع گرداند، و همان شخص بعینه ازآن بیافریند ، همچنانچه

۱ـ م :آیه . م ۴ :آیه‌کریمه . ۲ـ م ۴ : با شق ذکر . ۳ـ در نسخه م ۴ در عنوان (گفتار ساعت) تنها طبقه هفتم را نوشته و دیگر طبقات را ندارد. ۴ ـ ب :آخر بد . ۵ ـ م۲ :گردانند جمله را. ۶ـ ب :چنانکه.

در اول که هیچ نبوده، آفرید[۱] . و دلیلی که فلاسفه می‌گویند که هرچه معدوم شد محال است که همان موجود شود، جواب آن می‌گویند . و بعضی از محققان[۲] متکلمان براین‌اند که اجزای اصلی آدمی که قوام بدن بدان‌است، همان بس‌است که همان شخص بعینه بدان آفریده شود .

طبقهٔ سوم که حکمای مشایی‌اند، بر آنند که ارواح آدمی است که در روز حساب بساز پس می‌آید . و آن جوهری[۳] مجرد است ، یعنی وجود او را احتیاج به ماده‌ای نیست که قابل مقداری یا رنگی یا شکلی یا جایی باشد ؛ بلکه از اینها همه مجرد آفریده شده است ، و از این رو محل علوم و دانستن همهٔ چیز ها شده؛ و نهایت کمال او آن است که همهٔ چیزها از اول ازل تا آخر ابد در او ظاهر گردد، و او بداند . و هرگاه که بدین مرتبه برسد به معاد اصلی خود باز گشته باشد . و آن عالم مجردات است که از آلایش و آمیزش جسمانی دور است ، و هر چه در آنجاست همه داننده و یابنده[٤] است . نادانی و کم و کاست در آنجا نمی‌تواند بود[٥] .

گر بـه کوی نگار مـا برسی   در و دیوار جمله جان بینی

طبقهٔ چهارم حکمای اشراقیان‌اند . و نزد ایشان نیز بازگشت از آن روح است که زندهٔ جاوید است. و آن روح پیش ایشان عبارت از نوری‌است که به تاریکی عالم جسم پیوسته باشد . و از شان نور آن است که هرگاه که بـه چیزی رسید که تاریك است و از او نمی‌تواند گذشتن، و سایه می‌اندازد ، آن نور باز می‌گردد و روشنایی او[٦] افزاینده‌می‌شود از تعاکس. پس آن نور وجودی که به عالم جسم پیوسته‌است، و آن را روح آدمی، **نفس ناطقه،** می‌خوانند البته باید که متعاکس و افزاینده[۷] گردد . و فزایندگی او آن است که اول به کلیات

۱ــ ب : آفریده . ۲ــ ب: متحققان . ۳ــ ب : گوهر . ۴ــ ب، م۲: یابنده . ۵ــ ب : فرد . ٦ــ ب : و افزائنده. ۷ــ ب : افزائیده .

محیط می‌توانست بود وبس. وبعد ازآنکه پیوست، جزئیات عالم نیز درمی‌یابد و بدو محیط می‌گردد . و هرگاه‌که در این مرتبه به کمال خویش برسد، چنان شودکه هیچ موجودی نماندکه از او غایب باشد، نه ازکلیات عالم علوی و نه از جزئیات عالم سفلی، چنانچه فحوای « **یوم تبلی السرائر** » صورت مرتبهٔ‌او گردد[۱] .

آنچه او بود و هست[۲] و خواهد بود
جمله در خویشتن بیاب که هست

طبقهٔ پنجم صوفیه‌اند . و ایشان برآنندکه همهٔ چیز ها را بازگشت‌به اصل خود، که‌ازآنجا[۳]آمد، البته خواهد بودن. و تحقیق این آن است که‌صورت حق هرگاه‌که تمام ظاهرگردد به حیثیتی‌که هر چه در قوت و امکان باشد همه هویدا وآشکارا شود، چنانچه از زمان‌آدم ـ علیه‌السلام ـ تا محمد عربی ـ علیه الصلوة والسلام ـ که خاتم النبوة بود زمان اظهارآن بود . چه نبی عبارت از کسی است‌که وضع صورت حق‌تواندکرد و محمد ـ صلوات الله[۴] و سلامه علیه ـ ازآن ختم انبیا[۵] شده‌که وضعی‌که او نهاده و صورتی‌که بدو فرودآمده تمام واقع شده، وآن صورت‌کامله است‌که اگر صورتی فرضاً از او اکمل بودی ، هرکه‌آن بدو[۶] فروآمدی، او خاتم بودی. وکمال صورت بدانست‌که هیچ‌معنی که درکنه بی‌نهایتی‌و پوشیدگی پنهان بوده نگذاشته، بلکه همه را به صورتی‌که نمایندهٔ آن معانی باشد نموده وآشکاراکرده .

هرگاه‌که این مقدمه‌مقرر شد، پس‌هرکه‌او این‌صورت کامله راچنانچه هست دریابد و دراو تمام معنی‌ظاهرگردد، هر چه از اول‌ازل تاآخر ابد باشد همه در او باشد[۷] .

امروز و پریرودی و فردا | هر چار یکی شود[۸] تو فردآ

۱ـ ب : فرد . ۲ـ ب :هست خواهد . ۳ـ م ۲ : ازآنجاآمدخواهد بودن و تحقیق . ۴ـ ب : صلوات الله علیه . ۵ـ ب : واقع شده . ۶ـ ب : بدوآمدی . ۷ـ ب : بیت . ۸ـ ب : بود .

طبقهٔ ششم کـه ارباب علم حروف‌اند پیش ایشان نیز همین است که بازگشت همه بـه سوی اصل خود است . و لیکن صورتی کـه بـدان بازگشت خواهد کرد آن صورت مقدسهٔ آسمانی است کـه از آلایش عالم جسم و آمیزش تصرفات خلق منزه[1] و مبرا افتاده و آن بیت و نه حرف است کـه به خاتم انبیا فرود آمده[2]. هر گاه که معانی آن[3] حروف خالی از تصرفات وضع و دخلها که[4] در خارج از نفس ایشان بر ایشان بسته‌اند، خود بیرون آید ، چنانچه[5] از فحوای «انشق القمر» کـه نشان ساعت است روشن می‌گردد، هر آینه تمام معنی از او ظاهر گردد ، چنانچه هر چه از اول[6] ازل است تا آخر ابد همه آشکارا گردد و هیچ پنهان بنماند[7] .

گر بدی گوهری ورای حروف آن[8] فرود آمدی به جای حروف

طبقهٔ هفتم که مرتبه اولی الایدی والابصار است و خاص این زمان است که سیدما ـ سلام‌الله علی آبائه الکرام و علیه ـ ظاهر کرده آن است که کاملان و محققان اجمالا معلوم کرده‌اند کـه خروج تمام معانی از این صورت کامله می‌شود. و لیکن بر تفصیل استنباط آن قادر نبودند[9] و از تحقیق احوال و اوضاع آن عاجز بوده، اگر چه از معنی بازگشت و معاد چیزی نموده‌اند. اما از روز حساب و میزان و تحقیق اعمال و حوض عاجزاند . اینها مخصوص است بـه امیر ـ علیه‌السلام ـ و راه بیرون آمدن معنی از حروف بی کسب و تعمل شخص که اصل همه است نیز بر ایشان روشن نگشته[10] .

هزار نکتهٔ باریکتر ز مو اینجاست نه هر که سر بتراشد قلندری داند

۱ـ ب : منزه است و . ۲ـ ب : آمده است . ۳ـ ب : از حروف
۴ـ ب : که خارج . ۵ـ ب : چنانچه فحوای . ۶ـ ب : اول است تا آخر .
۷ـ ب : ننماید؛ بیت . دم : نماند . م ۴ : نماند بیت. ۸ـ ب : او . ۹ـ م۲: نبوده‌اند . ۱۰ـ ب : بیت .

تفاصیل اینها همه از این راه‌هدایت نما، معلوم می‌شود و درلفظ‌ساعت اشعار به اینها[۱] که گفتم هست به طریقی که خدام ایشان را معلوم است.

والصلوة والسلام علی محمد وآله الطیبین و عترته الطاهرین. والحمدلله رب‌العالمین[۲]. تم فی ۱۸ ربیع‌الاول سنه ۸۲۹ . والسلام .

۱ـ ب ـ م ۲ : به بیشتر اینها . ۲ـ م۲ : تم‌الکتابة فی سادس‌والعشرین شهرذی الحجة لسنة ۹۰۳ بمعمودیة یزد والسلام ·دم : تم‌الکتابه فی ۱۸ جمادی‌الاولی با برقو ·

۴

تحفهٔ علائیه

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از حمد و سپاس بی‌حد و قیاس حضرت پروردگاری را که‌شاهراه پرستش و بندگی خـود را روشن گردانیده به‌فرستادن پیغمبران بـزرگ و فرود آوردن کلام قـدیم خویش بدیشان.و درود بی کران نثار خاك پـاك برگزیده و سرور همه شان :

محمد کافرینش هست خاکش هزاران آفرین برجان پاکش

پوشیده نماند برزبرکان دکان‌آفرینش و مبصّران روز بازار دانش و بینش، که هرسخن که از این‌کان‌گوهر کمال و منبع زلال فضل و افضال بیرون آمده، یکسر اکسیر سعادت صوری و معنوی‌است که هر خسیسی که یك قطره از آن بـدو رسید و در اندرون او سرایت کـرد، قلب روی اندود او درکونین ، شرف و پایهٔ نقدین یافت و سبب این معنی آنست که زبان هدایت بیانش کام‌از الهام«**وما ینطق عن الهوی**» گرفته وسخن جزبه تلقین «**ان هوالاوحی‌یوحی**» نگفته و در زمان طفولیت صوری‌جز از استاد « **علمه شدید القوی**»تختهٔ تعلیم نگرفته به‌مکتب مخلوق محتاج نگشت . صحیفهٔ سینهٔ مبارکش شرح مشکلات غیب از سورهٔ « **الم نشرح** » نسخه بازگرفت و دل روشنش حقایق ملکوت از کتاب « **نزل به الروح الامین علی قلبك** » مطالعه نمود .

ما خود کییم تاز ثنای تو دم زنیم در معرض لعمرك و لولاك و الضحی

اللهم صل علیه و علی آله کلما ذکـره الذاکرون و سهی عـن ذکره الغافلون .

بنابراین مقدمات دراین‌وقت که به‌حکم فرمودهٔ: «**عسی ان تکرهواشیئا و هو خیرلکم**» عوادی زمان چنانچه عادت او می‌باشد ، دست بردی نمود و سراپای احوال و اوضاع این فقیر را به‌مکاره ناملایم آلوده گردانید آفتاب مواصلت اصحاب و احباب به‌حد کسوف پیوست و روز بازار مراد روی کساد آورده و ریاض‌باغ‌انس، آسیب صرصر خزان یافت‌و لشکرغم به‌سر حد اندرون تاختن گرفت :

دلـم ز گیتی چندان حساب کج برداشت

کـه راه یافت بدو صد هزار گونه کسور

و هر چند رای مشکل‌گشایی که سالها درنوایب حد ثان راه مصابرت سپرده‌بود و درگرداب دهر، گوی تدبراز اقران ربوده، به‌فحوای گفتهٔ :

اگـر سپهر بگردد ز حـال خود تو مگرد

وگـر زمـانه نسازد تـو بـا زمـانه بساز

آب تثبت و سکون بر آتش‌اضطراب‌می‌زد و لواعج آن‌را می‌نشاند و لیکن‌لشکر شوق مصاحبت احباب بـاز تاختن می‌آورد و قواعـد صبر و سکون را متزلزل می‌گردانید

آن‌راکه شبی چون شب من‌نیست چه داند

کز هجر توام دیده چـه شب می‌گذراند

فی‌الجمله روزگاری در زاویهٔ خمول‌و هاویهٔ غربت درکشاکش‌هموم و شدایدکربت به‌روز می‌آورد «که شب‌آبستن است تا خود چه زاید ؟ »،

تنها همه شب من و چراغی مونس شده تا به‌گاه روزم

گاهی بکشم به‌آه سردش گاه از تف سینه برفروزم

که یك ناگاه از مهب الطاف ربانی نسیم عنایتی وزیدن گرفت و از افق اقبال یزدانی برق‌بخششی‌جستن نموده ابواب‌فیروزی وفتح‌گشوده‌گشت و فیجی‌درآمد مکتوبی در دست .

سوادی دید و دل دادش گواهی / که خواهد دید از آنجا روشنائی
خطی عنبرین خال و مشکین رقم / مرکب شده مشك و گوهر بهم
نوشته حروفش به سودای دل / شکنهای خطش همه جای دل
زبویش همه بوی جان یافتم / دوای دل و جان در آن یافتم
چو آورد قاصد روانی به من / تو گوئی رسانید جانی بمن

مستقبلان مدارك به‌تقدیم وظایف تعظیم و استفسار پیش‌آمدند. روشن گشت که منشیان براعت‌شعار که ملازم آستان خسرو روزگاراند به‌حکم گفتهٔ:

سلیمان ذوملك تفقد هدهداً / وان اخس الطائرات الهداهد

هدهدآسا این فقیر را چشم التفات ملحوظ گردانیده‌اند . اعنی منشیان بارگاه گیتی پناه پادشاه کامکار، مستخدم سلاطین رفیع مقدار، بانی مبانی جهانبانی، نگین خاتم دولت‌و صاحبقرانی، قهرمان ممالك مردی و مردمی، واضع‌قوانین دادگستری، مزین افسروکلاه جمشید وکسری، ناسخ مآثر معن و یحیی .

بلند همت بسیار دان خوش گفتار
جهانگشای ممالك ستان گیتی‌دار
درشت باطشهٔ نرم خوی سخت کمان
گران عطای سبك حملهٔ لطیف آثار

علاء الحق‌و الدولة والدنیاوالدین ـبلغه‌الله تعالی فی‌السلطنة، الرتبة العلیا وحرس جمال اقباله‌عن اصابة عین‌الکمال، ببرکة اسمائه الحسنی‌ـ .

فی‌القصه آن صحیفهٔ سعادت و اقبال را بعد از تمهید مراسم تعظیم و استقبال .

بر فرق نهاد و برد و دیده / بلکش زد و دیده فرق ننهاد

چون به‌سرانگشت ادب عنوان‌آن‌را گشود، طغرای سعادت وکامرانی و منشور میسور آمال و امانی، یافت . هر حرفی ظرفی از طرف عاطفت و دلجویی و هرکلمه‌ای بابی از غرف عنایت و تربیت ، سواد سطورش از ظلمات خضر

نشانی و زلال معنیش از آب حیوان بیانی .

آنچه اسکندر میان تیرگی جست و نیافت

در سواد نظم آن مکتوب روشن یافتم

واز جملهٔ لطایف عاطفت که در طی آن عنایتنامه درج بود، طلب حضور این شکستهٔ بی‌خاصیت بود که زبان قلم منشیان، بدان جاری فرموده بودند .

الحق نه چندان مواد ابتهاج و شادمانی از این معنی صورت پذیرفت که زبان تحریر از ادای شمه‌ای تفصی تواند نمود، ناطقهٔ وقت بدین گفته مترنم گشت :

هر آن کو مهیا بود دولتی را   اگر او نجوید بجویدش دولت

و ذاکرهٔ ذوق بدین نغمه گویا که :

جان من مستمند محنت فرسود   اقبال تو دریافت وگرنی شده بود

هر آینه قاید شوق که زمام اختیار سالکان مسالك محبت به دست او می‌باشد، حکم جزم کرد که: «**سحباً علی الهام لامشیاً علی القدم**» امتثال امر می‌باید نمود. درحال به مساعدت بخت که از خواب گران بیدار شده، به موافقت دولت و اقبال که خواجه تاشان آن آستان‌اند تهیهٔ اندراج در سلك موکب همایون پیش نهاد ضمیر ساخت، به راهی که از صعوبت صعود برشواهق تلال جبال جزادهم خیال آنجا نتواند رسید و ازتشابك اشجار واغصان وتراکم انهار و غیطان به غایتی که مسافران صبا راگذر به دشواری است، چون طی این مسافت کرده به طلوع آفتاب غرهٔ خسروی دیدهٔ مراد روشنایی یافت ، جهانی به صورت سلطانی در نظر آمد. و جمشیدی درزی خورشیدی معاین گشت. پاکیزه گوهری درخشنده از بحر نوال و آفتابی در سایهٔ چتر اقبال معنی ، الطاف نامتناهی در صورت ظل الهی از لطف وبایستگی با جان عزیز برابری مضاهات نموده و از مهر و شایستگی در صمیم دل قرار گزیده، از غایت عاطفت چون عنان مرحمت به جانب این شکسته منعطف گشت، صورتی چند غریب روی نمود و هیأتی چند بس عجیب در نظر

آمد . بحری در کنارهٔ قلزم مکرمت ولی یك قطره از شوری و تندی در مزاج مبارکش نه، بلکه در عذوبت‌الفاظ وفنون لطافت، باآب حیوة همعنانی‌می‌کرد و شیری در میان بیشهٔ شجاعت ولی یك سرمو کبر و وحشت پیرامون صفات او نمی‌گردد، بلکه‌در کمال شفقت و مهربانی به‌غایتی که‌زبان‌تقریر از وصف آن‌عاجز آید، « اگر دیگران کاصلشان آدمی است[1] » .

و از جملهٔ‌غرایب که‌مشاهده رفت یکی دیگر آنکه دلی که بحر باعظمت و بی‌کرانی نزداو قطره‌ای باشد، چگونه با خاکساران کوی درویشی قراردارد و ذاتی که هر گز هیچ نگه نداشته در نگاهداشت این فقیر باقصی الغایة چگونه می‌کوشد .

و از آن جمله یکی دیگر آنکه اقران ملك و پادشاهان زمان چون بنیاد دولت ایشان برمراسم جور و اعتساف نهاده هر کس که بدیشان قدمی نزدیکتر شد، آتش تفرقه در خان و مان برگ و سامان او می‌افتد، بر مقتضای فرمودهٔ: « **ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار** » . و چون مبانی این دولت پایدار بر قواعد معدلت‌نهاده برعکس آنها واقع شده، که چندانچه کسی نزدیکتر به بارگاه سلطنت او می‌شود امن و آسایش و انواع سربلندی و فزایش می‌یابد.

من بنده چنان کوفتهٔ حادثه بودم
گویی که عظامم‌زلگدکوب رفات‌است[2]
بوسیدن دست تو درآورد به ما جان
در قلزم دست تو مگر آب حیات است

از این رو عقل رهنما را انگشت حیرت به دندان مانده‌گفت :

به لب غنچهٔ‌گل دست همایونش ببوس
به سر زلف صبا گرد رکابش بزدا

۱ـ مصرعی است از بیتی ازقصیدهٔ امیرمرتضی عینابی و در پایان رساله«مدارج افواج » مؤلف، تمام‌آن قصیده نقل شده است .

۲ـ رفات : پوسیده .

فی‌الجمله چون فنون تعطف و مراحم پادشاهانه‌ضمیمهٔ التفات‌خسروانه و درویش نوازی می‌فرمودند، چنان معلوم می‌شد که ذات ملکی صفات را میل بسیار بـه ادخار جواهر علوم و معارف می‌باشد، چه در حلقهٔ مجلس گردون رفعتش هیچ گوهر، بهای عقد عرفان نمی‌آرد و در راست بازارطبع قویمش هیچ متاع، برواج فضل و هنر نیست. درست گفتهٔ کمال اسماعیل برقامت‌احوال‌این خسرو جوانبخت راست می‌آید :

تویی که بلبل طبع تو بر بساط نشاط هزار دست فزون از هزار دستان برد

چون میلان طبع همایون بیشتر به‌طرف نقدی از علوم می‌باشد کـه سکهٔ شرع شریف بر آن باشد و در روز بازار یوم‌الدین رایج و روان باشد ؛ هر آینه حدیثی از احادیث عظام سیدالانام ـ علیه و علی‌اله الصلوة والسلام ـ که مشتمل برتمام مراتب عبادت‌باشد از ایمان و اسلام واحسان، اختیار کرد که مؤدای‌آن را و بعضی از طبقات معانی‌ارجمندش به‌زبان فارسی در سلك بیان کشیده‌بدین عبارت شکسته بسته « چو زلف یارپریشان چو کارمن درهم » به‌عز عرض‌رسانند امید که به‌نظر قبول ملحوظ کرده .

گر بسمع تو دلپسند شود چون سریر تو سربلند شود

عن عمربن خطاب ـ رضی الله عنه ـ: **قال بینما نحن عند رسول‌الله ذات یوم اذطلع علینا رجل شدید بیاض الثیاب، شدید سواد الشعر، لایری علیه اثر السفر و لایعرفه منا احد ، حتی جلس الی النبی ـ صلی الله علیه وسلم ـ فاسند رکبتیه الی رکبتیه و وضع یدیه الی فخذیه فقال یا محمد اخبرنی عن الاسلام ... ».**

بباید دانست که این حدیثی به‌غایت شریف و بزرگ است ، چه همهٔ ائمهٔ حدیث برصحت این، اتفاق‌نموده‌اند و زمان صدور آن وقتی بود که‌سلطان شرع بر مستقر سریر عرش‌متمکن گشته و پیشروان ناسخ و منسوخ را مجال‌دخل نمانده ، در سال دهم از هجرت بـود ، نزدیك زمـان حجة الوداع چه جمله

احادیث اگر چه ثمرهٔ این گلبن کمال‌اند و هر روشنی که در این عالم ظلمانی واقع گشته، از پرتو انوار این صبح صادق ختمی است که از مشرق نبوت تابان شده و لیکن تفاوت میانهٔ ایشان بسیار است، در اظهار احکام و ابانت قواعد اسلام، چه هر حدیثی که زمان‌او پس‌تراست، در انفاذ احکام، امضای بیشتر دارد پیش ائمهٔ اسلام، و در نمایندگی مراتب حقایق پرتو آن روشنتر است.

اندر این مرغزار کون و مکان هر چه پستر تراست خوب‌تراست

هر آینه چون این مخدره از خانوادهٔ ختمی که ظاهر شده بود به‌انواع ملابس عزت آراسته و به‌اصناف زیورهای گوناگون ‌زین وپیراسته، بیرون‌آمده چنانچه بیان تفاصیل آن خواهدآمد، از این رو واجب نمود چند طبقه از طبقات ‌معنی او هویداگردانیدن و بندی چند از وطای عصمت و قبای عظمتش گشودن تا هوشمندان کوی دردمندی از رنگ و بوی حلی و ملابس این مخدرهٔ حسنا باشد که بهره‌ورگردند، چه لطایف حسن و جمال‌و دقایق‌غنج و دلال این‌نازنینان کسی در تواند یافت که قوت مردی او به‌مرتبهٔ فتوت و بلوغ انسانی که ورای بلوغ متعارف حیوانی است رسیده باشد، و قلیل ما هم.

روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست
در غنچه‌ای هنوز وصدت عندلیب هست

پوشیده نماند که حمای[1] قرب ایشان را چاووشان بسیاراند و بارگاه عزتشان چنان نیست که هر بیگانه‌ای گرد حریم آن تواند گشت، و از اینجاست که علمی‌چندکه پرتوانوار آن‌فرسودگان درکات‌دوری راه می‌یابند وبه‌درجات نزدیکی فیروز می‌گردند خال کفر و نیل زندقه بر چهرهٔ نمایش آن نهاده‌اند تا هرسست قدمی پیرامون حرمسرای قرب نتواندگشت.

هر دست به دامن وصالش نرسد
هر دیده به خلعت خیالش نرسد

۱ـ حماء: خویشان شوی چون پدر و برادر.

آن خال از آن روی بدان روی زدند

تا چشم بدان بدان جمالش نرسد

پس سخن در معنی این حدیث مبارك مشتمل بر دو مدرج آمد: یکی در بیان معنی ظاهر آن و دوم در طبقات معنیی که تعلق به‌باطن دارد .

مدرج اول

در بیان معنی ظاهر آن .

عمر خطاب ـ رضی‌الله‌عنه ـ روایت‌می کند و می گوید که: دربیان آنکه ما پیش حضرت رسالت ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ بودیم، یك روز ناگاه مردی‌از حجاب‌غیب‌بیرون آمدجامه‌های‌آن‌به‌غایت سپید وموبها به‌غایت سیاه، نه‌ازمدینه بودکـه هیچکس از مردم‌آنجا او را نمی‌شناختند و نه از جایی دیگرآمده بود هیچ اثر سفر برهیأت او پیدا نبود، بلکه‌هم درآن مجلس از افق غیب وحجاب کمون سر برزد و بیرون‌آمد و ظاهر شدن‌گرفت تا به‌حدی کـه نزدیك حضرت رسالت بنشست ، هر دو زانو برزانوی مبارکش نهاده، هر دو دست بررانش وگفت: ای محمدخبرکن مرا از اسلام. همین است ترجمهٔ این سخن که‌گذشته از حدیث .

ولیکن دربیان معنی آن ضرورت است‌که مقدمه‌ای معلوم‌کنند تاروشن شود ، چنانچه باید و بیانش آن است‌که آدمی به‌جوهر عقل و دانایی از دیگر حیوانات‌تمییز یافته‌که به‌دیگرصفتها باایشان انباز است وجدایی ندارد ، مثل: خوردن و خفتن و آشامیدن، جفت گرفتن و دیدن و شنیدن و بـازی‌کردن بـا یکدیگر ، در این فعلها همهٔ حیوانات باهمدیگر انبازاند، وهیچ فزونی ندارند، مگر عقل، که آدمی را بدان شریف گردانیده، و او بدان فزونی دارد بر همه ، و از برای این، همه مسخر فرمان اوکرده . پس عقل نوری است‌که دراندرون

او پیدا می‌شود که تمییز هرچیزی می‌کند، همچنانکه بینایی که آن نوری‌است که در بیرون پیدا می‌شود ، که بدان تمییز رنگها می‌کند تنها و همچنانکه این نور بینایی بی‌آنکه‌نور آفتاب یانوری که قایم مقام آفتاب تواند شد با او یارشود، این کار از او نیاید، که در تاریکی، تمییز رنگها نتواند کرد ، همچنین نورعقل نیز بی‌آنکه نورآفتاب نبوت بااو یار شود یا نوری که قایم‌مقام نور نبوت‌باشد این کار تمییز ، از او نیاید ، چه همچنانچه خورشید ، آفتاب عالم کون است حقیقت‌محمد، آفتاب عالم وجود ومراتب آن است کـه بی‌استعانت و یاری او هیچ دانایی وتمییز ، تمام نشود .

آفتابی ببایـد انجم سوز به چراغ توشب‌نگردد روز

پس هوشمندان زیـرك را از سیاق این سخن روشن گشت کـه : عقل انسانی بی پرتو آفتاب نبوت یانوری که قایم مقام او باشد و مساعدت اونماید، کاردانایی و تمییز از او نمی‌آید چنانچه می‌باید ، از اینجاست که اطفال‌چون از مرتبهٔ حیوانی درگذشتند وآثار ظهور عقل و تمییز در ایشان پیدا شد ، شرع که‌صورت نبوت است براو واجب می‌گرداند که ظاهر وباطن خودرا به‌صورت عبادت منوّر گرداند ، تا عقل ازکار خود بی‌کار نماند . پس عبادت عبارت از هیئتی‌فعلی است که‌مشتمل برصور منزلهٔ قدسی وکلام قدیم باشدکه حق‌تعالی آن را به‌انبیای خود وحی‌کرده که به‌امتان هرزمان برسانند ، تا در وقت‌غیبت نبی ایشان‌به‌نور آن مهتدی توانند شد و در تاریکی عالم آلایش وآمیزش‌گمراه نگردند .

ولیکن بباید دانست که این صورت عبادت که محمد ـ صلوات‌الله و وسلامه علیه ـ به‌امتان خود آورده از دیگر صورتهای عبادت که پیغمبران پیشین ـ علیهم‌السلام ـ به‌امتان خود رسانیده بودند، کامل‌تراست ونور او دررهنمایی ایشان تمام‌تر و روشن‌تر ، واز اینجاست که او ـ صلوات‌الله وسلامه علیه ـ خاتم الرسل شده ،که دیگر پیغمبران همه پیشروان و چاووشان بارگاه حشمت‌اویند.

ای گل تو کجا و روی خوبش او مشك و تو خار بار داری
نرگس تو کجا و چشم مستش او سرخوش و تو خمار داری

چون این مقدمه روشن گشت بباید دانست که این حدیث مبارك حکایت از جمعیتی می‌کند که حضرت رسالت ـ صلوات الله وسلامه علیه ـ باصحابهٔ کبار ـ رضوان الله علیهم اجمعین ـ نشسته بودند، در آخر زمان مبارکش که شرع شریفش تمام ظاهر شده بر عرش استقرار واستوای خود متمکن گشته بود. خدای تعالی جبرئیل را در آن وقت به صورت محسوس بر هیأت مذکور درمیان ایشان از مکمن غیب بیرون آورد، تا این عبادت خاص محمد ـ صلوات الله و سلامه علیه ـ به صحابه تعلیم کند بروجه کامل، تا ایشان به دیگر امتان برسانند.

همه از بهر تو درکار و تو از خود بیکار
مگذر از کار که بااوست تورا این سروکار

و می‌باید که بدانند که هرهیأتی از این اوضاع مذکوره که جبرئیل در این جمعیت مبارك بدان ظاهر شده ازصورت شخصی و لباس حسی و اوضاع نشستن وعبارت سؤال کردن، هریك اشارت به ادبی از آداب سالکان مسالك رشد و هدایت است که به زبان فعل و قول تعلیم کرده، چنانچه تحقیق آن در «مدرج دوم» خواهد آمد ـ ان شاءالله تعالی ـ.

غرض که هوشمندان کوی طلب باید که هر چه در این جمعیت ختمی کمالی واقع گشته به دیدهٔ دل در آن نگاه کنند وبه نورهوشمندی وفطانت، حکمت آن را دریابند، که هرحرکتی که در این حضرت واقع شده و هرچه در مجلس مبارکش روی نموده از صور شخصی وهیأت وضعی و حرکات فعلی وکلمات قولی ازهرکه صادرشده هریك دری ازشاهراه هدایت است که گشوده است وسد رخنه از مداخل بدعت و غوایت که بسته و مسدود گردانیده، و از این جاست که ایمهٔ حدیث و علمای سلف صالح براین رفته‌اند که هر چه در آن حضرت گذشته و اصحاب او گفته همه داخل سنت است و دلیل راه دین، پس نگویند

که اینها سخن عمر است - رضی‌الله عنه - نه حدیث حضرت رسالت - صلوات‌الله وسلامه علیه - چه :

هر بوی که از مشك و قرنفل شنوی   از دولت آن زلف چو سنبل شنوی
چون گفتن بلبل ز پی گل شنوی   گل گفته بود، گرچه ز بلبل شنوی

هرگاه که این معانی برلوح حافظه صورت تصویر پذیرفت ، معلوم گشت که حقیقت عبادت که عقد این جمعیت جهت روشن گردانیدن او شده ، او را جمعیتی احاطی هست که اندرون و بیرون عبد را فرومی گیرد ، پس ضرورت است که عبادت را ظاهری باشد که به منزلهٔ جسد می‌شود شخص او را و باطنی که به‌منزلهٔ روح می‌شود آن شخص را . آن ظاهر را به‌زبان شریعت ، اسلام می‌خوانند و باطن را ایمان ، و در بعضی از روایات سؤال ایمان مقدم آمده و در بیشتر روایات سؤال اسلام مقدم است ، مثل : **صحیح‌مسلم وشرح** سنة و غیرذلك ، وهریك را وجهی هست که موجب تقدیم می‌شود ، چه اگر نظر برنفس عبادت و روشن گردانیدن حقیقت او کنند چنانچه هست ، تقدیم ایمان اولی باشد که اصل آن حقیقت و روح او ایمان است ، و از این‌جاست کـه در قرآن مقدم آمده : «**الذین آمنوا وعملوا الصالحات**» واما اگر نظر بر حال تعلیم وتعلم می کنند تقدیم اسلام اولی می‌شود ، چه قانون تدریج تعلیمی ، اقتضای آن می کند که از طرف روشن ترقی کنند وپنهان را دریابند وشک نیست که طرف روشن درحقیقت عبادت ، اسلام است که عبارت از اقوال و افعال جوارح است و آن اعمالی است که محسوس می گردد وچشم آن را ادراك می‌تواند کرد یاگوش می‌تواند شنیدن ، به‌خلاف ایمان که تصدیق قلبی را بـه حس ، ادراك نتوان کرد ، پس قانون تعلیم وتفهیم اقتضای تقدیم اسلام می کند از این جهت آن روایت را دراین رساله آورده .

فقال : یا محمد اخبرنی عن الاسلام . قال : الاسلام أن تشهدان ان لااله‌الاالله و ان محمداً رسول‌الله وتقیم‌الصلوة وتؤتی الزکوة وتصوم

رمضان و تحج البیت ان استطعت الیه سبیلا . قال صدقت فعجبناله یسأله ویصدقه .

ترجمهٔ ظاهر آن است که مرد بعد از آنکه نشست ، گفت : ای‌محمد مرا خبر کن از اسلام که آن چیست ؟ گفت : اسلام آن است که گواهی دهی که هیچ سزاوار پرستیدنی نیست جز خدای سزای پرستش که نـام بزرگش **الله** است وگواهی دهی که محمد، فرستادهٔ خدای سزای پرستش است .

وگواهی عبارت از آن است که چیزی در دل کسی و اندرون او ، یقین باشد، به زبان آن را بگوید، که هر چه یقین نباشد کسی را گواهی بدان نتواند داد . پس هر کس که یقین به‌یگانگی خدای داشته و آنکه محمد فرستادهٔ اواست و آن‌را به‌زبان بگوید یك رکن بزرك از ارکان اسلام را اداکرده‌باشد. و رکن‌دوم آن‌است که نماز را بپای دارند و درقرآن مجید چنین فرموده‌است: **«اذاقمتم الی‌الصلوة فاغسلوا وجوهکم» الی‌آخرالایة .**

یعنی چون از برای نماز برخیزید و توجه شما به سوی نماز باشد اولا طهارت کنید ، هرآینه واجب نمود بیان شرایط و ارکان طهارت کردن تامعنی بپای داشتن نماز بیان توان کرد .

شستشوئی کن وآنگاه به‌مسجد فرمای تـا نگردد ز تو این خانهٔ پاك آلوده

ببایدِ دانست که طهارت را اقسام است و هریك را شرایط و ارکان جدا، پس واجب‌نمود ازبرای‌هریك بسطی نمودن وبیان‌کردن تادانستن‌آن‌مبتدی را آسان باشد و لیکن مقدمه‌ای اینجا درکار است که بیان‌کرده شود :

ببایدِ دانست که ارکان اسلام پنج واقع شده و حکمت دراین عددمعین آن است که پیشتر معلوم‌شده است که اسلام طرف ظاهر عبادت است که به‌منزلهٔ بدن جسمانی می‌شود شخص‌عبادت را. وپوشیده نیست که هر بدنی جسمانی که درخارج موجوداست اورا پنج‌رکن‌ضرورت‌است که باشد چهار ارکان‌عنصری و پنجم مزاج و این چهار ظاهراند و آن یکی مخفی ، از این‌رو ارکان اسلام

پنج آمد : چهار وجودی ظاهر ویکی عدمی که طرف خفا داشته‌باشد و آن روزه است ، او هم از این اصل است که ایمهٔ سنت و جماعت که ارکان ظاهر دین برایشان‌نهاده است . چهاراند ، پس واجب شد تبیین ارکان بروجهی کردن که مذهب هریك‌معلوم‌شود ولیکن چون مذهب امام ربانی **احمدبن‌محمدبن‌حنبل** الشیبانی برظاهر حدیث نهاده واعلی‌جناب‌معدلت پناهی برهمین مذهب‌اندآن‌را به ظاهربیان می کند و باقی به رموز حروف اکتفا می‌نماید تا به تطویل نینجامد و از مقصود دور نشود :

ق اتفاق و **ف** شافعی و **ح** ابـوحنیفه و **م** مالك و **صد** مخصوص احمد وهمچنین **ص** به‌هر کدام که جمع شده معنیش اختصاص بدو است .

باب اول ـ در بیان اقسام طهارت و تحقیق ارکان و شرایط هـر یك از آن :

ببابد دانست که طهارتی که درشریعت واجب‌می‌شود سه‌نوع بیش‌نیست غسل و وضو وتیمم .

اما غسل سبب آن هفت صورت است و در بعضی روایـات شش : چهار مشترك میان زن ومرد وآن یکی التقای ختانین (ق) یعنی موضع ختنه‌کردن مرد وزن‌که بهم رسد. و دوم بیرون‌آمدن منی (ق) سوم مسلمان شدن کافر(صد) دربیشترروایات از احمد . چهارم موت است (ق) وسه مخصوص زنان است : بیرون آمدن خون حیض (ق) ونفاس (ق) وبچه اگرچه خون با او نباشد(فحم) وارکان وشرایط آن پنج است : نیت‌کردن (ق) بسم‌الله گفتن (صد) و مضمضه (صد) و استنشاق (صد) وآب به‌همهٔ اعضا رسانیدن (ق).

و اما وضو ، سبب حدثی که وضو لازم می‌شود هم هفت چیز است و دربعضی روایات هشت است : یکی بیرون آمدن چیزی است از دوراه معهود (ق) . دوم بیرون آمدن هرچه پلید باشد از باقی اعضا مانند خون و ریم و قی

و آنچه‌بدان‌می ماند(صد ح). سوم‌شستن‌مرده(صد). چهارم‌زایل‌شدن عقل‌به‌خواب (ق) یا به‌مستی (صح) یا به خستگی مگر خوابی باشد اندك که از احوال نماز بیرون نبرد اورا . پنجم دست رسانیدن به‌آلت مباشرت (فمد) خواه پشت دست (صد) یا کفش . ششم ملاقات جسم مرد و زن بالغ که نامحرم باشند (فمد) . هفتم خوردن گوشت شتر و شیر او (صد) دراصح روایات ، و هشتم کلمه رده گفتن و آن دربعضی روایات است . و ارکان و فرایض آن ده است در بیشتر روایات و هشت است پیش اکثر اصحاب : اول نیت است (فمد) بدل کردن، که اعتقاد آن‌کند که این وضو از برای برداشتن پلیدی است ونماز برخود روا کردن ، و دوم بسم‌الله الرحمن الرحیم گفتن است (صد) بعد از نیت در اکثر روایات از احمد . بعد ازآن سر دست شستن (صد) در بیشتر روایات . سوم آب در دهن‌گردانیدن (دح) است . چهارم آب به‌اندرون بینی رسانیدن است پنجم روی شستن است (ق) ازرستن جای موی سرتا زنخ به‌درازی و ازمابین هردوگوش به پهنا . ششم دست تا بازوگاه شستن (ق) . هفتم همهٔ سر را مسح کردن (صد) چنانچه بیشتر روایات است یا پیش سرتنها (ق) چنانچه در روایت احمد است . هشتم پای را تا کعب شستن است (ق) نهم ترتیب رعایت کردن است (فمد) براین موجب که گفته شد . دهم موالات (مد) یعنی در پی یکدیگر شستن چنانچه پیشتر از آنکه عضو سابق خشك شدن گیرد لاحق بشوید . اینها همه فرایض وضو است برمذهب احمد و دیگر مذاهب از رقم معلوم می‌شود وسنن وضو غیر از اینهاست و آن هم ده شمرده‌اند درکتب وچون اینجاسخن در مالابد است بدین اکتفا نمود و لیکن دو بحث دیگر مانده است که ناگزیر است دانستن آن ، اولا مسح برموزه و آنچه جاری مجرای آن تواند بود از ازجورب وجرموق مسحی و غیره هرگاه‌که به وضو موزه پوشیده باشند ونقض وضو کنند. دروضو کردن‌مسح کافی‌می‌باشدکه برظاهرموزه بکشند وآن عبارت ازکشیدن سرانگشتان است‌که تر باشد از سر موزه تا ساق و مدت روا بودن

مسح مقیم را ، یك شبانروز است (ق) و مسافر را سه شبانروز (ق) . و یکی دیگر آداب خلاف و استنجاست که آن نیز داخل است در طهارت و اداب مستحبهٔ آن اینهاست : باید کـه در وقت قضای حاجت نه پشت به قبله کنند نه روی و اگر چیزی در دست باشد که نام خدای بر آن باشد دور کنند و در درون رفتن ، پای چپ پیش نهند و دربیرون آمدن ، پای راست و بگویند . « **اعوذ بالله من الخبث والخبائث** » و سه کلوخ بمالند وبعد از کلوخ باآب بشویند و اگر به‌آب اکتفانمایند، شاید ودربیرون آمدن بگویند: « **الحمدالله الذی اذهب عنا الحزن** ».

و اما تیمم و آن وقتی جایز می‌شود که وقت نماز در رسد و شخص آب نیابد یا خستگی داشته باشد وجراحتی که آب رسانیدن زیان دارد . دراین صورت جایز داشته است که به‌خاك تیمم کند و آن را نیزشرایط وارکان‌است . اما شرط آن چهار چیز است : اولا درآمدن وقت نماز است (ق) و دوم‌طلب آب است (فمد) وسوم وجود عذر است (ق) مثل مرض یانایافتن آب وچهارم خاك پاك (فحد) که غبار از آن برخیزد . و ارکان‌آن هفت است به‌قول اصح : اول نیت است (ق) و دوم بسم‌الله گفتن (صد) و سوم دست بـرخاك پاك زدن یکبار ، گشوده انگشتان (صد) . چهارم رو را (ق) به انگشتان مسح کردن . پنجم پشت دست را به‌کف مسح کردن (صد) و سودن . و به روایتی دیگر باید دو ضربه (ق) برخاك زند یکی برروی بمالد و یکی دست تا مرفق بمالد و ششم ترتیب (صفد)وهفتم موالات(صمد). ودربعضی‌روایات ترتیب وموالات واجب نداشته‌اند .

باب دوم - دربیان نماز .

بباید دانست که درهر شبانروزی پنج وقت نماز واجب می‌شود : اول نماز صبح و وقت آن از ابتدای بر آمدن صبح صادق است یعنی روشنی که در مشرق منتشر می‌شود و بعد از آن تاریك نشود تابر آمدن آفتاب . وآن دورکعت

است . وبعد از آن نماز پیشین وآن چهار رکعت است ، و وقت آن از وقت زوال آفتاب است که از خط نصف‌النهار بگذرد تا آن وقت که سایهٔ هر چیز یکسان شود با او بی‌سایهٔ زوال . و بعد از آن وقت پسین است ، و آن چهار رکعت است و وقت آن از ابتدای آنکه وقت پیشین آخر شود تا آفتاب فرو رفتن است .

ولیکن وقت‌مختار ، تاآن وقت‌است که سایهٔ هرچیزی دو چند او شود. و بعد از آن نماز شام است و آن سه رکعت است ، و وقت آن از فرو رفتن آفتاب است تا فرو رفتن شفق سرخ که در مغرب بعد از فرو رفتن آفتاب پیدا شود . بعد از آن نماز خفتن است و آن چهار رکعت است، ووقت آن از آخر شدن وقت شام است تا برآمدن صبح ولیکن وقت مختارش تا دو دانك ازشب بگذرد . اینها نماز فرض است کـه در هر شبانروزی هفده رکعت فرض شده است که بگزارند ، و هریك‌را سنتی راتبه هست : صبح را دو رکعت است که پیش از فرض بگزارند. وپیشین را دو رکعت پیش از فرض و دو رکعت بعداز آن . وچهار رکعت پیش از پسین (صد) و دو رکعت پس از شام وپنج رکعت پس از خفتن : دوسنت راتبه و سه وتر ، و در وتر دعای قنوت بخوانند(صحد) نه درصبح (فم) .

این زمان بباید دانست که نماز مشتمل برپنج چیز است : اول شرایط و دوم ارکان و سوم واجبات و چهارم هیأت و پنجم مسنونات .

اما شرایط آن پنج است : اول ، آب پاك کننده است ،که طهارت کامل بدان‌کرده باشد یا خاك که تیمم‌کند وقتی‌که عذر باشد ، چنانچه معلوم شد . دوم پوشیدن عورت است بـه جامهٔ پاك . سوم پاکی جای نماز . چهارم دانستن آنکه وقت نماز درآمده است . پنجم استقبال قبله .

و اما ارکان و آن عبارت از چیزی است که اگر ترك‌کند نماز باطل شود ، خواه‌که به‌سهوترك‌کند یا به‌قصد ، وهمچنین شرایط نیز همین سبیل‌است

وفرق میانهٔ شرط و رکن آن است‌که شرط خارج از نماز است و رکن داخل نمازاست وجزو اواست واز این‌جاست‌که بعضی نیت داخل شرط گرفته‌اند(ح) و آن شانزده است : اول‌برخاستن است (ق) در نماز فرض ، و دوم نیت‌است (فمد)، وسوم تکبیر احرام است (ق)، یعنی‌درحال نیت‌الله اکبر گفتن، وچهارم خواندن فاتحة‌الکتاب‌است (ق فمد). پنجم رکوع‌است (ق) ، ششم قرار گرفتن (فد) در رکوع وطمأنینت‌است ، هفتم استادن است از رکوع (فمد) ، وهشتم قرارگرفتن (فد) درآن استادن ، نهم سجود است (ق) ، دهم قرار درآن(فد) یازدهم برآمدن از سجود است (ق یا فد) ونشستن درست (فد) ، و دوازدهم قرار درآن (فد) ، و سیزدهم تشهد آخر است (فمد) ، چهاردهم صلوات برنبی (فمد) ـ صلوات‌الله وسلامه علیه وعلی‌آله‌اجمعین ـ ، پانزدهم‌نشستن (ق) درآن، شانزدهم سلام است (فمد) .

واما واجبات وآن چیزی‌چند است‌که اگر به‌قصد ترک‌کنند نماز باطل شود، اما اگربه‌سهوترک‌کنند باطل نشود بلکه تدارک آن به‌سجدهٔ سهو کنند وآن هشت است : اول تکبیر است درحالت رفتن به‌رکوع و برآمدن وغیر آن چون از رکنی به‌رکنی دیگر روند می‌گویند . دوم تسبیح در رکوع کردن ، یعنی **سبحان ربی العظیم** گفتن. سوم تسبیح‌درسجودکردن ، یعنی **سبحان‌ربی‌الاعلی** گفتن ، و چهارم گفتن **سمع‌الله لمن حمده** در برآمدن از رکوع، و مأموم، **ربنا لك‌الحمد** گفتن درآن وقت . پنجم گفتن **رب اغفرلی** در میان دوسجده. ششم تشهد اول . هفتم نشستن درآن. هشتم نیت بیرون آمدن از نماز وقت‌سلام دادن .

و اما هیأت و آن چیزی چند است‌که اگر به‌قصد ترک‌کنند نماز باطل نشود ، ولیکن اگر نکنند بهتر باشد . و درسهو ، سجدهٔ سهو باید‌کرد ، دوقول است ، وآن‌ده است : اول برداشتن هر دو دست است در وقت تکبیرها . دوم دست راست به زبردست چپ نهادن . سوم جای دست نهادن و آن زبر ناف

است تاسینه . چهارم خواندن قرآن درنماز به آواز درصبح و در شام وخفتن، دو رکعت اولشان وآهسته خواندن درباقی نمازها . پنجم دورکردن بازو (ی) دست از پهلو . ششم‌راست به‌داشتن پشت یا سر . هفتم نهادن زانو برزمین‌پیش از دستها وبرداشتن دست پیش از زانوها . هشتم دست راست را برران راست نهادن ، انگشتان برهم نهاده وحلقه کرده ، و اشارت به‌سبابه . و دست چپ برران چپ نهادن به انگشتان گشوده . نهم جلسهٔ استراحت بعد از سجود . دهم التفات به‌یمین و شمال درسلام .

فصل ـ نماز جماعت در مذهب احمد واجب است (صد) برمرد ، نه سنت است (ف) و نه فرض کفایه (ح) ، ولی نماز بی‌جماعت هم درست‌است به شرطی چند دیگر غیر از آنچه در نماز گذشت ، هست کـه اگر رعایت آنها نکنند درست نباشد نماز جماعت . از آن جمله بایدکه هم امام و هم مأموم هر دو نیت حال خودکرده باشند (مد) و بایدکه مأموم پیش از امام نباشد (ق) و بر دست چپ او نباشد (د) ، اگر بردست راست امام کسی نباشد و باید که فعل مأموم تابع فعل امام باشد (ق) و بایدکه هر رکنی‌که ادا کند بعد از امام واقع شود، یا با امام‌که اگر پیش از امام واقع شود درست نباشد . وبایدکه مأموم تنها در صف نایستد (صد) .

فصل ـ نماز جمعه واجب است به‌اجماع ائمهٔ سنت وجماعت و لیکن برکسی واجب می‌شودکه جامع‌هفت خصلت باشد: اسلام وبلوغ وعقل‌که شرط همهٔ ارکان اسلام است . دیگر ذکورت و آزادی و اقامت و صحت بدن .

نماز جمعه را چهار شرط هست یکی وقت است و وقت وجوب آن وقت‌نماز پیشین‌است. بعضی (صد) جایز داشته‌اندکه آن‌را قبل اززوال‌گزارند. دوم آنکه در معموره‌ای باشدکه بنای خانه‌ها باشد، پس در حشمها و مانندآن روا نباشد. سوم اجتماع چهل‌کس ازآنهاکه انعقاد جمعه به‌ایشان درست‌باشد. چهارم آنکه پیشتر ازنماز دو خطبه‌که مستجمع شرایط باشد بخوانند و فرایض

خطبه هم چهار است : حمد خداست وصلوة بررسول وموعظه است وآیتی از قرآن خواندن وبعضی (ف) از ائمه دعای‌مؤمنان نیزداخل رکن گرفته‌اند، پس پنج باشد. ودرخطبهٔ آن چهار رکن می‌باید که باشد ونماز فرض آن دورکعت است وسنت آن چهار رکعت است که بعد از نماز بگزارند (صد) . پیش از نماز سنت ندارد .

فصل ـ درنماز، عید فرض کفایه است (د) و آن دو رکعت است در وقت‌ارتفاع شمس ، قبل از زوال. گاه در رکعت اول شش تکبیر بعد ازتکبیرهٔ احرام بگوید و بعد از آن فاتحه بخواند ، و در رکعت ثانی پنج تکبیر بگوید وبعد ازآن فاتحه بخواند و باقی ارکان و سنن او همچون همهٔ نمازهاست ، وکلمهٔ‌تکبیر اینست : **الله اکبر، الله اکبر، لااله‌الاالله‌والله اکبر، الله اکبر ولله‌الحمد.**

و سنت است درعید فطر ، تکبیر گفتن از شب عید تا آن وقت که خطبه تمام‌کنند ، و در اضحی از صبح عید تا آخر ایام تشریق و آن سه روز بعد از عید است .

فصل ـ صلوة مسافر ، هر کس که عزیمت سفری مباح کند که میان آن شانزده فرسخ شرعی باشد ، اورا روا باشد که نماز چهار رکعتی را دورکعت گزارد (ق) . بشرط آنکه در وقت عزیمت نیت کرده باشد (د) ، نه در وقت نیت کردن‌نماز (فمح) وهمچنین جایز باشد آن کس را که جمع کند میانهٔ نماز پیشین وپسین و میانهٔ شام و خفتن (فمد) ودر مذهب احمد ـ رضی‌الله عنه ـ کسی‌را که خستگی باشد ، و در مشقت باشد ، یا زنی که شیر دهد ، شاید که جمع کند . ولیکن اگرجمع تأخیر می‌کند، شرط است (فد) که در وقت نماز اول نیت‌بکند که نماز را به‌وقت اخیر می‌برم وهمچنین اگر جمع تقدیم کند ، باید که دروقت افتتاح نماز اول ، نیت بکند جمع را وترتیب شرط است و اگر در شب‌باشد، جمع جایز داشته‌اند (فد) .

فصل ـ هر کس که مرض داشته باشد که برخاستن نتواند ، نشسته‌بگزارد

(ق) که فرض که روا باشد وسنت ، همه وقت نشسته (ق) رواست ، پس اگر هم نشستن نتواند ، برپهلوی راست روی به قبله بگزارد به اشارت . بدانکه در سجود سر از رکوع بیشتر پیش آورد ، پس اگر آن نیز عاجز باشد ، باید که بدل بگذراند و یك یك فعلهای نماز را به ترتیب در دل خود ، حاضر گرداند . غرض که در هیچ حال نماز از بنده نمی‌افتد تا عقلش به‌سلامت است ، مگر وقتی که بیهوش شود .

صورت بندگیهای خدای تعالی بسیار است ولیکن هیچ یك بزرگتر از نماز نیست و او صورت جمعیت همهٔ عبادتهاست از این جهت است که در همه وقت براو واجب است و هیچ جزء از اجزای زمان نیست از اوقات عمر بنده الا آنکه مشغول به‌نوعی از نماز است و در همهٔ دینها بوده نه تنها در دین محمد - صلی‌الله‌علیه‌وسلم - چنانچه فحوای فرمودهٔ : **«ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتاباً موقوتاً»** بدان دلالت می کند ، غرض که همواره باید که روی دل به سوی این بندگی که صورت جمعیت است گمارند ، تا سبب جمعیت صوری ومعنوی گردد .

روی جمله بندگیهای جهان آمد نماز

هرکه آنرا پایداری کرد آمد سرفراز

واز این‌رو که نماز صورت جمعیت کل عبادات است درحدیث مبارك بعد از او زکوة آورد و همچنین در اکثر آیات قرآنی همین ترتیب واقع شده چه هرکس که صاحب جمعیت باشد ، باید که نفع متعدی براو مترتب گردد ، یعنی دیگری از صورت جمعیت او منتفع گردد و نفع متعدی در میان ارکان اسلام زکوة است ، هرآینه قانون حکمت اقتضای آن کند که او در عقب نماز باشد وبیان تحقیق حکمت ارکان عبادات و هیأت واوضاع هریك درباب دوم - ان شاءالله - خواهد آمدن .

باب سوم - دربیان زکوة واین رکن‌سوم است از ارکان اسلام وآن دو نوع است :

یکی زکوة فطراست‌که وقتی معین‌دارد هرسال‌که برهمه‌کس واجب است‌که آن را ادا کنند ، خواه که بزرك باشند یاطفل و خواه‌که آزاد باشند یا بنده و خواه فقیر باشند یا غنی ، این قدر می‌بایدکه برنفقهٔ عید قادر باشند. وشرط وجوب دوچیز است : یکی آنکه از نفقهٔ خود و عیال او درعید چیزی بماند، ودیگر دخول وقت است وآن فرو رفتن (فد) آفتاب روز آخررمضان است ، به برآمدن آن روز عید (حم) و آنچه واجب می‌شود هرکس را یك صاع‌است (صد) ازگندم یا جویاخرمایاماویز یا کشك به غالب (فحم) قوت‌بلد.

و نوع دوم زکوة مال است و آن در هر سال کــه تمام شود واجب می‌شود ، ودرپنج نوع از مال‌است‌که زکوة واجب‌می‌شود (فمد) نه شش(ح): اول چهار پاست وآن درسه جنس زکوة می‌باید داد (فمد) نه‌چهار : اشتروگاو وگوسفندکه مجرداست به‌مادیان (ح) . واشتر وقتی واجب می‌شودکه عدد آن به‌پنج رسد وآن یك سرگوسفند باشد (ق) وهمچنین هر پنج‌که زیاده شود یك‌سر گوسفند واجب می‌شود تا بیست وپنج‌که آن وقت اشتر یك ساله واجب شود ، وچون به‌سی‌رسد اشتر دوساله‌وچون به‌چهل، اشتر سه‌ساله وآن‌را به‌عربی «حقه» خوانند و چون به‌شصت ویك رسد اشترکه چهار سال تمام‌کرده باشد ، وآن‌را «جذعه» خوانند وچون به‌هفتاد وشش رسد دواشتر دوساله‌که «بنت‌لبون» خوانند و در نود و یك ، دوحقه واجب شود ودر صد و بیست ویك ، سه اشتر دو ساله واجب شود ، پس چون به صدوسی رسد ، هر چهل اشتر را یك بنت لبون باید داد. و اما گاو ، تا به‌سی سر نرسد، زکوة نیست وچون به سی رسد، یك گاو می‌بایدکه یك ساله باشد . و درچهل ، دوساله و چون به‌شصت برسد ، دوگاو یك‌ساله ، پس هرسی‌گاو حساب‌کنند ، ویك‌گاو یکساله بدهند . و اماگوسفند

چون به‌چهل برسد زکوة باید داد و آن یك گوسفند باشد تا به صدوبیست و در صد و بیست ویك؛ دو گوسفند باید داد تا به‌دویست و چون به دویست ویك‌رسد واجب آن ، سه‌گوسفند شود وهمچنین باشد تا به‌چهارصد رسد ، آنگاه چهار گوسفند واجب می‌شود ، بعد از آن حساب می‌کنند و هرصد ، یکی می‌دهند.

نوع دوم از مال کـه زکـوة آن واجب می‌شود نقدین است : یعنی زر ونقره، وآن وقتی‌باشدکه به‌نصاب خود برسند وآن در زر بیست مثقال ودر نقره دویست درم ، و چون بدین مرتبه برسند ربع عشر ، واجب شود یعنی هر چهل ، یکی .

و نوع سوم از مال‌که زکوة آن واجب می‌شود آن هرجنسی است که کسی‌جهت تجارت بخرد وقیمت آن‌به‌نصاب رسیده باشد ، هرآینه درآن‌قیمت زکوة واجب می‌شود ، پس چون سالی تمام بگذرد قیمت باید کردن جنس را وهر چهل دینار یك دینار باید داد .

و نوع چهارم از مال که زکوة آن واجب است ، حاصل و زراعت است ازهرجنسی که به کیل درآید و آن را ذخیره توان‌کرد از حبه‌ها و مغزه‌ها وگیاهها . پس هرگاه‌که پاك‌کنند و خشك شود و به‌نصاب خود برسد ، ده یك آن باید داد ، اگر به آب باران یا جوی روییده باشد و اگر به آب دولاب و سعی زارع حـاصل شده بـاشد نیمهٔ آن واجب شود و نصاب حبوب ده وسق است . که هر وسقی شصت صاع می‌شود وهرصاعی پنج رطل وثلث بغدادی.

ونوع پنجم ازاین مال معدن است وآن چیزی است‌که از زمین‌یاکوه یا دریا بیرون آورند ،که ملك آن‌کس باشد . پس هرگاه‌که آن چیز زر باشد یا نقره زکوة آن بروجه مذکور باید داد واگر دیگر فلزات وجواهر باشد چون آهن ومس وزبرجد ویاقوت ومروارید آن را قیمت بایدکرد، وربع‌عشر، باید داد . اینست بیان ظاهر رکن سوم از ارکان اسلام . و اما بیان حکمت آن اعداد ومقادیر هریك ـ‌ان‌شاءالله تعالی‌ـ درباب دوم چندی روشن‌گردد .

باب چهارم - دربیان رکن چهارم از ارکان اسلام و آن روزه است وآن به شش شرط واجب می‌شود :

[اول] دخول وقت ، یعنی رسیدن ماه رمضان . دوم عقل است که بردیوانه واجب نیست . سوم اسلام است که برکافر واجب نیست . چهارم بلوغ است . پنجم توانایی است که برمریض وپیران ضعیف واجب نمی‌شود. و ششم پاکی است از حیض ونفاس که در حالت حیض و نفاس روزه درست نباشد . وفرایض آن‌سه است: اول نیت است که باید در شب نیت کرده باشد، اگر روزهٔ فرض است واگر نافله باشد شایدکه در اثنای روز نیت کند . و دوم امساك از طعام و شراب و همهٔ مفطرات از برآمدن صبح صادق تا فرو رفتن آفتاب. سوم قابلیت وقت است که درروز عید و ایام تشریق نشاید روزه داشتن.

باب پنجم - در بیان حج و آن رکن پنجم است از ارکان اسلام ، و این‌رکن‌هم دو صورت دارد : یکی حج و یکی عمره و آن پنج شرط دارد : اسلام و بلوغ وعقل عموماً و حریت و استطاعت خصوصاً ، و هرکس‌که دور باشد از مکه ، استطاعت وتوانایی است برزاد و راحله . پس اگر ورای‌آنچه مالابد معاش شخص باشد و مؤنات عیال و ادای قرض ، چندان چیزی بماید که زاد وراحلهٔ رفتن وآمدن‌کند و راه ایمن باشد وغالب‌السلامه ، واجب‌باشد بر اوحج همان‌زمان (صحد)، به‌تأخیر عاصی (ص) شود ، و آن را دو میقات است : مکانی و زمانی .

اما مکانی، پنج است . از برای هرقطری از اقطار جایی معین‌فرموده شرع، چنانچه : «ذوالحلیفه» مدنیان را و «جحفه» شامیان را و «قرن» نجدیان را و «یلملم» یمنیان را و «ذات عرق» عراقیان را .

و زمانی عبارت ازشوال‌است و ذی‌قعده و ده روز ازذی‌الحجة ، پس

زمان حج از غرهٔ شوال باشد تا غروب روز عید (حد) نه تا طلوع صبح (ف) ونه تا آخرذی‌الحجه (م) ، این مواقیت حج است . واما عمره را مواقیت‌زمانی نیست و مکانی خواهد آمد .

و ارکان حج چهار است (حمد) نه شش (ف) : اول احرام است و آن به‌نیت منعقد می‌شود. دوم وقوف به‌عرفه در روز عرفه. سوم طواف زیارت است . چهارم سعی میان صفا و مروه وهمین بیش نیست ارکان حج نزد احمد ولیکن پیش شافعی حلق وترتیب نیز روا داشته است . و هریك را شرایط است و واجبات :

اما احرام شرایط آن نه چیز است : اول ترك مباشرت است مطلقاً . دوم ترك مقدمات آن مثل لمس و تقبیل و غیره . سوم نکاح است وزن خواستن . چهارم بریدن موی است که هرمویی یك مد ازطعام واجب می‌شودکه فدا بدهد. پنجم ناخن چیدن‌است مگر آنکه بشکندکه‌آن حکم موی دارد . ششم پوشانیدن سر است. هفتم پوشیدن چیزی‌که دوخته باشد . هشتم مالیدن بوی خوش است در بدن یا درجامه . ونهم صید زدن است .

و اما وقوف عرفه شرطش وقت است‌که آن اول روز عرفه است تا آخر شب عید .

و اما طواف زیارت شرط‌آن هم دخول وقت است و آن از نیم‌شب عید (فد) است نه صبح (ح) تا آخر ایام منا .

و طواف به‌ده چیز تمام می‌شود : یکی نیت (صح) است‌که تعیین‌کند که طواف قدوم است یا زیارت یا وداع . و دوم ستر (ق) عورت است. سوم [و] چهارم طهارت ازحدث وخبث است. پنجم هفت‌بار تمام‌کردن (ق). ششم به‌دست راست‌گردیدن (ق) چنانچه‌خانه از دست چپ باشد . هفتم آنکه داخل خانه قدم ننهد (ق) همه از بیرون‌گردد و بیرون مسجد نرود . هشتم آنکه طواف را قطع نکند (ق) مگر از برای نماز جنازه یا وقت نماز فرض. نهم‌آنکه ابتدا

از حجرالاسود کند (ق) . دهم آنکه محاذی شود به‌همهٔ بدن (صح) .

و اما سعی خلاف است که رکن است یا واجب که خونی جزای آن می‌شود و آن نیز به‌چند چیز تمام می‌شود : یکی نیت است . دوم ابتدا از صفا کردن و آنکه پیشتر از فرضهای حج واقع نشود و باید که پیش از او طواف واجب یا مسنون گذشته باشد .

و اما واجبات حج و آن عبارت از نسکی است که اگر ترك کنند یك خون واجب شود و آن هفت چیزاست : یکی آن است که احرام از میقات‌معین که ذکر آن‌رخت بندند . دوم استادن درعرفات است تا وقت فرورفتن آفتاب. سوم بیتوتـه در مزدلفه کردن شب عید تا نیمهٔ شب . چهارم انـداختن جمرات سه‌گانه‌است، هرجمره‌ای‌هفت‌سنك ریزه . پنجم سر تراشیدن یا موبریدن. ششم شب بودن در منا، همهٔ شبهای منا . هفتم طواف وداع است .

و اما عمره ، ارکان او احرام است وطواف وسعی ، و واجبات او احرام است از محل ، وتراشیدن سر است یا بریدن موی .

و بباید دانست که صورت ادای این دو رکن سه گونه واقع شده چه گاهی هردو را درنیت درج کرده ، به‌ارکانشان قیام می‌نمایند و آن را «قران» می‌گویند وگاهی هریك را جدا ادا می‌کنند و «افراد» می‌گویند. وگاهی عمره را، اول نیت‌می‌کنند ، وبعد ازآن‌حج‌را مندرج می‌گردانند و «تمتع»می‌خوانند و از سرایت حکم خمسه است که در این حکم ظاهر گشته ، چنانچه تحقیقش خواهی دانست. این است بیان ظاهر ارکان اسلام بروجه اجمال و تفاصیل‌آن دراین‌رساله مجال‌گنجایی ندارد، درکتب فقه طلب‌اند .

باب ششم - در بیان حکمت ارکان و شرایط و سایر اوضاع واحوال که در این اعمال مذکوره مندرج است .

پوشیده نماند بر متیقظان‌کوی طلب وزیرکان دکان هوشمندی وادب

که، همچنانکه هرحرفی ازحروف منزلهٔ قدیم که به‌حضرت رسالت پناهی‌ختمی محمدی ـ صلوات‌الله وسلامه علیه‌وعلی آله کلما ذکره الذاکرون وسهی عن‌ذکره الغافلون ـ فرود آمده ، هریك بحری است مملو از لآلی حکم الهی و معارف صمدانی، همچنین هرحرکتی از فنون افعال و صنوف اوضاع و اقوال که دراین ارکان درج فرموده ، هریك کانی‌انداز نفایس جواهر علوم وحقایق که به‌لسان اشارت که محاورهٔ محرمان خلوتسرای قرب ، بدان زبان می‌باشد ، ادا کرده، چنانچه فحوای گفتهٔ :

حواجبنا تقضی الحوایج‌بیننا فنحن سکوت والهوی یتکلم

از آن تعبیر می‌نماید . غرض که دردمندان بیابان شوق باید که بدین سرحدها توقف نمایند و نظر تأمل وتدبّر کار فرمایند ، باشدکه از ینابیع حکم [که] درمطاوی هریك روان است بهره‌ورگردند ومحروم نگذرند و از دردگران جهالت بلکه سایر آلام و اسقام ظاهر و باطن به حکم فرمودهٔ : « **و ننزل من القرآن ماهوشفاء ورحمةللمومنین** » بدین شربت ، خلاصی امید دارند ، نه ازجامی دیگر، که هرکس که قانون اشارات این‌رموز دانست ، نجات ابدی وشفای سرمدی یافت ،که هرچه هست در این اشارات درج است ، نه جایی دیگر .

نگار من که به‌مکتب نرفت وخط ننوشت
به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد

و چون هریك از این بزرگان و مجتهدان که به‌سعی جد و قدم اجتهاد این راه مبارك شرع محمدی را ـ صلوات‌الله و سلامه علیه ـ پی‌سپر و روشن گردانیده‌اند به‌حکم فرمودهٔ : « **اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم** » همه پیشوایان شاهراه هدایت‌اند ، هرآینه هر وقتی که ایشان نموده‌اند خالی از حکمتی نخواهد بود ، واجب شد سخنان همه‌را دراین ارکان اسلام گردآوری کردن و وجه هریك را به‌زبان حکمت وکتاب نمودن ، تا یك طبقه از مدارج

علو این حدیث چنانچه موعود بود، بر سالکان راه یقین روشن کرده باشد وسبب زیادتی نور بصیرت ایشان شود، انشاءالله تعالی.

گردی که خیزد از ره او ، نور دیده‌هاست
بس دیده خاك شد کـه مگر آن شود ، نشد

و لیکن چون مواطی اقدام این فقیر و اجداد در این راه مبارك سَمت تقوی سِمَـت شافعی ، واقع گشته و نیز آوازهٔ حکمت و کتاب در این چارگاه مذاهب برقول او ، راست می‌آید ، اولا تطبیق آن اصول برمستقر این مذهب نهاده شد و بعد از آن دقت نظر هریك بدان ملحق شده، و فقنا‌الله تعالی لتحقیق الحق.

بباید دانست که سبب ظاهـر شدن این عقد جمعیت کلی کمالی جهت روشن گردانیدن شاهراه عبادت است که مخصوص امت ختمی محمدی است برایشان ـ صلوات‌الله‌علیه ورضوانه‌علیهم اجمعین ـ پس واجب شد که اولا تحقیق معنی عبادت کرده شود :

بباید دانست که عبادت مطیع‌بودن عبد ، رب خود را در افعال از دو گونه است : یکی عبادت تسخیری که سایر کاینات و موجودات بدان عبادت حق می کنند، چنانچه فحوای فرمودهٔ : «**ان کل من فی‌السموات و الارض‌الا آتی‌الرحمن‌عبداً**» . بدان دلالت می‌کند . پس معلوم شد کـه هیچ ذره‌ای از ذرات کاینات بی عبادت نیست .

زان طره باد نیست که نگرفت بوی مشك
زان زلف خـاك نیست کـه عنبر نمی‌شود

ویکی دیگرعبادت اختیاری‌است که مخصوص عقلا و اهل تمییزاست و پیغمبران مبعوث ، جهت این نوع عبادت شده‌اند ، امتان هر زمانی را . و این‌است که موجب قرب می‌شودبه‌درجات‌سعادت واهمال آن‌سبب بعد وانهماك در درکات‌شقاوت، وآن‌درهرزمانی به‌حسب استعداد اهالی‌آن مختلف‌می‌شود

وهر پیغمبری وضعی‌چند، خاص نهاده جهت‌اظهار آن عبادت وصورت تمامی آن همین است که حضرت رسالت پناه ختمی محمدی بدان مبعوث گشته .

هزار نقد به بازار کاینات آرند یکی‌به‌سکهٔ صاحب عیارمانرسد

و عقد این جمعیت کمالی که معلم اول در صدد سؤال در آمده برای تعلیم ، حقیقت این عبادت است وبیان مدارج کمال او امتان حضرت ختمی را چنانچه برتفاصیل آن واقف خواهی شد، ان‌شاءالله تعالی .

پوشیده‌نماندکه هرحقیقتی که درخارج‌موجود می‌شود، صورت‌تشخص داردکه بدان محسوس و هویدا است وآن صورت است در عبادت که مسمّی به‌اسلام‌است. وتحقیق این‌سخن آن‌است که این‌حقیقت عبادت ختمی‌را، ظاهری است که آن به‌منزلهٔ جسد می‌شود، وباطنی که به‌مثابهٔ روح است ، هرچه افعال جوارح است که مشاعر حسی آن را در می‌یابد ، آن است که جسد می‌شود او را . اما تصدیق قلب که مبنای تقوم این حقیقت بدان است و مشاعر حسی از ادراك‌آن عاجزاست مگربوسیلهٔ اقوال وافعال جوارح ودلالت اینها برآن، اواست که‌روح این حقیقت است . و تمام تبیین این سخن آن است که کمالات وجود دوگونه است : یکی ظهور است که آدم صورت تمامی آن واقع شده ، و دوم شعور که تمامی مبانی قصرش‌مقصوربرخشت وجود خاتم است. چنانچه در حدیث «**مثلی ومثل الانبیاء من‌قبلی کقصراحسن بنیانه وبقی منه موضع لبنة واحدة**» اشارت بدین معنی است .

چل روز از آن سبب گل آدم سرشته بود

تا قصر دین به‌خشت وجودت شود تمام

هرگاه که‌این‌معنی برلوح‌حافظه‌نقش بست، بباید دانست که همچنانچه آدم که صورت تمامی ظهور است او را جزئیات اشخاص هست که از اومتولد شده‌اند که چون به مرتبهٔ کمال بلوغ رسند ، انسان باشند ، این صورت تمامی شعوری نیز همین سبیل ، او را جزئیات اشخاص در مرتبهٔ خود هستندکه از او

زاییده شده‌اند، چون به‌مرتبهٔ بلوغ خود رسند ، احسان باشند ، چنانچه تحقیق آن می‌آید . و این جمعیت کلی که میانهٔ شدید القوی و قوابل واقع گشته ، از برای تولید این اشخاص است . چه آدمی اگر چه کل است و هرچه هست در او است ، مادام که نداند و مشاهدهٔ این معنی در خود نکند ، همچو دیگر حیوانات باشد و مشاهدهٔ این معنی بر این وجه وقتی صورت بندد که این شخص عبادت ظاهر و باطن او را فرو گیرد و روشن گرداند هرآینه به پرتو اشعهٔ او مشاهده نمودن همه را .

نوری از روزن اسلام در افتاد مرا — که از او خانهٔ دل شد طرب‌آباد مرا
ظلمت آباد دلم گشت چنان نورانی — کافتاب فلکی خود بشد از یاد مرا

چون این مقدمه روشن گشت وقت آن شد که تحقیق معنی عبادت کرده شود بروجهی که در این جمعیت روشن شده . اولا بباید دانست که این شخص مذکور را ظاهری است که جسد او است و باطنی که روح است و این سؤال اول ، درتحقیق ظاهر او است. وتحقیق باطن او و مراتب کمالاتش درسؤالهای دیگر خواهد آمد . و این ظاهر او از دوگونه است : لطیف است که آن رکن قولی است وکثیف است که آن رکن فعلی است و لطف از روی قوت سریان ومبدئیت تقوم دیگر ارکان به‌منزلهٔ روح حیوانی می‌شود ، جسد شخص انسانی راهمچنانکه‌هر رکنی‌فعلی ، به‌منزلهٔ عضوی ازاعضای‌کثیفهٔ جسمانی‌است چنانچه برتفاصیل آن واقف خواهی‌گشت . وآن رکن قولی به واسطهٔ تقدس اصلی و مبدئیت ، رتبت صدارت دارد بر ارکان اسلام مطلقاً ، که تا او صادر نشود ، هیچ رکن معتد به ، نباشد و لهذا وجوب او نه مقید زمان است و نه مکان ، به‌خلاف سایر ارکان، ودراین‌ترتیب اشعاری تعلیمی هم صدر واقع شده وبیان تحقیقش آن است که رکن مشتمل بردوکلمه است که مبنی باشد از دو نسبت یکی نسبت‌اصلی وجودی که منبع بود وظهور است، و دوم نسبت فرعی‌شهودی که مصدر شهود و شعوراست . وهمچنانکه نسبت اول‌است این شجرهٔ وحدت

حقیقی راکه سبب اظهار ازهار و انوار او است ، نسبت ثانی است که موجب بروز ثمار اشعار می‌شود . وتمام تفصیل این سخن آن است که : تصدیق قلبی که روح این شخص عبادت واقع‌شده تا او را دو رو در این جمعیت قلبی‌ظاهر نشود ، صلاحیت روحیت آن شخص نداشته باشد . از برای آنکه معلوم شده است‌که این شخص عبادت عبارت از هیکلی است نورانی احاطی که باطن و ظاهر عبدرا فرومی‌گیرد و مدارك او را نوری می‌بخشدکه ادراك چیزهاچنانچه هست تواندکرد . پس تا روی جمعیت شهودی شعوری ، ضمیمهٔ روی وجودی او نشود ، از او نیاید که روح آن هیکل نورانی گردد . چه در میان اعضای جسمانی بشری، روح حیوانی‌گاهی صلاحیت آن می‌یابدکه روح انسانی‌گردد که مرتبهٔ شعور به نفسانیت ضمیمهٔ حیوانیت وطبیعت‌گرداند . پس چون تصدیق قلبی‌را دو رو پیدا شد بایدکه درکلمهٔ شهادت که صورت‌اواست، همین‌دوطرف باشد تا مضایقه میانهٔ دال و مدلول متحقق‌گردد . این وجهی بود حکمی دربیان ثنویت‌کلمهٔ شهادت که‌گویا درآن زبان، اصولی چند بودکه سیاق سخن‌گذشته مبتنی برآن بود ولیکن چون تحقیق معنی‌کلمه از مهمات کلی این مقام است‌که اساس ارکان اسلام و ایمان همه براین است ، هرآینه دو وجـه دیگر در بیان این سخن نموده شد : یکی حکمی و یکی‌کتابی . اما وجه حکمی‌گویا درآن زبان اهل‌توحیداست واصول‌ایشان، چون‌این‌کلمهٔ توحید است بایدکه براصول این طایفه اولا منطبق وراست آید .

ببایدِ دانست‌که انبیا ـ سلام‌الله علیهم‌اجمعین ـ راهی‌که نمودند جهت شناسایی‌خدای تعالی، اقرار به وحدانیت و فهم یگانگی اواست، چه‌راهی در شناسایی حق نزدیکترازاین نیست، اگرچه جمعی از اهل نظر وبعضی‌ازمحققان متأخران‌که خواسته‌اندکه‌تنزل به مقام ایشان‌کرده سخن‌گویند، وجود را قایـم وحدت گردانیده‌اند در این معنی ، ولیکن ازکار دور بوده است و از راه دور افتاده‌اند و از این جهت بسی فساد در عقاید مردم راه یافته .

مصطفی اندر جهان، آن‌گه کسی گوید که عقل

آفتابی برسما ، آن‌گه کسی جوید سها

و تصدیق قلب که گذشت عبارت از باور داشتن یگانگی خداست و فرستادن او محمد را ولیکن آن یگانگی را درکلمهٔ مذکوره نه درلباس مفهوم وحدت آشکارا کرد ، بلکه درعبارت نفی واثبات بیان فرمود از چند جهت : اولا آنکه مفهوم وحدت به‌واسطهٔ توارد اوضاع و تخالف استعمالات هرطایفه معانی گوناگون پیداشده اورا که‌موجب تحیرطبایع واذهان است وازاین‌جاست که بعضی ازفضلا برآن رفته‌اند که واحد لفظ مشترك است و بعضی برآنکه‌لفظ مشکك ، پس احتراز ازاستعمال چنین الفاظ درکلمه‌ای که‌دعوت‌عامّه وخاصّه بدان کنند ، واجب آید از ادب حکمت و رعایت قانون دعوت . و ثانیاً آنکه آنچه متبادر به فهم همگنان است از لفظ واحد ، همین واحد عددی است و این معنی از یگانگی حضرت عزت که مطلوب است بسی دور افتاده ،

احد است وشمار ازاو معزول　　　صمد است و نیاز ازاو مشغول

ثالثاً آنکه وحدت حقیقی و اطلاقی ذاتی که تصدیق و باوری داشتن بدان متعلق است . این‌جا عقل که سرآمدهٔ زیرکان مملکت انسانی است ، باز بلند پرواز این معنی بی‌جناحین نفی و اثبات در جنگل ادراك او نمی‌گنجد ، مگر کسی به‌جذبات مغنیه وتجلیات کاشفه به راهی دیگر تواند یافتن این‌معنی‌را و آن به‌غایت نادر و اندك باشد . پس قانون حکمت در ادای کلمهٔ دعوت آن اقتضا کند که به عبارتی بیان کرده شود که عقل را درمداخل حریمش راه تواند بود وآن درصیغهٔ نفی و اثبات صورت می‌بندد چنانچه تحقیق آن می‌آید . پس چون اینها معلوم کردی بباید دانست که یگانگی که خدارا بدان یگانگی شناسند وگواهی بدان یگانگی ، روح عبادت ختمی واقع شده ، یگانگی حقیقی‌است نه یگانگی عددی ورسمی که درمدارك عامّه همان می‌باشد وآن یگانگی‌حقیقی عبارت از معنی‌یی است که دوی وکثرت پیرامون فهم آن نتواند گشت ، بلکه

مجرد تصرف نفس تصور آن معنی ، منع کند او را انباز تواند بود و این معنی در وحدت احاطی که فحوای فرمودهٔ : «**الاانهم فی مریة من لقاء ربهم الاانه بکل شیئی محیط**» بدان نص کرده. پس روشن و هویداست ولیکن چون مردم ، غواشی عقاید تقلیدی و رسوم عادی را ضمیمهٔ حجب جسمانی وظلمت هیولانی کرده اند از این معنی غافل وذاهل مانده اند وازبرای همین است که حرف تنبیه رامی بینی که در این آیهٔ کریمه دوبار نازل شده وباوجود این ایشان را از آن خواب گران وغفلات بی سامان به هوش نیاورده «**لقداسمعت لوناديت حيا**» .

اگر چیزی رسیدی زان به گوشش درآوردی به هر حالی به هوشش

چون این سخن معلوم کردی که یگانگی حقیقی خیمهٔ کبریا و علو بر تلال جلال وعزت جایی زده که پرتو دوی و کثرت پیرامون حریمش نتواند گشت ، هرآینه آن یگانگی نه آن وحدت باشد که ردیف کثرت است و در موطن تقابل هم زانوی او ، تعالی عن ذلك علواً کبیرا ،

هر چه آلایش دوی دارد دوردان از حریم درگاهش

پس چون این یگانگی حقیقت نشان ، ازموطن تقابل کثرت بالاتر افتاده بایدکه او نیز یکی ازجزئیات مظاهر اوباشد . هرگاه که این مقدمه روشن گشت این نکته بباید دانست که چون کثرت درمدارك عامّه صورت مقابله دارد هرآینه او درمیان جزئیات مظاهر ، مخصوص به زیادتی ابانت واظهار گردد .

کثرت نفسی برای آن بود تاوحدت از اوشود پایدار

وفحوی **کل شیئی** در آیه کریمه به همین معنی اشعار فرموده «هرکه را فهم بدانجابرسد» .

هرگاه که این سخن برلوح حافظه صورت پذیرفت ، پوشیده نماندکه عقل صاحب نظر بـه سر حد فهم ایـن یگانگی بی تحریك قدمین نفی و اثبات نتواند رسید «آن راکه جای نیست همه شهرجای او است » ، «برده ز فلك خرقه وآورده که من عورم » غرض که به استعانت معنی نفی و اثبات و استعمال ایـن

مقدمتین صورت می‌بندد که عقل نظر پرورد ، تصور معنی یگانگی حقیقی تواند کرد از این روکلمهٔ توحید را در لباس نفی و اثبات بپیچید .

طبیب مشفق مـا شربت شفـا آمیخت
کسی بذوق چشید و کسی به خود برریخت
شرم ز دیـده نایدم کوی تو دیـده وانگهی
خـاك درت گـذاشته منت توتیا کشم

[۱] ثم قال: فاخبرنی عن‌الایمان . قال: ان تؤمن بالله و ملائکته وکتبه ورسله والیوم الاخر و تؤمن بالقدر خیره و شره قال صدقت .

یعنی چون از ظاهر عبادت که به منزلهٔ جسد می‌شود او را خبر کردی یعنی اسلام پس از باطن او که بـه منزلهٔ روح می‌شودآن شخص مذکور را خبر کنی، یعنی ایمان. چه اسلام عمل جوارح است وآن محسوس می‌شود وایمان عمل دل است و مشاعر حسی‌را به حریم ادراك‌آن راه نیست و ازاین روآن به منزلهٔ روح می‌شودآن جسدگرامی پیکر عبادت ختمی را، از بـرای همین چون از تحقیق جسد فارغ‌گشت از روح‌سؤال می‌کندکه ایمان است، و درجوابش گفت‌که ایمان‌آنست که باوری بیاری به خدای سزای پرستش چنانچه درتحقیق کلمه معلوم‌کـردی و باوری بیاری بـه ملایکهٔ مقربهٔ او و بـه کتابهای او و بـه فرستادگان او و به روزآخر و باوری بیاری به قدرکه هر چه هست به تقدیر او است خواه نیك و خواه بد . این است معنی ظاهرش .

و امـا تحقیق حکمت‌آن . پوشیده نماند کـه باوری بـه خدای سزای پرستش و تصدیق به وحدانیت او چنانچه معلوم‌کردی یعنی وحدت حقیقی،وقتی صورت تواند بست‌که سایر حضرات و عوالم او راکه طرف‌کثرت است داشته

۱ـ در مقدمه یادگردیدکه از این رساله نسخهٔ دیگری نیافتیم که مقابله‌کنیم و بطوریکه از نسخهٔ اصل استفاده می‌شود شرح‌آغاز این حدیث در رساله « سلم دارالسلام» مؤلف‌آمده و لذا شرح‌آغاز حدیث را محتاج به تکرار نمی‌داند .

باوری بداری . و چـون لفظ الله مشعر به همهٔ حضرات الهی است چنانچه بر واقفان زبان حرف پوشیده نماند در باوری داشتن حضرات جلایی بـه همان اکتفا نموده و دیگر مراتب و عوالم را به تفاصیل اسما و اوصاف ذکر فرمود تا تنبیه شود متفطن را کـه راه دانستن حضرات مذکوره همین جواهـر حروف منزله می‌تواند بود و لیکن عوالم را طریق اسما و اوصاف هم یکی از راههای دانستن می‌شود و اگر چه نه بـه تفاصیل احوال و احکام باشد . و اول عوالم مرتبهٔ ارواح و عالم مجردات است و ملایکه اشارت بدانست چه در هر مرتبه از این مراتب عوالم آنچه [به] اوصاف وحدت مذکوره اقرب‌اند همان را صلاحیت تصدیق و باوری داشتن تواند بود و در این مرتبه این درجه مخصوص ملك است چنانچه تحقیق آن در جایش روشن گشته باشد. و صاحب آن درجه در مرتبهٔ دوم یعنی عالم اجساد و مثال مطلق، کتاب است چه هیچ فردی از افراد عالم مثال به کمال جمعیت کتاب نیست. و درمرتبهٔ سوم یعنی عالم اجسام و جهان هویدایی و مرتبهٔ شهادت رسولان‌اند که هیچ فرد از ایـن عالم بـه کمال تحقق ایشان به وحدت مذکوره نمی‌تواند بود. و چون این سه مرتبه از امهات عوالم وجودی بروجه مذکوره داخل تصدیق و باوری داشتن ایمانی گردانید، دو مرتبهٔ دیگر از آن جمعیت وحدت مذکوره مانده است کـه از همه بـه وحدت احاطی اقـرب است: یکی آن است که همه افراد عوالم در آن مرتبه با صورت افعال و آثار افعال مشخص و ممتاز جمع‌اند و معاد عبارت از آن است، و آن است که تعبیر از آن به یوم آخر نمود که تمام ظهور و اظهار در آن مرتبه صورت بسته، و مرتبهٔ دوم آن که همهٔ آن ها از روی نمایش شعوری و امتیاز فرقی، جدا گردند از هم و آنست که به قَدَر تعبیر فرموده و چون این مرتبه از حضرات علمی است کـه رتبت بدئی دارد از برای همین معنی به تکرار **تؤمن** اشارت فرموده چه صورت هر تمامی که هست پیکر دوری دارد و در آن صورت نقطهٔ آخر به اول متصل خواهد بود .

این آن سر کوی بد که اول زانجا به همه جهان سفر کرد

ثم قال: فاخبرنی عن الاحسان. قال: الاحسان ان تعبد الله کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یراك . این‌درجهٔ سوم‌است از مدارج عبادت‌ختمی که مبین می‌شود. و در درجهٔ اول و دوم بدن و روح این شخص عبادت روشن گشت و اجزای تقوم حقیقت شخص‌همین دو خواهد بود . در این مرتبه‌ارکان مدارج کمال او بیان می‌کند یعنی نیکو گشتن آن شخص عبادت که سبب رواج و رونق شخص، در بازار قبولش، حسن او می‌باشد. و ترجمهٔ ظاهر این سخن آن است‌که: چون حقیقت این شخص عبادت روشن‌گردانیدی. پس مرتبهٔنیکو گشتن او، مرا بیان‌کن و خبر ده . گفت حضرت رسالت در جوابش‌که : نیکو گشتن شخص عبادت آن است‌که تو بندگی پروردگار خود چنان‌کنی که‌گویااو را می‌بینی که اگر تو او را نمی‌بینی او تو را می‌بیند .

و اما تحقیق حکم و دقایق این سخن‌آن است‌که پوشیده نماند بر هوشمندان‌کوی‌آزادی‌که‌آن نوع عبادت‌که این جمعیت مذکور در تحقیق‌بیان آن است فعلی اختیاری است از عبدکه بدان فعل به درجات قرب و سعادت فایزگردد و از درکات بعدو شقاوت خلاص باشد و این فعل مذکور را دراین بیان ختمی هیأتی شخصی روشن‌گشت‌که روح او تصدیق قلبی است و جسدش اعمال و جوارح. و پوشیده نخواهد بودکه‌آنچه متصف به قرب‌گردد از عبد همین قلب خواهد بود،که این قرب نه قرب مکانی است که جسمانیات را در آن دخل تواند بود .

هرگاه که این مقدمه روشن شد پوشیده نماندکه: کمال‌آن شخص عبادت و مرتبهٔ حسن او منوط به قوت تصدیق مذکور تواند بود و وثوق رقبهٔ مرابطت میانهٔ قلب عابد و میان واحد حقیقی‌که مصدَّق به او است . و این وجه از مرابطت، وقتی صورت بندد که واحد را مواجه و مقابل خود داند ، چنان مواجهه‌ای‌که در وقت دیدن مبصرات حسی می‌باشد و این مرتبه گاهی ظاهر

گردد که واحد حقیقی را در باطن، مجلایی صوری پیدا شود وخیمهٔ خاص‌خود را در آن فضای خیال او بزند و این فضای عام را خلوت خاص خود سازد، هرآینه آن مرابطهٔ مذکور ترقی کند و به‌درجهٔ محبت رسد، چه محبوب را هیچ مجلایی‌برابر خیال نیست که در آنجا قوت تصرف او در محب ظاهر می گرددو به مرتبهٔ تسلط و استیلا می‌رسد و همگی او را فرو می‌گیرد چنانچه‌گفته باشند:

مالمجنون عامر من هوا ها — غیر شکوی البعاد و الاغتراب
و انا ضده فان حبیبی — فی‌فؤادی‌فلم ازل فی‌اقترابی

مجنون زحی کرده برون را چه تفاوت
لیلیش درون رگ جان است نه درحی

و این مرتبه از مقاربت عزیز است و هرکه را از ورث نبوت بهره‌ای باشد تواند یافت.

هزارنکتهٔباریک‌ترزمو اینجاست — نه هرکه سر بتراشد قلندری داند

و بباید دانست که این سخن به وجازت لفظی که دارد دلالت برامهات مقامات صوفیه می کند چه ابتدای تصرف صورت مذکوره در عبد آن است که او را ازخود، فانی گرداند.

تا تو از هستی خود خود را نگردانی جدا
هودج جان چون بری در بارگاه کبریا

«**فلم تهونی مالم تکن ثم فانیا**» و لفظ **فان لم تکن** اشارت بدین مقام است بعد از آن چون بنیهٔ حقیقت عبد از خاشاك نسب کونی و اضافات امکانی که به عرف عام، نام وجود خاص عبد برآن افتاده، پاك رفته‌شد، هرآینه او را استعداد آن پیدا شود که‌پرتو آفتاب محبت درآنجا افتد و او را منور گرداند.

امید شد چو عشق مرا کرد دل خراب
کاندر خرابهٔ دل من تابد آفتاب

و پرتو آن آفتاب را دوگونه اثرپیدا می‌شود: یکی آن است که جوارح

عبد را منور گرداند و عین آن نور گردد که عبد بدان ادراك می کند و این را قرب نوافل خوانند، بنابر آن حدیث که در صحاح وارد شده که: «**لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به**» و در این حدیث مبارك لفظ **تراه** اشارت بدین مقام است چه اگر چه نور محجوب است که مشاعر بدان نور، ادراك او می تواند کرد ولیکن ادراك کننده عبد است، چنانچه فحوای **کنت سمعه الذی یسمع به** بدان مفصح و گویاست. و اثر دوم از کمال قوت و تابش نور مذکور آن است که، عین، ادراك کننده شود و عبد اینجا آلت ادراك باشد نه مدرك و این را مقام قرب فرایض خوانند. بنابر آن حدیث که هم در صحاح وارد گشته که: «**ما یتقرب العبد الی بمثل ما افترضت علیه**». و دیگر در آنجا که وارد گشته که: «**ان الله قال علی لسان نبیه: سمع الله لمن حمده**». و هر کس که آشنای این مقام شده باشد از فحوای فرمودهٔ: «**و مارمیت اذ رمیت و لکن الله رمی**» این مقام را به مصاعد و مهابطش فهم تواند کرد و در این حدیث مبارك لفظ **فانه یراك** اشارت بدین مقام است و چون مستقر کمال عبد از آن رو که آدمی است این مقام است از این جهت آن مقامات سابق در صورت مقدمات و شروط در این ترکیب نموده شده و این مقام جزاو غایت آن و مصد[ر] **بهاء ن**. یك نکتهٔ دیگر مانده است که بیان آن ناگزیر است که در اینجا کرده شود حال آن که در دوسؤال اول سایل درجواب تصدیق می کرد چنانچه لفظ **صدقت** مشعر است بدان و در این سؤال و سؤالهای آینده ساکت است سایل در جواب. و بیان تحقیق این موقوف مقدمه‌ای است.

بر واقفان اصول حکمی پوشیده نخواهد بود که بلندی مرتبهٔ ملاء اعلی بر سایر موجودات روشن است و لیکن در بساط مقاربت به حکم فرمودهٔ: «**ما منا الا له مقام معلوم**» پایهٔ ایشان از آنچه مقتضای نشأهٔ تقدیس نشان حقیقت شان است متجاوز نمی‌تواند بود و آدمی از روی جمعیت بنیهٔ حقیقت دفینهٔ او قوت عروج به مراقی قرب و بساط مباسطت بیشتر دارد چنانچه فحوای

فرموده: « **انی اعلم مالا تعلمون** » که ختم قضیهٔ مقابله و مکاوحهٔ ایشان بدان شده، معلوم می‌شود .

چون این مقدمهٔ براوح ذاکره متبین گشت سرّ این نکته‌برمتیقظ روشن باشد چه در اجوبهٔ دو سؤال اول چون تأسیس بنیان عبادت می‌نهاد و قواعدآن بر اصول تنزیه محکم می‌تواند بود از این رو موافق نشأهٔ قدسی شعار سایل می‌آمد، هرآینه مقام تصدیق‌می‌بود او را و لیکن چون مرتبهٔ سوم حقیقت‌عبادت به اتمام رسیده است و بیان عروج بر مراقی‌کمال‌آن می‌کند و اساس این نوع سخن براصول محبت‌راست می‌آیدکه‌مبادی و مقدمات او است منتج این‌است چنانچه فحوای **کانك تراه** بدان مشعر است هرآینه از سلك تقدیس نشان سایل دور افتاده است از این رو به تصدیق افصاح ننموده .

فرشته عشق نداند که چیست قصه مخوان

بخواه جام و گلابی به خاك آدم ریز

قال: فاخبرنی عن الساعة. قال: ما المسؤل عنها با علم من‌السائل قال: فاخبرنی عن اماراتها. قال: ان تلد الامة ربتها وان تری الحفاةالعراة رعاء الشاء یتطا ولون فی البنیان ثم انطلق فلبثت ملیا . قال لی یا عمر : اتدری من‌السائل؟ قال: اللهو رسوله اعلم. قال: فانه‌جبرئیل اتاکم‌یعلمکم دینکم .

ترجمهٔ ظاهر این سخن آن‌که جبرئیل گفت : چون مراتب عبادت بیان کردی پس‌از ساعت‌که نتیجه و ثمرهٔ عبادت‌است مرا خبرکن. حضرت‌رسالت فرمود: آن‌کس‌که سؤال‌کرده شداز ساعت داناتر از سؤال‌کننده نیست. گفت: پس از نشان های او مرا خبرکن. گفت: آن است‌که‌کنیز خداوند خود را بزاید وآن‌که تو بینی پای برهنهٔ عریان درویش‌که چرانندهٔ‌گوسفندان باشد، اینها را بینی‌که بلندکنند عمارت را . این است ظاهر این سخن .

اما تحقیق معنی‌آن و بیان مرموزات و حکم‌آن. اولا باید که پوشیده

نماند برهوشمندکه مرتبهٔ احسان‌که خاصهٔ انسان است عبارت از وصول به مرتبهٔ‌جمعیت است، یعنی تنزیه کامل که‌در عین تشبیه باشدچنانچه فحوای‌فرمودهٔ: « **لیس کمثله شیئی و هوالسمیع البصیر** » از همگی‌بیانش افصاح نموده، آن جمعیت‌مذکوره را دو طرف‌هست: یکی که نزدیك‌تر است. مورد کاملان افراد انسان که به تمام‌کمال رسیده باشدآنجا است . و دوم مخصوص خاتم و اهل ختم‌است و تمام تبیین این سخن‌آن است که عبادت پروردگار، همه‌آفریده‌را عام است و لیکن هر صنفی را بـه حسب مدارج قرب کـه ترقی نموده‌اند مزید خصوصیتی درآن عبادت او را شده چنانچه درآدمی عاقل مکلف معلوم‌کردی به نسبت بادیگر کاینات که او مخصوص‌به عبادت اختیاری شده‌که التزام‌اعمال شرعی می‌نماید ورای آنچه‌کاینات‌مسخر آن شده‌اند وبدان‌عبادت‌خدای‌می کنند. این‌زمان‌درآدمی مکلف نیز مراتب است‌طایفه‌ای‌که ایشان به‌همین تمییزظاهری ازکاینات ممتازاند و در مراقی‌کمال معنوی دخلی ندازند همین مرتبهٔ اول که عبارت از اسلام است ایشان را بسنده است که خون و مال ایشان را در حرز امـان مصون و محفوظ دارد و اگـر چنانچه از آن مـرتبه تجاوز نموده و از محسوس‌گذشته باشد هرآینه او را به مرتبهٔ دوم کـه ایمان عبارت ازآن است احتیاج خواهد بود، تـا تفصی از عبادت واجب نموده باشد و عامهٔ امت بـه همین دو مرتبه قانع می‌باشند و جمعی از خواص‌که‌آواز طبل باز **انیبوا** به‌گوش جان شنیده می‌باشند مرغ همت ایشان سر بـه ایشان فـرو نمی‌آرد و ایشان دو طایفه‌اند‌که درمعارج‌کمال‌آدمی‌به مدارج ترقی‌رسیده‌اند و ازآدمیت وانسانیت بهره‌مندگشته‌اند: اول‌آن کـه از مرتبهٔ مدارك عقل و انظار تنزیه افتکار آن‌کـه موطن اصلی ملایکه همانجاست چنانچه معلوم باشد ، گذشته چراگاه همت را در مجمع‌البحرین تسبیح و حمدکندونون‌کنان انسانی به حاء وحدت این‌جمعیت و رحمت احاطت نشانش بدل شده به مرتبهٔ احسان رسد و این مرتبهٔ اول است از آن خواص، و مرتبهٔ دوم خلص خواص راست‌که به قوت مراتب که انسان

را به حضرت ختمی شده رتبت وراثت کمال او را یافته باشند و از خصایص عموم او بهره‌ور شده و این جمعیت را در عین تفرقه یافته و این مرتبهٔ رابع از عبادت که غایت عبادت همان است و به ساعت موسوم شده ، آن می‌خواهد و بیان معنی این لفظ و جهت مناسبت او بدین مرتبه آن است که همانا مکرر امعلوم گشته باشد که روشن‌تر وجهی که مرتبهٔ کمال ختمی بدان در نظر عقل می‌آید از دوگونه هویداست: اول به نظر عامه و آن حقیقت امر معاد است که ساعت نام آن است و بی‌شك عقل بی‌آن که آشنای اهل خاتم گردد زبان ایشان آن را درنمی‌یابد چنانچه هست . و دوم منظر خاصه و آن همین صورت تعانق ضدین است و در اطلاق اسم ساعت بر آن مرتبه این صورت متحقق است چه این ساعت در عرف مشهور عبارت جزوی قصیر از زمان است که از آن اقصر نباشد و بعد از آن روز است و بعد از آن هفته است و بعد از آن ماه است و بعد از آن سال است و پوشیده نخواهد بود که زمان معادی کــه هر روزی از او هم چند پنجاه هـزار سال معروف است باشد در غایت سعت و نهایت گشاد واقع شـده پس تسمیهٔ آن به ساعت از قبیل اطلاق احد الضدین بر آن ضدی دیگر تواند بود مانند اطلاق مفازه بر بیابان و بصیر بر اعمی و دیگر آن که به حسب اشتقاق کبیر و صغیر دلالت ساعت بر سعت روشن است غرض که معنی تعانق طرفین در صورت این تسمیه واضح و متبین گشت و هم چنین در آنچه جواب از سؤال ساعت واقع شده همین جمعیت بعینه صورت بسته چه مفهوم ظاهر جواب به زبان متعارف وضعی همین است که آن کس را کــه سؤال کرده‌ای از ساعت، داناتر از سؤال کننده نیست ، یعنی ساعت چنین حقیقتی است کــه سایل و مسؤل عنه در معرفت آن متساوی‌اند و این معنی هم چنانك در غایت خفا متحقق می‌تواند بود یعنی چنان غامض است این معنی که هر دو در جهل متساوی‌اند در غایت ظهور نیز صادق می‌آید . چه در محسوسات و بدیهیات همین معنی صادق است کــه مسؤل عنه اعلم از سایل نیست یعنی در علم بــه مسؤل عنه برابراند . پس ایـن جواب را

دلالت برطرفین روشن است و مطابق تسمیه بـه ساعت شد در جمعیت طرفین و تعانق ضدین و در عرف رسیدگان و آشنایان این موطن اطلاق این گونه جمعیت بدین وجه کردن شایع و ذایع است، چنانچه گفته باشند.

بدت باحتجاب و اختفت بمظاهر
علی صبغ التکوین فـی کل برزة

و دیگری گفته :

جوروا و صدّوا و اهجروا مضناکم
و تباعدوا مـا شئتم و تجنبوا
فالجور عدل منکم و صدودکم
طلب بعدوکـم لـدی تقـرّب

و ظرفای عجم را هم باشد که :

بشکسته سر خلقی و سر بسته که رنجورم
برده ز فلك خرقه وآورده که من عورم
زان باده کـه هـرگز نچشیدم مستم
وان تـوبـهٔ نادرست هـم بشکستم
وان دل که نداشتم برفت از دستم
فی‌الجمله چنانچه کس نباشد هستم

و لیکن زنهار که معنی این جواب و غیره براین گفته مقصور نگرداند که نه چندان لطایف حکم در طی این عبارات سحرآفرین درج است که درطی توالیف شطری مؤدی‌گردد چه غرض همین بودکه شمه‌ای از این بوستان حقایق و معارف به مشام طالبان متشوق رساند.

تا به‌یکی نم‌که براین‌گل زنی لاف ولـی نعمتی دل زنـی

چون بارگیر خوشخرام سخن بدین سرحد رسید مقتضای وقت‌چنانچه

پوشیده نخواهد بود آن شد که عنان کلام را به صوب استعلام امارات ساعت و وقت آن معطوف گرداند .

به پیشگاه حریمت اگـر رهـا نکنند

به هوش باش وزمین بوس و آستان دریاب

و از اینجاست که آن چه در جواب سؤال امارت واقع گشته که مرتبهٔ خامس اسؤلهٔ ایـن جمعیت آن است ، دخیل را در حریم معنی او راه نیست و مدلولات وضعی آن بروجهی نیآمده کـه نظر نامحرمان کوی آزادی و محبت بر آن تواند افتاد ، چنانچه دیگر جوابها و اگر چه در همهٔ جواب ها آن وجه که معنی بر آن است از دیدهٔ ایشان محجوب افتاده و لیکن به دلالت وضعی که متعاور ایشان می باشد، رویی از آن نموده می شود به خلاف این جواب که زیرکان کوی انصاف را معلوم باشد که هر چه آن طایفه در بیان معنی این جواب نبشته اند به خاطر هوشمندان فرو نیایدمگر جمعی که به کمند تقلید هر کس گرفتاراند، گاهی خود را به سخن ایشان راضی کنند و لیکن در این زمان عجب باشد که آن ها نیز طلب معنی بی دیگر نکنند .

شکفته شد گل سوری و بلبل آمد مست

صلای سر خوشی ای صوفیان وقت پرست

و بیان این معنی به وجهی که در نظر طالبان آید و قوت ادراك ایشان بدان تواند رسید، موقوف مقدمه یی است . حال آن که رهروان شاهراه تحقیق و پیبران شهسواران این طریق از دوگونه اند: اول و اقدم گروهی اند کـه بـه بلوغ مرتبهٔ انسانی رسیده اند، یعنی رجولیت و مردی ایشان، نه به بلوغ متعارف بود که مرتبهٔ حیوانیت را می باشد و انسان با سایر حیوانات در آن انبازاند و آن عبارت از مرتبه ای از مردی است که چون قابلی در مقابلهٔ او در آید کـه قوت قابلیتش ازمکامن امکان بیرون آمده برصحن صحاری ظهور در جلوهٔ غنج ودلال در آید و شیوه هـای کمال قابلیت را مهیج فعل مردی اوگرداند، در او قوت

تصرف در آن قابل مذکور تواند بود که بدو مشغول شود و آن قوت را به مرتبهٔ مباشرت رساند تا آن مباشرت مذکور سبب آن شود که مثل کمال انسانی که فاعل بدان رسیده، در او متولد گردد و از او ظاهر شود و بزایاند. «یک بار زاید آدمی من بارها زاییده‌ام» و آن راه بندگان خاص حق است که وارثان انبیا ایشان‌اند و بنیاد کسب کمال بر تصفیهٔ مشرب قابلیت و فزونی نهاده‌اند و مستعد فیض افتاده‌اند، تا از مرتبهٔ علو فاعل حقیقی صورتی مناسب بر ایشان ظاهر شود و ایشان را بر تخت بخت نشاند.

چو خاك افتاده‌ام حیران که تا ناگه کجا فیضی

فرود آید بدین خاك و روان بر من برویاند

وگروه دوم آنند که به دستیاری فکر و پایمردی عمل این راه می‌سپرند و کار ایشان همین است که قوای مدرکه و مشاعر صوری و معنوی خود را به حکم «**کلکم راع وکلکم مسؤل عن رعیته**» در چراگاه جزئیات و کلیات عالم می‌چرانند و غذا می‌دهند ایشان را تا معلومات عالمین حاصل کرده از ترکیب طرفین و ترتیب مقدمتین، علوم و حقایق ارجمند بیندوزند، و بواسطهٔ قوت مناسبت مستعد و آمادهٔ کمالات حقیقی گردند. فی‌الجمله محصول کارخانهٔ ایجاد آفرینش این دو گروه‌اند.

گهی به قلهٔ قدرت گهی به دامن کوه

کمر ببسته و در کوه کهربا جسته

چون این مقدمه بر لوح حافظه صورت پذیرفت، پوشیده نماند که مخدرهٔ این جواب در این عبارت سحرآفرین بدو مرتبه جلوه کرده. اولا جمال اجمال را در ملابس خفا و وطای عزت که بر جمال لطایف حرکات و افعال و بارگیر غنج و دلال می‌باشد، بر نظارگیان دور که قوت قرب حریم جلال ندارند، آشکارا کرده. و دوم نوال وصال را در کام نزدیکان بساط قرب که قوت ادراك آن دارند که دقایق حسن این سرپوشیدهٔ خانوادهٔ نبوت، بی‌حجاب دریابند و ذایقهٔ

مردی ایشان بدین مرتبه وفا نماید می‌نهد .

اما اول آن است که تحقیق آن نموده در این جواب که مراتب گذشته در عبادت، همهٔ منازل و مراحل طریق این موطن شریف‌اند و موقف عبد کامل این مرتبهٔ اخیر است که معبر به ساعت شده و از برای همین معنی دو صورت که مبنای سخن در این جواب بر آن نهاده هر دو نشان وطن و جای اقامت است. چه صورت اول که مرتبهٔ اقدام است بنای عبارت بر توالد و تناسل نهاده و صورت دوم را بنای استعاره و تمثیل بر رفع بنیان و ترتیب مکـان . و پوشیده نیست که این هر دو نشان موقف اقامت و موطن قرار و استراحت است .

و اما مرتبهٔ دوم از این سخن که جمال آن اجمال به تحصیل تفصیل و حال رسانیده آن است که آن دو طایفه کـه محصول کارخانهٔ تکوین و ایجاد ایشان‌اند چنانچه مبین گشت، نموده است که در این زمان مبارك سبحه‌وضع ظاهر شده‌باشند و خصوصیت زمان هر یك را به‌چه لباس برصدر ظهور جلوه دهد ؟

طایفهٔ اول که مرتبهٔ ایشان اقدم و اعلی واقع شده است نشانهٔ خصوصیت زمان در ایشان آن نموده که اَمت ربت خود را بزاید یعنی قابل که سبب حلیت مباشرت بـا او عقد استیلا و تملك باشد و او در غایـت خضوع مذلت و فاعل در استغنا و عزت، چه سبب حلیت مذکور گاه می‌باشد که عقد مناکحت می‌باشد که کفایت بین‌القابل و الفاعل آنجا اعتبار دارد و لفظ اَمت مشعر بـه‌صورت اول است . یعنی ایـن چنین قابلی مالك خود را بزاید و ایـن زاییدن مترتب بر بلوغ خاص انسانی است هم چنانچه زاییدن متعارف مترتب بر بلوغ عام حیوانی می‌باشد . و معنی این آن است که این مباشرت با قابل مذکور و تصرف در او بروجهی باشد که مستتبع آن شود که مثل او در کمال خاص انسانی چنانچه معلوم کردی از او بزاید و ظاهر گردد و این فرزند اگر چه مثل او باشد در نوعیت آن کمال و لیکن باید که او را رتبت علو و استیلای حقیقی باشد و این بنابر آن

اصل است که هر کمالی که ظهور آن به زمان خاتم الولایة نزدیکتر است آن باید که اعلی و اتم بود .

چون صبح وصال او دمیدن گیرد   انوار جمال بر فزاید هـر دم

اما طایفهٔ دوم که بنای سیر و سلوك براعمال و افعال گزیده نهاده‌اندو استعداد کسب فیض از آن ممر حاصل کرده چنان نموده که خصوصیت زمان در ایشان بسی اثر کند. اولا آن که مقدمتین با قوتین را که پای سعی ایشان بی دستیاری آنها به جایی نمی‌رسد ، دور کند و مؤدای فرمودهٔ : « **فاخلع نعليك** » کاربند شوند. و دوم آن که این اعمال و افعال را شعار و دثار خود نگردانند که بدانها برصدر ظهور خرام‌اند بلکه عاری از این ملابس گشته در کنج فقر و استکانت باشند . و سوم بـه چرانیدن مشاعر ظاهـری و بـاطنی مشغول باشند و استنباط حکم علیّه از مدرکات حسی که صور منزلهٔ قدسی از آن قبیل است می‌نمایند . هـر آینه رفع بنیان قواعد علوم و اصول حکـم شریفه را متصدی گردند و بدان سخنان بلند و تصانیف ارجمند تطاول و تفاخر برامم گذشته و اقران و اماثل بزرگ گشته، نمایند چنانچه از مؤلفات بزرگانی کـه از خمس مأه باز برصدر ظهور نشسته‌اند روشن وهویداست « هر که رادیدهٔ ادراك سلیم‌است‌وصحیح » . بـه دستیاری، مناسبات حکمی‌و وجوه عقلی بین از این مخدرات خانوادهٔنبوت را در جلوه نتوان آورد . اگـر کسی را ذایقهٔ شوقش از ایـن بیشتر خواهد از کتاب **اصباح** جوید . حالیا در اینجا بیش از این نمی‌گنجد .

عـاریت کس نپذیرفته‌ام   آنچه زبان گفت بگو گفته‌ام

حامداً‌لله و مصلیاً علی نبیه الامی ، محمد العربی . صلوات الله و سلامه علیه و علی آله اجمعین - فی غرة جمادی الاولی لسنة احدی و ثلاثین و ثمانمأة، والسلام .

تمام شد کتابت در روز ۲۴ رمضان سنه ۸۳۸ به‌شیراز، تم .



٥

نفثة المصدور اول



بسم الله الرحمن الرحیم [1]

سپاس شایسته و ستایش بایسته، سزاوار نثار پروردگاری که بندگان خود را بعد از نعمت حیوة به دریافتن پیغمبران صاحب آیات ، از سرگردانی بیابان حیرت وضلالات برهانید وتحف تحیات نامیات و صلوات زاکیات در خور توسل و وسیلهٔ تقرب به‌بارگاه رسالت پناه ، بزرك همه‌شان ، محمدعربی - صلوات‌الله وسلامه علیه و علی‌آله اجمعین - کـه شاهراه هدایت را به‌نیرات **«اصحابی کالنجوم»** منور و روشن گردانیده از خاشاك بدعت وشوك شبهات به برکات بیّنات آیات و احادیث صحاح روایات پاك و باصفا ساخت .

اما بعد چون جمعی بـدگویان صاحب غرض ، سخنی چند به عرض مقربان بارگاه فلك اشتباه ، پادشاه تقوی پناه ، اعنی : خسرو سلیمان سیرت و جمشید نوشروان معدلت و سریـرت ، آفتاب فلك سروری و دین پروری ، شاه عرصهٔ عاطفت و دادگستری ، المؤید بتأیید الملك‌المنان ، معین الخلافة و التقوی والدین ، **شاهرخ** سلطان - خلدالله فی‌مراضیه مآثر خلافته و سلطانه - درباب مذهب این فقیر وپیروی اوسنّت وجماعت را ، رسانیده بودند و ایشان از برای امتثال فرمـودهٔ : **«یا ایها الذین آمنوا ان‌جاءکم‌فاسق‌بنباء فتبینوا»** ، نشان جهان مطاع ، به احضار این فقیر فرستادند ، هرآینه واجب شد صورت حال را به عزّ عرض رسانیدن ، و چون اوقات همایـون بیشتر صرف عبادت می‌شود وهیچ عبادتی پادشاه‌را بعد از ادای فریضه، فاضل‌تر ازسخن شکستگان و درد دل مظلومان شنیدن و داد آن[2] گستریدن ، نیست ، امیدوار است که یك

۱- م ۲ : وبه‌نستعین .   ۲- م ۲ : وداد گستریدن .

لحظه لحاظهٔ التفات مصروف شنیدن این حکایت فرمایند داشتن :

پادشاهان ز سر مرحمت ار درویشی سخنی عرضه کند بهر خدا گوش کنند

حال آن است که این فقیر را پنجاه و نه سال از عمر گذشته ، بیست وپنج سال در خدمت برادر بزرك که یگانهٔ عصر خود بودند به تحصیل علوم‌دینی مشغول شد ، که پدر برپدر از دوبست سال باز که تصانیف ایشان درمیان است بدین علمها مشغول بوده‌اند ، از سرتقوی و ورع یعنی : حدیث و تفسیر وفقه و اصول دین . بعد از آن از برای زیادتی علم بـر مقتضای فرمـودهٔ حدیث : «**اطلبوالعلم ولو بالصین**» به‌سفر رفت وپانزده سال دیگر درخدمت بزرگان‌دین که نشان یافته بود ، به ریاضت و مجاهدت ، مشغول شد و از آن علمها که پیش ایشان بود بهره یافت و باز به خانه پیش برادران مراجعت نمود ، کـه اشارت آن بزرگان چنین بود . فی‌القصه این زمان پانزده سال باشد که به امر برادر بزرك و دیگر بزرگان دین به رعایت ناموس خاندان مشغول است وبه‌غیر از علم تفسیر وحدیث و اصول دین وفقه ، هیچ علمی دیگر به درس نگفته ویك سرمو از ظاهرشرع تجاوز ننموده وچون **قضا** در اول زمان امیر بزرك ـ نورالله ضریحه ـ که بزرگان مملکت را فرمودکوچانیدن ، تفویض به برادر فرمودند و بعد از آن بدین فقیر مفوض‌شد به عنایت بندگی حضرت ، و درشرع چنین‌است که‌هرکس که این‌منصب شریف بدوتعلق گرفت ، واجب شدکه به‌کوشدونگذارد که رخنه‌ای در آن شود که بزرك کاری‌است ، هم خدمت محمد است ـصلوات الله وسلامه علیه ـ وهم خدمت پادشاه اسلام و هم دفع ظلم از مظلومان و اگر جمعی بد نفسان این‌کار را بدکنند ، چه نقصان او را .

اگر در پلیدی فتد جوهری بـر جوهری قیمتش نشکنند

چگونه عاقل‌عیب فعلی‌کند که‌سنت محمد وخلفای راشدین باشد واز این‌جاست که در «**هدایة**» فقه‌امام ابوحنیفه‌است[1] ـ رضی‌الله عنه ـکه : قضا افضل‌عبادات

۱ـ م ۲ : است که .

است . بلی در زمان پادشاهان پیشتر که حکم شرع نفادی نداشت ، مصلحت نبود مباشر شدن ، به‌خلاف این مبارك زمان پادشاه اسلام ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ که بحمدالله و منه رونقی دراین وقت ، شرعیات محمدی را پیدا شده که درهیچ قرن نبوده ، چه مطلقاً هرکس‌را که قضیه‌ای واقع شد ، پرسیدن آن به شرع رجوع فرموده‌اند و دیوان «یرغو» که‌عیاذاً بالله از مدتی مدیدباز ظلمت درخاطرملوك نشانده بودند و بلاد اسلام بدان ملوث بود ، به‌یمن عاطفت این پادشاه دین پرور درهیچ‌جا نام ونشان او نمانده و هیچ[1] آفریده یارای این نوع پرسیدن ندارد[2] مگر پنهان . لاغر[3]و. از چنین زندگانی پساك این اثرهـا ظاهر گردد .

عدلت ستم از زمانه آواره کند | لطفت به‌کرم چارهٔ بیچاره کند
از هیبت حکم تو صبا را نبود | آن یاره که پیراهن گل پاره کند

پس در زمان پادشاهی چنین دین پرور جمعی که ایشان را قوت آن داده باشد خدای تعالی کـه احکام شرع محمدی به مردم رسانند و از عوانان و متغلبان نترسند و روی ایشان نبینند ، اگر این خدمت بجای نیارند و جهت استراحت نفس به لذتهای دنیا مشغول شونـد ، هم در این دنیا از بزرگان دین شرمندگی کشند وهم درعقبی ازحضرت رسالت‌که شرط خدمت بجای نیاورده شرمساری ،

هرکه امروز به خدمت ره خود پیش نبرد
نکند فایده زاری و ندامت پس از این

وخدای[4] آگاه است‌که دونوبت‌که این‌فقیر باوجود پیری و شکستگی از عراق به خراسان آمد و شرف بسا طبوس دریافت و شمه‌ای از این معنی به‌عزّ عرض رسانید ، باعث اوهمین خدمت بود و هواداری پادشاه دین‌پرور

۱ـ م ۲ : برهیچ . ۲ـ دم : ندارند . ۳ـ لاغر وشگفتی ندارد .
۴ـ م ۲ : وخدا آگاه است .

ودرنوبت دوم دوصورت به‌عرض همایون‌رسانید جهت محکمی این کاربزرك: یکی عقیدهٔ سنت وجماعت در حضور بزرگان دین و همه را گواه‌گرفت بر آن عقیده تامجال سخن دشمنان درباب مذهب نباشدکه مردم این شهر شناخته‌بود. و یکی دیگر در «**باغ‌مختار**» بعرض رسانیدکه چون رجوع کارها همه به شرع می‌فرمایند[1] ، حکم شرع بایدکه درغایت احکام از سرجد تمام وکمال‌اهتمام پرسیده شود . در جواب مرحمت بسیار و عنایت بی‌شمار ارزانی داشتند و به زبان مبارك عراق را ، رجوع فرمودند. این فقیر همین حکم یزد استد و دراین مدت به‌نفس خود مشغول شد و پرسید وبه‌قدر وسع کوشید ونگذاشت که‌متغلبان حیفی بر درویشی توانندکرد . ولیکن چون متغلبان بسیاراند و هر یك درحمایت کسی گریخته‌اند و عادت بدان‌کرده‌اندکه قاضی به مراد بزرگان ایشان برسد ، دشمن‌شدند وفکرها اندیشیدند ومکرهاکردند ومحضرها فرستادند بحمدالله‌ومنه پادشاه اسلام نشنید ، بیشتر آنها نا‌امیدگشته سر به شرع نهادند ، جمعی دیگر حیلتی‌کردند از آن نوع وآمده‌اند ، حاکم حضرت پادشاه است . بحمدالله به غیر از این تشنیع نمی‌توانندکردکه چیزی از سخن مشایخ نبشته است فلانکس ، در بیست سال پیش ازاین، حال[2] آنکه اولا درشرع برنبشتهٔ کسی هیچ‌نمی‌آید که اگرکسی اقرار مالی درحق‌کسی بنویسد به‌مجرد نبشتن ، شرع حکم‌نمی‌کند باوجود آنکه حق آدمیان است و این مسئله حق‌الله است و درحق آدمیان‌شرع مضایقه بیشتر می‌فرماید . و دیگر آنکه سخن‌کسی دیگرکه شخصی نقل کند در شرع هیچ گرفت برنقل‌کننده نیست . پوشیده نماند بر هوشمند که اگر نبشتن این سخنان عیب بودی در دین همانا پیشوایان اسلام‌که ممالك روی زمین معتقد مسلمانی و دینداری ایشان‌اند[3] نبشتندی مانند : خواجه محمد پارسا و خواجه عبدالله انصاری و خواجه محمد علی حکیم ترمذی و شیخ سعدالدین حموی و غیرهم - قدس‌الله سرهم اجمعین - چه جای نبشتن که در مملکت روم‌که قوت

۱- دم : می‌فرمایید. ۲- دم : حال‌اولاآنکه. ۳- دم: ایشانندمانند.

اسلام به‌غایتی است‌که دایم به‌بلاد شام ومصر می‌فرستند وعیب ایشان می‌کنند که احکام شرع دربلاد ما قوت بیشتر دارد که تمغانیست اینجا و نمی‌ستانند، همه این‌علم به‌درس می‌گویند ومولا شمس‌الدین فناری‌که قاضی قضاة همهٔ‌روم اواست، این‌زمان بیست سال باشدکه این‌کتابها که طعن می‌کنند در محکمه بدرس می‌گوید و در این شهر گواهان هستند براین سخن و در این نزدیکی و به‌حجازمی‌رفت به اعزاز تمام او را از شام به‌مصر طلبید پادشاه مصر وبرهمهٔ دانشمندان آن‌جا مقدم‌داشت وتعظیم کرد. اگراین علم عیب بودی آن‌دانشمندان مصر که هر یك را چندان حدیث وفقه بر خاطر باشدکه اگر دانشمندان این‌جا بشنوند باور ندارند، اورا برخود تقدیم نکردندی وعظمت اورا مسلم نداشتندی حال‌آنکه درهیچ زمان نبوده است‌که این طایفهٔ صاحب غرضان مثل این‌سخنان برای بزرگان سنت وجماعت‌که درآن زمان بوده‌اند نگفته، چنانچه در سیرت شیخ عبدالله انصاری هست و در رسایل امام‌غزالی وغیره، ولیکن سلاطین‌آن عصر تمکین ایشان نکرده‌اند ومجال این سخنان نداده‌اند از دوجهت: اولا از روی ظاهرشرع، در نص قرآن است‌که: ای آنانی‌که ایمان آورده‌اید دوری کنید از بیشتر گمانها که چندی از آن گناه است و تجسس منمایید و غیبت[1] یکدیگر مکنید، درآن آیت‌که می‌فرماید: «**یاایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض‌الظن اثم ولاتجسسواولایغتب بعضکم بعضا**»، و از برای این است‌که سلف صالح اینها نکرده‌اند و اجتناب نموده‌اند و منع فرموده. و ثانیاً از روی حشمت پادشاهی چه اگر مجال این سخنان بدهند اولا علم هیأت کفر است چراکه مبنای آن براصول طبیعی نهاده است‌که آسمان از هم نررد و به هم نیاید و در قرآن خلاف این اصل چندجا منصوص است و چون هیأت کفر باشد، نجوم نیزکه بنیادش برآن است هم‌کفر باشد و درمجالس سلاطین بیشتربحث نجوم می‌باشد، به‌تخصیص در این زمان‌که احیای این علم ازنوشده

۱ـ دم: وعیب یکدیگر.

و بنیادرصد فرموده‌اند نهادن که قرنها گذشت که سلاطین‌را میسر نگشت . وثانیاً کتاب «کشاف» که همهٔ مدرسها، دانشمندان بدان مشغول می‌باشند و مفاخرت به‌دانستن‌وگفتن آن می‌کنند ، هم از این مقوله است ، از برای آنکه ائمهٔ‌حنفیه و شافعیه متفق‌اند دراین‌که هرکس‌که قرآن را گویدکه آفریده و مخلوق است کافر باشد ومعتزله بدین رفته‌اندکه قرآن مخلوق‌است ودلیل‌بدین‌گفته ، ومصرّ ومستبداند دراین، ودرکتاب‌کشاف چندین‌جا تصریح بدین معنی باشد با تشنیع و دشنام به اهل سنت . اگر این طایفه‌که تکفیر مردم می‌کنند نه صاحب غرض بودندی بایستی‌که در این دوعلم سخن‌کردندی چراکه این‌کفر را هیچ توجهی نیست و تعلق به‌سنت و جماعت ندارد بلکه دشمنان این مذهب‌اند کـه آن را ساخته‌اند و هرچه سخنان مشایخ صوفیه است اولا قابل توجیه و تأویل است و أیمهٔ فقه براین‌اندکه اگر در سخنی چند وجه باشدکه همه کفر باشد و یك وجه باشدکه آن‌کفر نباشد مفتی را میل بدان وجه می‌بایدکرد و حکم برکفرنکرد . بلعجب قصه‌ای است حال آنکه همه مشایخ‌که این سخنان گفته‌اند فرموده‌اندکه مراد ما ظاهر نیست و این دو طایفه یعنی معتزلـه و فلاسفه دلیل برآن کفرهـا می‌گویند و مصر ومستبداند بدان، ایشان‌را هیچ نمی‌گویند و درپی مشایخ‌سنت افتاده ، حافظ شیرازی دراین باب نیکك گفته‌باشد :

لاله ساغرگیر و نرگس مست وبرمن نام فسق

داوری دارم بسی ، یـارب کـرا داورکنـم

ولیکن این را سببی ظاهرهست‌که بیان‌آن‌کردن فایده‌ها دارد ازبرای دین ، حال‌آنکه بسیار مذهبها غیر ازمذهب سنت در بلاد اسلام بوده والحالة[1] هذه هستند ، ولیکن[2] سه طایفه بیشتراند : معتزله وشیعه و فلاسفه و هرچه معتزله است در اول زمان خلفای عباسی غلبه‌کردند و بسیاری از ایمهٔ اهل‌سنت هلاك

۱ـ م ۲ : والحالة هستند. ۲ـ درنسخه م ۲ جمله‌های این‌بخش نارسابوده و تکرار شده است .

کردند و امام احمد حنبل را چوب زدند و امام شافعی گریخت و به مصر رفت و این تعصب میان اهل سنت و مخالفان قدیم است و اینها هم از اثر آن است چه درمیان سنت و جماعت بسیار مردم می‌باشند که از برای مصلحت روزگار گویند ما ازسنت وجماعتیم وهمانا برهسان‌مذهب آبا واجداد خوداندکه‌ایشان در اصل یا شیعه بوده‌اند یامعتزله یافلسفی ، شیعه ومعتزله در اصول بهم‌متفق‌اند و بافلسفی نیز در بیشتر متفق‌اند و اینها همه دشمنان سنت وجماعت‌اند ومشایخ صوفیه همه سنت وجماعت می‌باشندکه غیرازطایفهٔ اهل‌سنت این‌علم را ادراك نمی‌کنند وهرکه نزد مرشد می‌آید به‌طلب این علم تا او را به سنت و جماعت نمی‌آرد به‌ارشاد اومشغول‌نمی‌شود.یعنی «پاك‌شو اول وپس‌دیده برآن پاك‌انداز» و اصل این فتنه همانا از آن است‌که این طایفه که به دروغ می‌گویند از اهل سنتیم بهم اتفاق می‌کنند وآنکه جمعی ازفقهای سنت وجماعت را از ساده‌دلی وحسدی‌که بابزرگان خود دارند فریب‌می‌دهند وطعن بربزرگان سنت‌وجماعت می‌زنند ودرخلوت بایکدیگر می‌رسند واستهزا می‌کنند ـ عیاذاً بالله ـ و ازبرای این است‌که حمایت مذهب خود می‌کنند و طعن برآن دوکفر ظاهر نمی‌زنند[1] که اگر همهٔ طاعنان اهل سنت بودندی اول بردشمنان خود زدندی وکفرایشان روشن‌کردندی غرض‌که از برای همین پادشاهان ، سخن‌کفر مسلمانان و بحث اعتقاد ایشان گوش نکرده‌اند و نشنیده ، خاصه پادشاهی‌که بـرجادهٔ سنت و جماعت باشد و لایزال به‌عبادت مشغول ـ بارك‌الله فیه ـ «قل‌هوالله احد چشم بد از کنار تو دور» .

یك سخن دیگر هست‌که آن را نیز به‌عرض رسانیدن واجب می‌داند: حال آنکه اگر چه این طایفهٔ صوفیه بزرگان سنت و جماعت‌اند چه هر سنی‌که در علم وعمل به‌کمال خود برسد او را صوفی می‌گویند و لیکن دوعیب شنیع‌از کلمات و اوضاع این طایفه ناشی شده[2] : یکی آنکه چون ایشان از سرذرق و

۱ـ م ۲ : می‌زنند .   ۲ـ دم : باشی شده .

مستی حال خود ، سخنی چند بلند گفته‌اند که ظاهر آن کفر می‌نماید ، جماعتی از اهل بطالت که از طبیعت حیوانی نگذشته‌اند آن‌سخنان را دست‌آویز می‌کنند و می‌گویند همه‌چیزخداست - عیاذاً بالله - و ملحد وزندیق می‌شوند . می‌پندارند اشعار و ابیات بزرگان مثل: شیخ احمد جام و مولانای روم و عراقی وغیرهم این معنی دارد واظهار چنان می‌کنند که ایشان نیزاین مذهب داشته‌اند . وجمعی از امرا و ملوك گمان می‌برند که مگر راست ، چرا که از فقها تکفیر ایشان می‌شنوند وازاین‌طایفه حرکتهای بد می‌بینند، هرآینه منکرمی‌شوند وحق‌به‌طرف ایشان است که سخن مشایخ به‌غایت مشکل‌است واحوال[1] وافعال این طایفه‌که خود را به‌ایشان می‌بندند به غایت قبیح و شنیع .

عیب ما نیست گر نمی‌بینیم گوهری درمیان‌چندین‌خس

پوشیده نیست که این سخنان مشایخ کسی فهم تواند‌کرد که سالها به پابمردی علم وعمل‌پیروی‌سنت محمدی - صلوات‌الله وسلامه علیه - کرده‌باشد، بعد از آن توفیق رهبر او شده بـه نظر کاملی‌که مقامهای این راه رسیده باشد و دانسته، بهره‌ورگرداند وسالها درخدمت او گذرانیده ، شاید‌که[2] بعد ازاینها همه چیزی از این سخنان ، فهم‌کند وشاید‌که نکند . پلیدی چند‌که ظاهرایشان به‌معصیت آلوده باشد و باطن به‌انواع بغض وحسد وخبث آکنده وهرگزیك‌قدم از شهوت نفسانی نگذشته باشند ،کجا فهم آن توانند‌کرد .

مردی باید بلند همت مردی زین تجربه دیدهٔ خرد پروردی
کورازتجرد اندراین عالم‌خاك بردامن همت ننشیند گردی

و یك فساد دیگر آن‌است‌که جمعی صورت این بزرگان برخودراست می‌کنند و درگوشه‌ای می‌نشینند و با ایشان جماعتی ازاهل جربزه و محیلان‌دنیا پرست ، اتفاق می‌کنند واز اوسخنان به‌امرا و اعیان دولت می‌رسانند‌که‌چندین ریاضت‌کشید چنین‌کرامات گفت وچون درمجالس متعدد از اشخاص مختلف

۱- م ۲ : وافعال واحوال . ۲- م ۲ : شاید‌که از اینها .

این سخنان شنیدند البته درخاطر ایشان اعتقاد آن شخص پیدا شد ، بعد از آن درخاطر او نشاندند که بمی‌باید دید او را وچون یك کس از امرا او را دیدند[1] عوام‌رو کردند واو روزبه‌روز با جماعتی عهد می‌کند وبیعت ازایشان می‌ستاند و در مرور ایام غلبه می‌شوند و فساد در دماغ ایشان پیدا می‌شود و فتنهٔ بسیار از این ممر در مملکتها پیدا شده چنانچه مشهوراست. این زمان از حشمت این دولت بزرك است که مثل این فتنه‌ها فرو نشسته . غرض‌که این فسادها را واجب است که پادشاه وقت برآن واقف باشد و شرط احتیاط بجای آرند و معلوم فرمایند از سریقین درست که این دو طایفه از آن بزرگان دوراند و دامن قدر ایشان ازاین عیبها مبرا چه این دو طایفه‌اند که سبب بدنامی بزرگان دین‌اند . زنهار که ایشان را بشناسند و بشناسانند .

پوشیده مرقع‌اند از این‌خامی چند   بر بسته ز طامات الف لامی چند
نارفته ره صدق وصفا گامی چند   بدنـام کنندهٔ نکو نـامی چند

و سبب این‌همه فسادها آن‌است که سخنان حضرت رسالت ـ صلوات الله وسلامه علیه ـ گوش نمی‌کنند که او دربسیاری از احادیث می‌فرماید که‌دور باشید ازبدعت که **«کل بدعة ضلالة»** یعنی هربدعتی که کسی نهاد گمراهی‌بی‌است که آشکاراکرده ومنبع این فسادها همه بدعت است وآن حضرت در هیچ‌باب این مبالغه نفرموده کـه دربـاب بدعت ، چنانچه در وصل آینده چندی از آن احادیث جمع کرده و ترجمهٔ آن روشن‌گردانیده به‌امید آنکه پادشاه اسلام برآن واقف‌گردد ، باشدکه در خاطر مبارك ورأی بزرگوارش آیدکه مثل این‌بدعتها از روی روزگار دورگرداند که یمن بسیار به برکت رفع بدعت در اوضاع و احوال همایون پیدا شود ان‌شاءالله تعالی .

دو وصل سخن می‌آرد: یکی درترجمهٔ حدیثی چندکه حضرت‌رسالت فرموده‌است درچیزی‌که پادشاه‌را دانستن آنها فایده. دارد و دوم درباب‌طریقهٔ

۱ـ دم : دید .

مشایخ سنت و علمای ایشان و آنکه همه بزرگان از زمان حضرت رسالت الی یومنا، بدان اشارت کرده‌اند :

وصل اول

در بیان ترجمهٔ احادیث .

چون رسم چنین است که جهت یمنی که عدد نه دارد رعایت آن عدد کنند نزد سلاطین . نه در یتیم که از آن بحرین ولایت و نبوت یعنی از زبان حضرت رسالت پناه محمدی به ما رسیده دررشتهٔ انتظام کشیده به عز عرض می‌رساند ویقین می‌داند که اگر به سمع اصغا این حدیثها را گوش فرمایند کردن بسی فایده‌های دینی و دنیوی از آن به روزگار همایون ظاهر گردد :

حدیث اول : « **عن جابر ـ رضی الله عنه ـ قال ، قال رسول الله ـ صلی الله علیه وسلم ـ أما بعد، فان خیر الحدیث کتاب الله وخیر الهدی هدی محمد وشر الامور محدثاتها وکل بدعة ضلالة** » .

این حدیث در صحیح ، مسلم آورده و دربخاری نیز به عبارتی دیگر هست . غرض که این حدیث مبارك معنیهای ارجمند دارد وحکمتهای بسیار در آن درج است ، ازبرای این حضرت رسالت درخطبه‌ها که فرموده درمیان آن درآورده و ترجمهٔ ظاهر حدیث آن است که : هرچه شود از شدنیها بعد ازحمد خدا بهترین سخنان، کتاب خداست وبهترین راههاوسیرتها ، سیرت محمداست و بدترین کارها آن‌است که نو پیدا کرده‌اند که در زمان مبارك اونبوده وهربدعتی که هست همه گمراهی است . چهار چیز در این حدیث مبارك بیان فرموده : یکی منبع همهٔ[1] خیرها و سعادتها که قرآن است و دوم راه آن که سنت محمد است وسوم منبع همه شرها وبدیها که آن چیزهاست که مردم از نو پیدا کرده‌اند که در زمان مبارك اونبوده وچهارم راه آن بدیها که بدعت است وتمام حکمت

۱ـ م ۲ : همه چیزها .

در این چهارچیز درج است که فرموده، هرکه اوفهم آن تواند کرد.

حدیث دوم: «عن عایشه ـ رضی‌الله[1] عنها ـ قالت، قال رسول‌الله ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ من أحدث فی‌أمرنا هذا ما لیس منه فهورد».

این حدیث هم درصحیح بخاری وهم درصحیح‌مسلم هست که‌روایت از عایشهٔ صدیقه می‌کنند[2] ـ رضی‌الله عنها ـ که حضرت رسالت می‌فرماید که: هرکس که چیزی نو درآورد در میان کار ما و دین اسلام که نه از آنها باشد که ماگفته باشیم، آن چیز بد است یاآن‌کس مردود است یعنی دورکرده‌شده است واز راه‌گشته، هردو توجیه کرده‌اند علما.

حدیث سوم: «عن العرباض بن ساریة، قال: صلی بنا رسول الله ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ ذات یوم ثم‌أقبل علینا بوجهه، فوعظنا موعظة بلیغة ذرفت منها العیون ووجلت منها القلوب، فقال رجل: یارسول‌الله کان‌هذه موعظة مودع[3] فأوصینا. فقال: اوصیکم‌بتقوی‌الله والسمع والطاعة و ان کان عبداحبشیا فانه من یعش منکم بعدی، فسیری اختلافاً کثیرا[4] فعلیکم بسنتی وسنةالخلفاء الراشدین‌المهدیین، تمسکو ابها وعضواعلیها بالنواجد وایاکم ومحدثات‌الامور فان کل‌محدث بدعة وکل بدعة ضلالة».

این حدیث امام احمد حنبل روایت می‌کند و ترمذی وابن ماجه وابو داود. وترجمه‌اش این‌است که: حضرت رسالت امامت کرد و نماز باما گزارد وبعد از آن رو بما کرد و وعظ فرمود مارا و پند داد پندهای سخت چنانچه چشمها از آن پندگریان شد و دلها همه ترسان و لرزان پس مردی از آن میان گفت که ای‌رسول خدای‌گوییا که این پند دادن‌کسی است که وداع کند، چون چنین است وصیتی کن ما را، بعد ازآن فرمود وصیت می‌کنم شما را به‌تقوای خدا وپرهیزکاری او و شنودن‌کلام او وفرمان برداری‌گماشتهٔ او واگرچه بندهٔ

۱ـ م ۲: عایشه رضیها. ۲ـ م ۲: می‌کنندکه. ۳ـ دم: هذه مودع. ۴ـ دم: کثیرة.

حبشی باشد. به‌درستی و راستی که[1] هر کس از شما بماند بعد از من زود باشد که اختلاف بسیار ببیند، پس برشما باد که در آن وقت بگیرید سنت مرا و سنت خلفای راه‌نمای راه یافته و به‌دست و دندان نگاه دارید آن سنتها، و می‌پرهیزانم شما را از چیزها که نوپیدا کرده باشند مردم که آن چیزها بدعت است و هر بدعتی که هست ضلالت و گمراهی است.

حدیث چهارم: «**عن ابراهیم بن میسرة قال، قال رسول‌الله ـ صلی الله علیه وسلم ـ: من وقر صاحب بدعة فقد أعان علی هدم الاسلام**».

این حدیث بیهقی در کتاب[2] «**شعب ایمان**» آورده است و ترجمهٔ ظاهرش این است که: هر کس که صاحب بدعت را تعظیم نماید و در نظر مردم او را موقر و محترم دارد یاری داده باشد برخرابی اسلام:

حدیث پنجم: «**عن انس[3] ـ رضی‌الله‌عنه ـ: ان رسول‌الله ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ کان یقول: لاتشددوا علی انفسکم فیشددالله علیکم، فان قوماً شددوا علی انفسهم فشددالله علیهم فتلك بقایا هم فی‌الصوامع و الدیار، رهبانیة ابتدعوها ماکتبناها علیهم**».

این حدیث در سنن ابی داود است و معنیش این است که انس روایت می‌کند که حضرت رسالت می‌گفت که: سخت می‌گیرید برنفس خود که اگر شما برخود سخت بگیرید خدا نیز بر شما سخت بگیرد چه به درستی و راستی که قوم پیش از شما سخت گرفتند برنفس خود بعد از آن خدا نیز[4] سخت گرفت برایشان و اینها بقیهٔ آن قوم‌اند که درصومعه‌ها و خانه‌ها نشسته‌اند و ریاضت می‌کشند بعد از آن این آیت خواندند[5]: «**رهبانیة ابتدعوها ماکتبناها علیهم**» یعنی رهبانیتی است که خود پیدا کرده‌اند، ما برایشان ننبشتیم که چنین کنی[6].

۱ـ م ۲: و راستی هر کس. ۲ـ م ۲: کتاب ایمان. ۳ـ م ۲: عن اس، رض. ۴ـ م ۲: خدا سخت. ۵ـ م ۲: خواند. ۶ـ م ۲: کنند.

غرض که دراین حدیث نهی فرموده است از این وضع که جمعی پیدا کرده‌اند که که درخانه نشینند وخودرا بزرگ کنند و آن نهی را به‌آیت[1] قرآن مؤکد فرموده تا مردمان از راه نروند و این قوم را تعظیم نکنندکه تعظیم اهل بدعت کردن اسلام خراب کردن است چنانچه درحدیث چهارم بدان تصریح فرموده و حال آنکه این نهی بر آن‌کسان وارد است که از برای خدا کنند و پندارند که بندگی خدا این‌چنین بهتر که نفس را درمجاهده کشند و اینها که در زمان ما می‌نشینند به خلوت از این طایفه هم بدتراند چرا که غالباً نیت ایشان جذب عوام است وجمع ایشان برخود، وبزرگی ایشان نه عبادت خدا ، چنانچه گفته باشند :

صوفی نهاد دام و سردانه بساز کرد
بنیاد مکر بـا فلک حقّه باز کـرد

حدیث ششم: «**عن اسامة بن زید قال : بعثنارسول‌الله ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ الی‌اناس من‌جهینة، فاتیت علی رجل منهم فذهبت اطعنه . فقال: لااله‌الاالله فطعنته فجئت الی‌النبی فاخبرته . فقال : اقتلته وقد شهد ان لااله‌الاالله . قلت : یا رسول الله انما فعل ذلك تعوذاً. قال فهلا شققت عن قلبه**[2] » .

این حدیث در صحیح بخاری و صحیح مسلم هست و همهٔ محدثـان بردرستی آن متفق‌اند ترجمه‌اش به‌زبان فارسی این‌است که : اسامه پسر زید که از مقربان صحابه بوده است و میر لشکرها می‌بود می‌گوید که ما را حضرت رسالت فرستاد به سوی مردی چند از قبیلهٔ جهینة ، من بر سر مردی از ایشان تاختم ونیزه کشیدم که بزنم اوگفت : «لااله‌الاالله» ومن بزدم بعد از آن بیامدم و این حکایت به‌حضرت رسالت کردم، گفت تو اورا کشتی و حـال آنکه او گواهی دادکه: « **لااله‌الاالله** ». گفتم یارسول‌الله چنان کرد تا ازتیغ خلاص‌شود و بپرهیزد نه از دل گفت . فرمود پس چرا نشکافتی دلش را یعنی ما را چه کار

۱ـ دم : به‌آیات .　　۲ـ م ۲ : علی قلبه ترجمه‌اش به‌زبان فارسی .

به‌اندرون مردم است، چون به‌زبان گفته بود خلاص بود[1] واین‌سخن سرزنش‌بود که اسامه را فرمود .

حدیث هفتم : «عن‌ابی‌سعید ، **قال : قال رسول‌الله ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ : ان‌احب الناس‌الی‌الله یوم‌القیمة واقربهم‌منه‌مجلسا ، امام ، عادل. وان ابغض‌الناس الی‌الله یوم القیمة واشدهم عذاباً و ابعدهم مجلسا امام ، جائر » .**

این حدیث ترمذی در کتاب‌خودآورده‌است ومی‌گوید حدیثی‌نیك‌است و معنیش این است که : در روز قیامت خدای تعالی هیچکس را دوست‌تر از پادشاه عادل نمی‌دارد و هیچکس نزدیکتر از او نخواهد بود وهمچنین در روز قیامت به‌هیچکس این‌خشم وغضب‌نداشته‌باشد که‌به‌پادشاه جور کننده وهیچکس را این عذاب نباشد که او را وهیچکس دورتر از او نباشد .

حدیث هشتم : «عن‌عایشه، **قالت : قال رسول‌الله ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ : اذا ارادالله بالامیر خیراجعل‌له وزیرصدق ان نسی ذکره[2] وان ذکر اعانه و اذا اراد به غیرذلك جعل‌له وزیرسوء ان نسی‌لم یذکره و ان ذکر لم یعنه» .**

این حدیث در سخن ابی‌داود و نسایی هردو هست و معنیش آن است که : عایشهٔ صدیقه روایت می‌کندکه حضرت رسالت[3] فرمود هرگاه که خدای تعالی به‌پادشاهی خیر خواسته باشد وزیری راستی وزیراوگرداندکه اگر نیکی را فراموش‌کند آن وزیر بیاد او دهد و اگر یاد نیکی‌کند آن وزیر او را یاری دهد در تمام‌کردن وهرگاه‌که غیرآن به‌پادشاهی‌خواسته باشد، اورا وزیری بد وزیرگرداندکه اگر فراموش‌کند نیکی‌به‌یادش ندهد واگر به‌یادش آید نیکی‌کند یاری پادشاه نکند درآنکه تمام‌کند وبه‌مردم رساند .

۱ـ م ۲ : شود . ۲ـ م ۲ : وزیرصدق ان نسی ذکره وان لم ذکرلم‌یعنه این حدیث درسنن ابی‌داود . ۳ـ م ۲ : که حضرت فرمود .

حدیث نهم : «عن ابی‌امامة الباهلی قال: ذکر لرسول‌الله ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ رجلان احدهما عابد والآخر عالم فقال رسول‌الله ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ : فضل العالم علی‌العابد کفضلی علی ادناکم ، ثم قال : ان‌الله وملائکته واهل السموات والارض حتی النملة فی حجرها و حتی الحوت لیصلون علی معلم الناس الخیر» .

این حـدیث ترمذی روایت می‌کند از این کس و دارمی از مکحول روایت می‌کند به‌عبارتی دیگر و معنیش آن است‌که : دوکس را نزد حضرت رسالت ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ یادکردند، یکی عابدکه به‌عبادت‌خدا مشغول بود و یکی‌دیگرعالم که به‌علم مشغول‌بود بعد از آن حضرت رسالت فرمودکه فضیلت و بزرگی عالم برعابد همچنان است کـه بزرگی و فضیلت من بر کمترین شما پس از این‌گفت[1] ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ که به درستی و راستی‌که خدای تعالی و ملایکهٔ او و اهل آسمانها واهل زمین حتی مورکه در سوراخ است و ماهی همه صلوة می‌فرستند برآن‌کس‌که تعلیم نیکی می‌کند مردم را و بباید دانست اینجاکه صلوة از خدا رحمت باشد و از ملایکه استغفار و از بندگان دیگر دعا پس برمقتضای این حدیث همه موجودات مدد اهل علم می‌کنند و در حدیثی دیگر می‌فرمایدکه : « ان‌العلماء ورثة‌الانبیاء وان الانبیاء لم‌یورثوا دیناراولا درهما وانما ورثوا العلم فمن اخذه اخذ بحظ وافر».

یعنی به‌درستی که علما میراثبران انبیااند و میراث انبیا نه دینار و در هم‌است؛ ایشان نگذاشتند میراثی دیگر غیر از علم پس هرکس‌که بـه قرابت ایشان آن میراث استد بسیار حظی‌یافت. این زمان پیش زبرکان جهان پوشیده نماندکه آن‌علم[که] مدح اوبدین‌غایت‌می‌فرماید نه‌همین‌علمها است‌که مردم در مدرسه‌ها بدان مشغول‌اند وسبب جاه دنیا و مال می‌شود ایشان را بلکه علم انبیا بسیار است وعلمی‌که پیش‌ایشان عزیزاست آن‌علم است‌که خدارا بدان‌شناسند

۱ـ م ۲ : صلعم .

و آن پیش اولیای خدا می‌باشد و آن است که میراث خاص انبیاست و آن علم را جمعی انکار کنند جهت آنکه بزرگی ایشان را در میان عوام زیان‌دارد اگر گویند علمی هست که ما نمی‌دانیم هر آینه واجب شد که یك وصل دیگر بدین منضم گردد که در آنجا احادیث و اخبار صحابه و تابعین و مشایخ باشد که دلالت کند بر آنکه ایشان غیر از این علمهای ظاهر ، اثبات علمی دیگر کرده‌اند که از ادراك اهل ظاهر غایب است و ایشان در نمی‌یابند .

وصل دوم

عن ابن مسعود ـ رضی‌الله عنه ـ قال : قال رسول‌الله ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ: انزل القرآن علی سبعة احرف لکل آیة منها ظهر وبطن ولکل حد مطلع .

این حدیث محیی‌السنة در کتاب « **شرح‌السنة** » آورده‌است ودر «**مصباح و مشکوة** » نیز هست و معنیش اینست که: قرآن بر هفت حرف فرود آمده هر آیتی از آن پشتی دارد که ظاهر است و اندرونی دارد . و هر حدی از آن حدها مطلعی دارد یعنی جای آگاه شدن و دریافتن و آن طرف بلندی می‌باشد. پس اگر اندك تأملی کند زیرك هر هفت طرف آیت را به‌تفصیل نمود چرا که ظهر[1] را دو حد خواهد بود و بطن نیز دو ، چهار باشد و لیکن حد اول که طرف پستی است به نسبت به اطراف دیگر او را مطلع صورت نبندد ، پس مطلع سه باشد و چهار حد هفت طرف باشد به نسبت به اطراف .

عن ابی هریرة [2] ـ رضی‌الله عنه ـ قال: حفظت عن رسول‌الله ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ و عائین : فاما احدهما فبثثته فیکم و اما الاخر فلو بثثته قطع هذا البلعوم.

یعنی مجری الطعام این حدیث در صحیح بخاری آورده است که

۱ـ م ۲ : اظهر . ۲ـ م ۲ : ابی هریرة قال .

ابوهریره گفت که یادگرفته‌ام از حضرت رسالت دو وعا : یکی برشما آشکارا کردم و آن یکی دیگر اگر آشکارا کنم بریده شود راه طعام از من یعنی یکی‌را آشکارا نمی‌باید کرد از غایت نفاست جرهر آن علم .

و امـام غزالی[1] ـ قدس سره ـ در احیاء علوم آورده است که : **قال رسول الله ـ صلی الله علیه وسلم ـ : مـا فضلکم ابوبکر بکثرة صلوة و لاصیام ولکن بسر و قرفی صدره .**

یعنی حضرت رسالت فرمودکـه ابوبکر بزرگ شما بـه بسیاری نماز و روزه نشد، بزرگی او بدان شد که‌سری در سینهٔ او است که او را سنگین کرده است که شما را نیست آن و هر چه در سینه جاگیرد، علم تواند بود و یقین . و همچنین آورده‌است که: **قال علی ـ رضی‌الله[2] عنه : لو شئت لاوقرت سبعین بعیرا من تفسیر فاتحة الکتاب** . یعنی اگر خواستمی هفتاد شتر بار کردمی از تفسیر سورهٔ **فاتحة الکتاب** و شك نیست کـه اگر به‌همین علوم ظاهر نویسند یك کتاب بیش نتوان نبشتن[3] .

و قال ابن مسعود: من اراد علم الاولین والاخرین فلیثور[4] القرآن.

یعنی‌ابن مسعود که یکی‌از بزرگان صحابه است که‌قرآن نیکودانستندی گفته است که: هر که علم اولین و آخرین خواهد که معلوم کندباید که بحث کنددر قرآن و انگیز معنی کند از آن .

و ابن عباس که سر مفسران او است در این آیت که: « **و من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیراً کثیرا** » می‌گوید معنیش این است که: هر کس که‌خدای فهم معنی قرآن بدو ارزانی داشت خیر بسیار بـدو ارزانی داشت یعنی حکمت همه در معنی قرآن درج‌است و همچنین در خبر است کـه کسی از حسین عی ـ

۱ـ م ۲ : غز الی در احیاء . ۲ـ م ۲ : علیه‌السلام . ۳ـ م ۲ : نوشتن . ٤ـ م ۲ : فلیورث .

رضی الله عنهما ـ سؤال کرد که: معنی **کهیعص** چیست؟ فرموده است کـه اگر معنی این‌حروف از برای تو بگویم تو برروی‌آب بروی. اینها همه سخن‌صحابه و تا بعین است کـه دلالت می‌کند بدانکه علم پسندیدهٔ ایشان ، پنهان است از ادراك مردم .

و اما هر چه سخن مشایخ سنت و جماعت که در این باب گفته‌اندمثل حکیم محمد علی ترمذی و امـام غزالی و شیخ عبدالله انصاری وشیخ سعدالدین حموی ـ قدس‌الله تعالی ارواحهم اجمعین ـ هـر یك از ایشان در این علم کتب ساخته‌اند ومشهور آفاق گشته. از آنجمله حکیم محمدعلی ترمذی- قدس‌الله سره- سؤالی چند نبشته است کـه هر کس کـه جواب ایـن سؤالها بگوید او از کمال خاتم یعنی محمد ـ صلوات الله و سلامه علیه ـ بـا خبر باشد و او را شناخته و هر کس که جواب‌آن نتواندگفت معلوم باشد او راکه او نشناخته است خاتم‌را چنانچه او است. و این سؤالها دوکس جواب نبشته‌اند: یکی در خراسان‌شیخ سعدالدین حموی و یکی در مغرب شیخ محی‌الدین طایی‌اندلسی. پس معلوم شد که این طایفه در آن می‌کوشندکـه محمد را چنانچه او است بشناسند و علم او را بدانند وکتاب اوکه‌قرآن است فهم‌کنند غیر از این هیچ قصدی دیگرندارند چنانچه عطار گوید:

هـر کـه امروز معاینه محمد نشناخت
طفل راه است اگـر منتظر فـردا شد

اینها سخنان بزرگان پیشین است و هـر چه بزرگان زمان ما‌اند ، هم مشغول شده‌اند بدین و نبشته‌اند . اولا خواجهٔ پارسا ـ قـدس سره ـ رسایل در این باب نبشته‌و قصیدهٔ ابن‌فارض‌در زمان کمال علم، از برای پسر خود بدرس گفته و رساله‌ای در آن باب نوشته و تعظیم ابن فارض در آن رساله بسیار کرده، چنانچه ذکر آن خواهدآمد و سیدشریف نیز ـ قدس سره ـ در این علم‌رساله‌ای

دارد و در همه جا مشهور است و مولانا شمس‌الدین فناری که در این[1] زمان هیچکس بزرگتر از او در روم نیست و همهٔ روم به‌حکم او قضا می‌کنند، به‌غیر از این‌علم هیچ علمی دیگر بدرس نمی‌گوید ودر وقتی‌که این فقیر به‌مصر بودشیخ سراج‌الدین بوالقینی ـ قدس سره ـ در حیوة بودند به‌درس او حاضر می‌شد و حدیث‌از ایشان می‌شنید که اسناد عالی داشتند، در مجالس متعدد تعظیم این‌علم می‌فرمودند و هر کس از فقهاکه طعن کردندی ، سخت گفتی ایشان را و از خود ابیات در این طور[2] انشاد فرموده بود در مجالس او خواندندی و اوذوقها فرمودی. غرض که با وجود این ها چون این فقیر بدین مملکت آمد به سخن برادر بزرگ ترك‌گفتن این علم بکرد و نه خود گفت و نه یاران راگذاشت‌که گویند، نه ازآن روکه بد است ازآن جهت‌که مردمان بی مایه‌که علوم بسیار نکرده‌اند و غرض بسیار دارند، سخن‌ایشان معتبر است این جا، و بزرگان‌اگر هستند به واسطهٔ صیانت عرض از ایشان خود راکشیده می‌دارند .

از جمله‌کرامات، خواجه محمد پارسا ـ قدس الله سره ـ که سرجریدهٔ بزرگان زمان ما او بود که در حالت نبشتن این سخنان، رساله‌ای یافت که در این باب نبشته خواست که به‌حکم **ختامه مسك** این رساله را بدان سخنان تمام گرداند و تغییر در عبارت آن بزرگ نکرده مگر در اختصار که آن بزرگ ، عبارات عربی بسیار درج فرموده و جهت خوف ملال مجلس همایون آنها را طی‌کردن انسب دانست :

سخنان خواجه محمد پارسا ـ قدس سره ـ بعد ازآن که تعظیم قصیدهٔ ابن فارض فرمودند و بیان مرتبهٔ او در ولایت کردند و فارغ شدند می‌فرمایند که : شریعت را ظاهری است و باطنی، ظاهر آن اعمال بدنی است و باطن شریعت اعمال قلبی و سری و روحی است که آن را علم طریقت خوانند و همچنانك علم ظاهر را انواع بسیار است، علم باطن را زیاده ازآن است و

۱ـ م ۲ :که در زمان . ۲ـ م ۲ : اطوار .

همهٔ علمای دین و کبرای اهل یقین - روح الله تعالی ارواحهم اجمعین - برسیرت و اعتقاد سلف صالح - رحمهم‌الله - بوده‌اند و مذهب اهل سنت و جماعت را ظاهراً و باطناً نگاه داشته واز بدعتها محترز بوده و ثبات قدم نموده و درزمرهٔ **الراسخون فی‌العلم** منخرط گشته و چون نجات و درجات در جمع میان علم ظاهر و باطن است صاحب «**مرصاد**» - رحمه الله - برای ترغیب در این معنی فرموده است، علما سه طایفه‌اند: یکی آن‌که علم ظاهر داند. دوم آن‌که علم باطن داند. سوم آن که هم علم ظاهر و هم علم باطن داند . و برکت یکی از این طایفهٔ سوم، شرق و غرب عالم را فرا رسد و قطب وقت بود و عالمیان در پناه دولت و سایهٔ همت او باشند. وحضرت شیخ شیوخ الاسلام صاحب‌الهدایة - قدس الله روحه - جامع بوده‌اند میان علوم ظاهر وباطن وکتاب «**نوادرالاصول**» به‌اسانید متعدده در کتاب المشیخه روایت فرموده‌اند.و یکی از برکات، اشتغال به‌علوم اهل حقیقت - قدس الله تعالی ارواحهم اجمعین - آن است که خواجه، امام، عالم، عارف ربانی، ابویعقوب یوسف الهمدانی - قدس الله روحه - فرموده‌اند در علوم اهل معرفت حقایق مذاهب اهل سنت و جماعت - ایدهم الله سبحانه بفضله و نصرهم و آواهم - منجلی می‌گردد و بطلان مذاهب مبتدعان از قدریان وجبریان ومشبهه ومعطله و فلسفیان و مباحیان وسوفسطائیان وغیرهم تمامی معاینه می‌شود و دیگر آن‌که تصنیف کتاب «**التعرف لمذهب التصوف**» و تصنیف «**الرسالة القشیریة**» برای تبیین مذاهب اهل حقیقت و کبرای دین‌است که جامع‌اند بین علوم الدراسة و علوم الوراثة .

شیخ بزرگوار، سلطان‌الطریقة، شیخ ابوسعید ابوالخیر - قدس‌الله روحه - فرموده است: طالب صادق باید که هر روز به‌قدر یك جزو قرآن ازحدیث اهل عرفان بگوید و بشنود و مانند این نیز از خواجه امام عالم ربانی، خواجه ابو-یوسف همدانی منقول است. دیگرهر مؤمنی باید که از مشارب و اذواق‌اولیای حق - سبحانه و تعالی - بی چاشنی‌بی نباشد که آن ذوق حقیقی سبب بقای‌ایمان

است و حقیقت ایمان بالغیب‌ذوق عالم غیب است به‌حسب فطرت سلیمه و نور عنایت «**فمن اصابه من ذلك النور اهتدی**» ذوق‌اشارات انبیاء علیهم‌الصلوة والسلام- و اذواق متابعان ایشان‌که اولیااند جز به‌قوت ذایقهٔ باطن‌که لفظ‌ایمان بالغیب اشارت به‌آن حقیقت است، در نتوان ، یافت . واسطهٔ سعادت ایمان بالغیب‌کــه اصل همهٔ سعادات حقیقیهٔ ابدیه است ، اولا وجود انبیاست و ثانیاً متابعان‌ایشان‌که اولیااند. به استعانت متابعت اولیا به‌حقیقت متابعت انبیا توان رسید .

خواجه امام محمد علی حکیم ترمذی - قدس الله روحه - فرموده‌است **استعن بطاعة الرسول - صلی‌الله علیه وسلم - علی طاعة الله - عزوجل - واستعن بطاعة العلماءو المشایخ علی‌طاعة رسول الله - صلی‌الله‌علیه‌وسلم- ولاتسقط عن هذه الدرجة فتهلك** . و در کلمات اهـل بصیرت و عرفـان متشابهات بود کما **فی القرآن و الحدیث** و متشابه مفسر است به‌آنکه‌گفته‌اند: **هو مالا سبیل الی معرفته للعقل بل فهمه الحقیقی‌موقوف علی طور[1] وراء العقل. و بالایمان بهذا الطور یصح ایمان جمیع المؤمنین** و متشابه کلمات مشایخ .

گر به عقل ادراك آن ممکن بدی
قهر نفس از بهر چه واجب شدی

و با این همه شنودن سخنان این طایفه اگر چه افسانه وار بود، برکات بسیار دارد . خواجه امام عالم ربانی، خواجه یوسف‌همدانی - قدس الله روحه - در این معنی‌فرموده‌اند: جوانمردا این افسانه می‌شنو که خوشتر همهٔ افسانه‌هاست‌اگر روزی ترا این دولت ازآسمان سعادت در هوای همت‌روزی نماید، بدانی‌که سلاطین‌کسری و ملوك عالم ازآن بحر اعظم به‌کم از قطره‌ای قناعت‌کرده‌اند .

فتح موصلی - قدس الله روحه -که از کبار مشایخ است، می‌فرماید :

۱- م ۲: ظهوره .

الیس الرجل اذا منع عنه الطعام و الشراب یموت؟ قالوا:بلی. قال:کذلك القلوب اذا منع عنها الحکمة الایمانیة و العلم بالله ـ عزوجل ـ ثلاثة ایام تموت. علم بالله ـ عزوجل ـ مدد حیوة دل است و انقطاع او از دل سبب ممات او و چون طالب صادق به‌حکم: « **حدث عن البحر ولاحرج** »، سخنان این طایفه راگوید یا اشنود، شرط او آن است که حضرت خواجه یوسف همدانی گفته‌اند: بی‌دیده در اسرار دیده‌وران تصرف نکند و به نظر استفاده و استرشاد نگردو به حرمت و تعظیم پیش آید و تحکم نفسانی و تصرف هوایی‌از خود دور دارد، هرچه موافق فهم‌او بود قبول کندو هرچه‌بیرون فهم او بود بنده‌وار به‌تسلیم پیش آیدتااز درجهٔ ایمان به‌اولیا نیفتد که ایمان به‌اولیا، مؤکد ایمان‌به‌انبیاست و نیز تا به بدعت مبتلا نشود .

و قد[1] قال بعض الکبراء: من انکر هذا العلم ولم یکن له نصیب منه یخشی علیه سوء الخاتمة .

یعنی هر کس منکر این علم باشد و او را نصیبی ازآن نه، براو بباید ترسید که عاقبت آن کس بد باشد و در « **فصول عمادیه** » مذکور است و کذا فی « **خلاصة الفتاوی** » : **اذا کان فی المسئلة وجوه توجب التکفیر و وجه واحد یمنع التکفیر فعلی المفتی ان یمیل الی الوجه الذی یمنع التکفیر تحسیناً للظن بالمسلم**. و این حکم علما ـ رحمهم الله علیهم اجمعین ـ در حق عامهٔ مؤمنان است فکیف در حق خواص اولیاء الله ـ عزوجل ـ و احتیاجی که علما در این مسئله فرموده‌اند و توقی و تورع در این باب نموده ، مستنبط از حدیث صحیح است. **قال رسول الله ـ صلی[2] الله علیه وسلم ـ :ایما امرءقال لاخیه: یاکافر فقد باء بها احدهما، ان کان کما قال، و الارجعت علیه. رواه ابن عمر ـ رضی الله عنهما ـ و اخرجه البخاری و مسلم و الموطا و ابو داود و الترمذی ـ رحمهم الله** . . پس انکار اولیاء الله نشاید فکیف اکفار

۱ـ م ۲ : و قال . ۲ـ م ۲ : صلعم .

ایشان و خواجه امام ابو یعقوب یوسف بن ایوب همدانی - قدس الله روحه - در این معنی فرموده است: « **حقاً اقول: لاخصومة ولاعصبية** ». دشواریی در دو جهان عظیم‌تر و شگرف‌تر از آن نبود که کسی به قوت عربیت یا به قوت مناظره و مجادله یا به استعداد کیاست و فطنت در نزدیکان حضرت ذوالجلال والاکرام که پروردگان ریاض رضوان وبار یافتگان حدایق بساتین و عیان‌اند و مکاشفان اسرار الوهیت‌اند تصرف کند، کمینه آن است که اگر به دیدهٔ تعظیم و توقیر در ایشان ننگرد تا از درجات ایشان بهره‌ور گردد باری زبان خود را از طعن در این پادشاهان حقیقی که ملوك تحت اطمار و غیب حضار و برکشیدگان پادشاه اکبر اند - جل ذکره - نگاه دارد تا به معاندت اولیاء الله - سبحانه - مبتلا نشود.

قال الله - تعالی - : من اذی لی ولیاً فقد بارزنی بالمحاربة. و هذا الحدیث اخرجه الامام ابومحمد البغوی - رحمه الله - فی شرح السنة باسناده عن انس - رضی الله عنه - عن النبی - صلی الله[2] علیه وسلم - عن جبرئیل - علیه السلام - عن الله - تبارك و تعالی - انه قال: من اهان لی ولیاً فقد بارزنی بالمحاربة و انی لاغضب لاولیائی کما یغضب اللیث الحرد.

و همچنانکه وعید شدید است در انکار این طایفه و قبول آن انکار از سامعان و خطر عظیم در گفت و شنید انکار و اهانت ایشان، همچنین وعدهٔ بزرگ است در اکرام و توقیر ایشان چنانکه آمده است از سید الطایفه جنید - قدس روحه - که فرمود: **من نظر[3] الی ولی من اولیاء الله - عزوجل - فقبله و اکرمه اکرمه الله - سبحانه - علی رؤس الاشهاد.** و دیگر: **العلم بالله - عزوجل مطلوب لذاته** است و **هوا شرف العلوم و اغمضها و ما سواه من العلوم مطلوب لاجله** است و از جملهٔ باقیات صالحات در روز معاد و اعمال صالحه برای تکمیل استعداد این علم است و علم نافع است و رافع است وحجةالاسلام

۱- م ۲ : رض. ۲- م ۲ : صلعم. ۳- دم : من نظر لی ولیاً.

امـــام محمد غزالی و غیر او از کبرای اهل یقین ـ قدس الله تعالی ارواحهم اجمعین ـ گفته‌اند که کشف اولیا چون کیمیاست و علم علما چون زر است و هر کس‌را که ازاحوال سنیهٔ صوفیان خبری پدیدآید، اندك وی‌را برهر عالمی‌فضل باشد. و اهل این علم ساکنان قباب غیرت‌اند . غیرت، حق ـ سبحانه و تعالی ـ بر اولیای خویش بیش از غیرت خلق است .

از حضرت رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ منقول است : **انی اغیر من سعد، والله ـ سبحانه ـ اغیرمنا** . پس بنابراین حکمت الهی بهر دفع چشم زخم اغیار، نیل انکار منکران بر رخسار اسرار حقایق اهل حقیقت کشیده است پس اشتغال بعد تفریغ البال بگفت[1] و شنود این علم مبارك که مقصود لذاته است، اهم اشیاست همهٔ مؤمنان‌را علی‌الخصوص علمای امت را ـ ایدهم‌الله سبحانه بفضله ـ و در همهٔ اوقات علی‌الخصوص درآخر حیوة .

آنهاکه خوانده‌ام همه ازیاد من برفت
الاحدیث دوست کــه تکرار می‌کنم

و این بیت اشارت به‌آن‌که یکی از شرایط طلب این علم‌آن است‌که این را اصلی واهم داند و جمله اوقات بر او وقف کند و اشتغال[2] او بــه سایر علوم به قدر حاجت بود و به آن مقدار که او را از اهم وقت مانع نیاید و این علم را لابدی حال‌خود شناسد. شیخ عطار ـ رحمه الله ـ در این معنی فرموده‌اند:

تــرا از چاشنی‌یی نیست چــاره — کــه تا ایــن وادی آری باکناره
ز دو چیزت کمال است اندرین راه — فنای محض یابی[3] جــان آگــاه
اگرخواهی که آن چشمت شود باز — برو جــان در کمال دانش انداز
که بعد از مرگ جان مرد دانا — بود بر هر چه رای آرد توانا
اگر بی دانش از دنیا شوی دور — بماند چشم جــان جاوید بی نور

۱ـ م ۲: بعد تفریغ البال بگفت و امت را ایدهم الله سبحانه بفضله و در همه اوقات . ۲ـ م ۲ : اشغال . ۳ـ دم : یابی .

برو دل جمع کن ای دوست امروز / که تا فردا نمانی در تف و سوز
چو زیـر خاك دل پرخون کنی تو / کرت انسی نباشد چون کنی تو
تـرا نقدی بباید در ره دور / که جان را ذوق باشد دیده را نور
تو دایم در حضور خویش می‌کوش / ولی خاطر به دوگیتی به مفروش
حضوری چون ترا همراه باشد / دلـت شایستهٔ درگاه باشد

و مقصود از این کلمات تنبیه و تشویقی بیش نیست **و الا فالا عراب عن هذا العلم لغیرذایقه ستر** سخن‌دراز کشید ختم کنیم بر آن دوبیت که برزبان مبارك خواجهٔ مـا ـ قدس الله روحه ـ بسیار می‌گذشت و تحسین می‌فرمود و فذلکهٔ سخنان دیگر می‌داشتند .

ترا بـا حـق آن آشنایی دهد / کـه از بند خویشت رهایی دهـد
تو تا با خودی پیش او راه نیست / در این نکته جز بیخود آگاه نیست

و دیگر ملتمس آن است که‌در وقت فراغ بال وعدم مزاحمات اشغال[1] در اطراف و جوانب این سخنان تکرار و تأمل شافی فرمایند به حکم استماع **کلام الملهوفین صدقه** و به‌امید آن که گوینده‌و شنونده‌را ازز مرهٔ‌محبان‌اولیاء الله ـ عزوجل ـ شمرند. حدیث‌صحیح است: **المرء مع من احب** .نفعنا الله سبحانه و ایاکم بمحبتهم[2] و رزقنا جمیعا بفضله الاقتداءبسیرتهم‌والسلام والاکرام .

تا اینجا یکسر سخنان خواجه محمد پارسا بود ـ قدس الله سره‌العزیز ـ که بعینه نقل کرد بی تغییر. عبارت چندی از آن اختصار کرده رساله‌را بدان‌ختم کرد که بیشتراهل مملکت معتقد آن بزرگ‌اند و سخن او نزد ایشان مقبول‌والحق جای صد چندان اعتقاد است چه‌آن بزرگ درهمین کلام که بحث شده مثل‌این سخنان جمع فرموده بود هرآینه واجب نمود که‌آن را در این سلك کشند تامردم از این رساله منتفع گردند و پادشاه اسلام ـ خلد الله تعالی فی مراضیه مآثر ملکه و سلطانه ـ از سر اعتقاد مطالعه نماید ـ ان شاء الله وحده العزیز ـ تامیا من آن

۱ـ م ۲ اشتغال . ۲ـ و رزقنا ، م ـ دم .

به روزگار همایون ظاهراً و باطناً و اصل و متواصل گردد .

خداوند گیتی، پناه تو باد زمین و زمان، نیکخواه تو باد
به دیدار شاهان، دلت شاد باد روانت زاندیشه آزاد بـاد

بحق محمد و آله الطیبین صلوات الله وسلامه علیه و علیهم اجمعین.تم[1]
فی یوم الخمیس ۸ رجب سنه ۸۲۹ بهراة حمیت عن الآفات والسلام .

۱ـ تم الکتابة فی ۳ محرم سنه ۹۰٤ هجریه بمسعودیه .

٦

نفثة المصدور

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از تقدیم اساس سپاس بر[1] یزدان پاك و تمهید صلات صلوات بر صاحب خطاب «لولاك» محمد عربی و بر آل باکمال و اصحاب باصوابش.

انها[2] می‌کند که دوش هنگام آنکه ندای **فالق الاصباح** صدای کوس شهریار صیام به مسامع منتظران بشارت «**للصائم فرحتان**» رسانید، و روایح نسیم صبحی به فرایح تراویح رمضانی مشام معتکفان مساجد قدس که نور مراد را در ظلمت شب قدر یافته، به تجرع قداح راح روحانیات وتناول مایدهٔ نعم ذوقیات فراغت از کشیدن کوزهٔ زلال صافی وتناول لوتهای[3] لذیذ، وافی داشتند، معطر گردانید. درزمانی که مریم درخت دربکری، آبستن به روح قدس بنات نبات می‌شد وعیسی غنچه در مهد اکمام، زبان بشارت بیان را به افصاح کلام تام می‌گشود وگل در میان تاریکی خار کثافت از سرشاخسار لطافت زبانهٔ آتش موسی می‌افروخت،

یعنی بیاکه آتش موسی نمودرو تا از درخت نکتهٔ توحید بشنوی

و صبای محمدی که همه به میامن مقدم او بود، از مشرق نفس رحمانی به‌سوی عالم جسمانی وزیدن می‌گرفت و حجاب از رخسار مخدرات بهار می‌گشود، یك ناگاه ازنسیم آن صباکه آب حیات از جویبار لطافتش نمی‌است آتش اضطراب درنهاد این خاکسار افتاد و دوست دیرینه دردکه ساکن خرابهٔ دل سوختگان او می‌باشد سر از جیب ملامت برآورده آغاز خطاب نهاد، که چندگاه بربام تجرد و آزادی طبل استغنا می‌زدی و کنگرهٔ قدر خود را ازآن

۱ـ م ۲ : سپاس یزدان. ۲ـ انها می‌کند : خبرمی‌دهد. ۳ـ لوت: اقسام طعامهای لذیذ.

بلندتر می‌داشتی که گرد حطام دنیاگرد آن تواند برآمد ، کنون چه پیش آمد که باوجود استجماع اسباب عزت از طهارت اذیال اعمال و حوایت فنون علوم و جلایل احوال درسن شیخوخت .

بــر در ارباب بی‌مروت دنیا[1] می‌بنشینی که میر ، کی بلدر آید

« مکــن مکــن کــه نکو محضران چنین نکنند » . همتی کــه در اوایل احوال سرآرزو به نعیم کونین فرو نیاوردی، چه دست داده که پایمال کشاکش حدثان براین گونه شود .

بـا وجود خاکساری شرم باد از همتت

گر به آب چشمهٔ خورشید دامن ترکنی

دراین بود که حاکم فرمانروای عقل که دراین چندگاه زمان حل‌وعقد شهرستان وجود این فقیر به دست اختیار و استبصار خدمتش می‌باشد درآمد و ازمژدای نص‌فرمودهٔ : « **یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود** ». نکته‌ای آشکاره کرد که به‌نسیم لطفش اشواك این شکوك ومثل آن ازپیش راه دور شود وملخص تحقیقش آنکه رابطهٔ روانبخش ایمان بــه حضرت ختمی محمدی ـ صلوات‌الله علیه ـ وقتی صورت استحکام پذیرد که مؤمن بـا هریك از کاینات که در مراتب عوالم وحضرات مقابله یامماثله[2] بسته باشد ، دراین جمعیت آباد نشأهٔ انسانی بدان عهد ، وفا فرماید و به‌مقتضای هریك قیام نماید تا امتثال فرمودهٔ همگی نمودهٔ قرآن عظیم کرده باشد .

عهدها داری دلا با خاك کوش درو فاخالی‌مکن ازحلقه‌گوش

و این معنی جز به‌اختلاط با اهل زمان خود صورت نبندد . بلی در ابتدای‌حال که شخص از تفرقهٔ بیرونی روی به‌جمعیت خانهٔ درون نیاورده باشد و درعالم هوای نفسانی از کارخانهٔ بود و نمود خرد ، بیخبر می‌گردد ، ضرورت[3] باشد

۱ـ م ۲ : می‌نشینی . ۲ـ م ۲ بـا مماثله . ۳ـ م ۲ : میگردد و ضرورت .

که برمقتضای فرمودهٔ: «**من‌حسن اسلام‌المرء ترکه مالایعنیه**» . شاهراه جادهٔ ترك سپرد و به‌حکم مؤدای: «**نجی‌المخفون**» به سر منزل تجرید نیز گذار کند تا به‌حسن متابعت این پیشوای رهنمایان دین ، به‌سرمنزل یقین برسد .

این‌ره نتوان‌بخود بریدن   اندر پی پیشوای ما باش

و لیکن چون به مقام فتوت و مردی رسیده بـاشد و در ریاض لطایف حیاض «**زهرة الدنیا برکات‌الارض**» اجازهٔ باریافته ازخوانچهٔ نعم «**نعم المال الصالح للرجل الصالح**» به‌رخصت تناول لقمه‌ای چند گرفته هرآینه اجتناب از سنگلاخ شماتت اعدا به‌حکم: «**تعوذوا[1] من‌شماتة‌الاعدا**» که شیمهٔ پسندیدهٔ انبیای عظام بود چنانچه نص فرمودهٔ : « **لاتشمت‌بی‌الاعداء** » بدان افصاح نموده واجب ولازم‌گردد .

زیان دنیا چندان تفاوتی نکند   ولی شماتت اعدا هلاهلانبود

عجب از تو که دراین حال باوجود جمعیت اصلی به سخن شوریدگان کوی‌طلب از جادهٔ استقامت خود می‌گردی .

هزار نکتهٔ باریکتر ز مو اینجاست   نه هرکه سر بتراشد قلندری داند
وفای‌عهدنکوباشد ار بیاموزی   وگرنه هرکه توبینی ستمگری داند

معلوم شدکه سبب‌گوش‌کردن تواین سخن از او چیست مگر به‌واسطهٔ آنکه در بازارآمیزش واختلاط پای سیرت به‌سنك حادثه برآمد و هردم‌نایبه‌ای از نوایب‌گوناگون دهر برسرت[2] آمد و زمان آن نیز بسی درکشید . پنج سال است این وقت‌که در چارسوی تحیر و تردد سرگردانی، همانا از امتداد زمان ملال[3] و سآمت این تنزل نموده باشی .

ای دردمند خسته مینداز دل ز دست
کاینك‌طبیب آمد و درمان‌رسیدنی‌است

تاغایت،پای تحمل‌در دامن اصطبارکشیدی تزلزل به‌خودراه مده‌وظیفهٔ

۱ـب: تعوذوا   ۲ـ م ۲ : برسرت درآمد .   ۳ـ م ۲ : وملال .

وقت تو آن است که چون در سایهٔ درخت دولتی افتاده‌ای کـه باوجود کمال عظمت ووفور حشمت که اقطار خافقین‌را در زیر اغصان معدلت افنان گرفته، **فغصن بشرق وغصن بالعراق، وغصن بهندوغصن بالخراسان** هرگز یك سرمو از قانون صلاح و تقوی و شعار شرع مصطفوی تجاوز نمی‌فرمایند والحق‌مقتضای فحوای : « **الملك والدین توأمان** » . از شمایل این دولت پایـدار ، معاین و مشاهد است که استقرارقواعد ملك به‌استمرار مراسم دین منوط فرموده واطراد امور ملت به‌اتساق اعمال دولت شریك‌العنان ساخته .

الدین‌والملك داماقی ضیافتکم مؤبـدامن نعیم غیر منتبك
فالدین الابکم لحم علی وضم والملك الالکم عظام بلاودك

واز این‌جاست که استقامت احوال مملکت واستیصال اعدای دولت بی‌سفارت گرزوتیرو وساطت رمح و شمشیر به وجهی منتظم است که مزیدی بر آن متصور نباشد .

تفرقه در ملك نیست جز شکن زلف یار
فتنه در افاق نیست جز خم ابروی دوست

وتو درمیان همه دست توسل واخلاص از ابتدای این دولت مبارك بازدرغصنی زده‌ای که به اصل این درخت از همه نزدیکتر است و از شایبهٔ فساد وستمگری از همه دورتر . بار او در هنگام بار همه مرحمت و دادگستری می‌باشد . و بر او در بر دیگران همه لطف و دلجویی .

عبارتی‌است ز لفظش حدیث چشمهٔ‌حیوان
کنایتی است ز خلقش نسیم مشك ختن

چرا صورت‌حال خودرا مفصل به‌زبان‌قلم که ترجمان کار افتادگان وبیچارگان است به‌عز عرض نمی‌رسانی وبه‌التفات همایونش مستظهر نباشی که او درچمن این دولت وقهرمانی حکمش یگانه افتاده است .

به‌یك كرشمه تواند كه كار توسازد — اگر به‌چارهٔ بیچارگان[1] بپردازد

هراینه واجب‌شد حکم عقل شنیدن وقلم‌وار کمر کفایت این مهم بسته، استادگی نمودن و صورت تفصیل حال را به عرض پایهٔ سریر رسانیدن اعنی درگاه گیتی پناه سلطان کامکار، مستعبد سلاطین‌گردون اقتدار، برازندهٔ تاج وتخت کیانی، طرازندهٔ چتر شاهی و علم جهانبانی، خورشید جمشید رتبت، مشتری برج سعادت و سلطنت، فریدون گردون اشتباه، ماه ستاره سپاه، المخصوص بتأیید الملك المنان[2]، معزالدنیا والدین **بایسنغر بهادر سلطان** – خلدالله تعالی فی‌مراضیه، مآثر ملکه وسلطانه و افاض‌علی‌العالمین سیماالعالمین مراحم لطفه واحسانه – که بی‌شایبهٔ تکلف و تصلف، مجمع فضایل خسروی و مظهر کمالات صوری و معنوی‌است. مکارم اخلاق ملکی با پایهٔ قدر ملکی در ساحهٔ ذات همایونش دست‌ایتلاف بهم داده ومحاسن جمال صورت بالطایف[3] کمال سیرت در مقام موافقت آمده.

اگردیگران کاصلشان آدمی است — همه مردم‌اند او همه‌مردمی است

جواد خاطر خطیرش به سوی لطایف معانی چنان تیزکام که برق را به‌کودنی نسبت دهد وطبع زلال مثالش به‌جانب دقایق سحرکلام چنان صاحب اقتدار که مصاقع فصحا در مجلس فضل‌گستری به ابکمی موسوم گردند.

تویی که بلبل طبع تو بر بساط سخن
هزار دست فزون از هزار دستان برد

و درمیدان اقدام گوی شجاعت و بهادری از اکاسرهٔ روزگار ربوده وتیغ بسالت وپردلی را به صیقل‌رای‌زدوده، هنگام گیرودار که دل دلیران‌چون ذره‌دراضطراب‌اند حلم‌گران سنگش کشتی وقار شودوکوه‌ثبات پایدارش‌قاعدهٔ طمأنینت وقرار، استوارگرداند.

رابط الجاش فی مجر العوالی — صادق الوعد سابغ الانعام

۱– م ۲ : نپردازد. ۲– م ۲ : المنان خلدالله‌تم. ۳– م ۲ : بالطاف.

ز هر طرف که روان شد عنان او دولت

ز پی سه اسپه رود بر طریق استعجال

به‌هر کجاکه گران شد رکاب او نصرت

پذیره باز رود بر سبیل استقبال

وهنگام افاضت ادرار احسان وجود بی‌امتنان روزنامه سخاوت طایی ترانه خواند و حکایت کرمهای معن و یحیی افسانه داند. ابر اگر پیش دست درپا شش، لاف از ادرار وجوانمردی زند، بادپیمایی بی‌حیاست. ومشك اگر با خلق کریمش، دم از خوش نفسی زند، در اصل خطاست. لطایف لطفش دردیجور هموم همان اثر داردکه نور آفتاب در شب تار. عواطف کرمش در جان حاجتمندان همان عمل کندکه شراب رنگین درجان غمگین.

با ادب دلپسند با سخن جان فروز

با خرد بیکران با هنر بی شمار

با همه عالم جواد وزهمه گیتی فزون

در همه میدان تمام‌برهمه دانش سوار

العقل عن احصاء وصفك عاجز

والوهم عن ادراك قدرك قاصر

وقف الكلام وراء مدحك حايراً

انی یفی بالمدح ذاك الحایر

و چون این فقیر را نسبت اخلاص و هوا داری با خاك این آستان اصلی و ذاتی افتاده، نه تعملی و کسبی چنانچه همواره در سربرت سرکه حرمسرای خلوص هواداری آنجا می‌باشد باخیال باکمال آن حضرت به‌مضمون گفتهٔ نظامی در مساره بوده وهست که :

از ملکانی‌که صفا دیده‌ام	بستن خود برتو پسندیده‌ام
همتم آخر به وفایی کشد	هم سراین رشته بجایی کشد

و همانا ضمیر منیر خداوندی براین معنی گواه خواهد بود .

القلب منزلکم فهل من منزل　　　یخفی سرائره علی السکان

پس حکم‌عشق در این قضیه موافق آمد به‌آن معنی که عقل بدان‌اشارت کرده بود ، از برای همین از دراز نفسی و ملال مجلس همایون اندیشه نکرده به‌عرض صورت حال و تفصیل حکایت آن جسارت نمود .

تو قصهٔ بی‌دلان همی‌کم شنوی　　　بشنوبشنو که‌قصه‌شان خوش‌باشد

حال آن است که قوم این فقیر همواره در عراق به علم وتقوی ممتاز بودندی و به‌گوشه نشینی و صلاح مخصوص ، هرگز دامن عزت وعزلت‌ایشان به‌گرد تردد آلوده نبودی ، چون امیر بزرك ـ انارالله برهانه ـ سایهٔ چتر تسخیر بدان دیار انداخت وجوه و اعیان آن را فرمود کوچانیدن ، برادرانم در حیوة بودند ، ایشان را به تربیت مخصوص گردانید ، به‌واسطهٔ قدمت نسبتی که معلوم فرموده بودند که اجداد بندگان از خجند بوده‌اند و لقب **ترکه** از آن‌جاست و تکلیف اسم قضا برایشان فرمودند کردن و این فقیر در اثنای این حالت جهت تحصیل علم وکمال عزم سفر قبله کرد چنانچه وصیت پدر پدر رسیده بود ، که قناعت در دانستن علوم دینی بدانچه مشهور و مذکور این بلاد است مکن وسفر دور جهت مایهٔ دانشوری وتهذیب اخلاق اختیار کنی که :

نه در غنچه کامل شود قوت گل　　　نه در بوته حاصل شود سکهٔ زر

ز احداث دهر است تهذیب مردم　　　چو از زخم خایسك تیزی خنجر

پانزده سال در مواطن بلادگشت ودر یوزهٔ علم وکمال از بواطن‌عباد کرد . هرجا که بزرگی به انگشت اشارت نشان دادند که نوعی از علم وکمال پیش او هست «**سحباً علی‌الهام لامشیاً علی‌القدم**» رفت و به‌قدر مایهٔ استعداد بهره یافت .

ما قدم از سرکنیم در طلب یار خویش

راه به‌جایی نبرد هرکه بـه اقدام رفت

چون مراجعت نمود به عراق زمان امیرزاده **پیرمحمد** بود - روح‌الله روحه - به‌کناره‌ای قرارگرفت به امید آنکه وضع گوشه نشینی قدیم بدست آرد یعنی :

منت رضوان نیرزد کوثر و باغ بهشت
ما وآب روی خویش وبوستان خویشتن[۱]

نگذاشتند مرا طلبیدند و از سراشفاق و مهربانی به نصایح تطمیع آمیز از وضع گوشه نشینی دور کردند و به شیراز بردند و انواع تربیت فرمودند و بعد از او **امیرزاده‌اسکندر**[۲] نیزکه : «به‌مینوروانش[۳]پرازنورباد»نسبت‌قدیم رعایت‌فرمودند ومزید تربیت دریغ نداشتند تا از افق توفیق ربانی ومطلع تأیید صمدانی صبح‌این دولت بزرك سربرزد و عراق مرکز رایات معدلت آیات حضرت خلافت‌پناهی - خلدالله تعالی ملکه و سلطانه - گشت .

نوری از روزن اقبال درافتاد آن‌جا کافتاب فلکی را همه از یاد برفت

بازاین فقیرمیل‌گوشه‌نشینی‌کرده، ترك‌مناصب ووظایف‌کرد به‌آرزوی آنکه روزی به قناعت و فراغت توان‌گذرانیدکه از روی تحقیق :

هرآنکه کنج قناعت به‌گنج دنیا داد فروخت‌یوسف‌مصری‌به‌کمترین‌ثمنی

باز میسر نشد ، جهت تشویش اعدا وانگیز ایشان ضرورت‌شد به‌پایهٔ‌سریر آمدن وآن نوبت‌بودکه‌به‌سعادت بساطبوس حضرت سلطنت پناهی‌سرافرازگشت «سود سفرآن بودکه آن بار مرا شد» .

به سودای آن سود سرمایه را به‌شکرانه باید بـه درویش داد

فی‌الجمله بندگی حضرت خلافت پناهی عنایت فرموده اسمی که‌پیشتر بود ارزانی فرمودند وازحضرت سلطنت پناهی نیز نوازش وانعام یافته‌مراجعت نمود باز اعدا ، انگیز تشویشی کردند و ایلچی به‌طلب این بیچاره فرستادند و

۱- م ۲ : خویش. ۲- دم : امیرزاده اسکندرکه. ۳- م ۲ : به‌مینو زدانش .

بسی‌ملال و کلال به‌احوال راه یافت و لیکن چون عنایت حضرت سلطنت پناهی برد و تربیت دریغ نفرمودند حضرت خلافت پناهی التفات پادشاهانه ارزانی داشتند و مزید تربیتی ضمیمهٔ نوازشها فرمودند که صیت عزتش به‌دورو نزدیك رسید ودماغ آرزو ازنشؤهٔ جاهش سرخوش گشته، به‌گفتهٔ خسرومترنم راه‌عراق پیش‌گرفت :

از در او مست بیرون آیم و در پیش خلق

چون گدائی نو توانگر خود نماییها کنم

و این‌را الحق از اثر تربیت ونوازش آن حضرت دانست و در این معنی راسخ بود که رقیقهٔ اخلاص‌وهواداری به‌وجهی پرورش دهد که اگرباردیگر این‌سعادت روی نماید «هرچه باید خواهد وبخت آزماییها کند» .

ناگاه یك روز در اثنای این حال نشسته آوازهٔ موحش بگوش رسید مشعر بدانکه ذات مبارك خسروی را از نوایب حدثان تشویشی‌رسیده ، راستی «دل کین‌خبرشنید کسش باخبر ندید» ولیکن طریق تبتل و دعا و تصدق بی‌رعونت و ریا چنانچه وظیفهٔ مخلصان باشد پیش نهاد خاطر ساخت آری «در دست ما همین‌دعوات است والسلام» .

یك صباح جمعی صلحا و عزیزان را طلبید و نسخهٔ **صحیح‌بخاری** در میان نهاده و درکیفیت ختم آن جهت سلامتی از این واقعه مشورت می‌کند که شخصی از قلعه رسید که ایلچی آمده است و به حضور شما احتیاج دارندجهت مشورتی ، ضرورت شد روان شدن همان بود دیگر نه خانه را دید و نه یاران و نه فرزندان وعیال مگر به بدترین اوضاع واحوال .

بساریـد به‌باغ ما تگرگی وزگلبن ما نماند برگی

هرکس که روزی سلامی بدین‌فقیرکرده بود روی سلامت ندید. همه‌را به‌تعذیب گرفتند و خانه را مهرکرده بنده را درقعله به‌جایی محبوس داشتند و هیچ آفریده را نمی‌گذاشتند که‌پیش‌این‌فقیر آید مگرجمعی‌محصلان متشدد که چیزی‌می‌طلبیدند

تا کاغذهای املاک همه ستدند بعد از آنکه چند روز تعذیب کردند با جمعی روانه گردانیدند که ـ عیاذاً بالله ـ از تشویش و تعذیب که کردند ، سبع ضار پیش ایشان ملکی باشد .

دل پر ز خون و با تو نزنم دمی که نتوان
به حضور نـازنینان غـم دل دراز گفتن

و تفرقهٔ بسیار از آن ممر به‌خاطر می‌رسید که این فقیر را ده طفل و عورتی چند ملازم بودند و هیچ خدمتکار را زهره نبود که پیدا شوند تا به خدمت چه رسد. ذخیرهٔ خاطری که داروغکان‌را در سالها جمع شده بود از آن ممر که مال‌ایتام وغریبان را نمی‌گذاشتند[1] که تصرف کنند به‌انتقام استادند ، فی‌القصه :

از جوروبی حفاظی و از ظلم و بیخودی
زیشان چهاندیدم و برمن چهانرفت

چون به‌همدان رسید آن مادهٔ حاده رو به‌انحطاط نهاد وشربت پیری ودانش و همه‌دانی فایده کرد . بزرگان‌همدان وضع این‌فقیر به‌داروغا گفتند اونیز ترحیبی کرد و لیکن به طرف کردستان فرستاد و ایشان را به‌اقلاع ترکمان آمد و شد ودوستی بود. درحال‌شخصی همراه کرده برسبیل‌سوغات پیش‌ترکمانان‌فرستادند و ایشان نیز طمعها کردند و تشویشها رسانیدند تا به هزار حیله از دست ایشان خلاص کرده خودرا جمعی همراه کردندو به‌تبریز سپردند، شکر که آنجا ازملوك ترکمان خالی‌بود به‌غیرازمیری دُرسُن نام که‌اصلش‌همانا عرب‌است، درآنجا نبود. به‌گوشهٔ مسجدی معتکف گشت وبه‌درس‌حدیث وتفسیرمشغول شد چندانچه مبالغت به خواندن علمهای دیگر کردند مجال نداد ، چون چند روز برآمد از اطراف مکاتیب[2] فرستادند وصلا زدند و لیکن چون گیلان نزدیکتر بود و امیر علاءالدین را سابقه ارادت بیشتر ، سخن او را اجابت کرد و زمستان بدانجا کشید و او تقصیر نکرد. رمقی ازآنجا باز به‌حال این مسکینان راه یافت . آن

۱ـ م ۲ : نمی‌گذاشت . ۲ـ م ۲ : مکاتبت .

بود که پیاده‌ای به درگاه گیتی پناه دوانید و عرضه داشتی بدین حضرت فرستاد همانا به‌خاطر مبارك باشد مرحمت فرموده کسی را سفارش بـه امرا فرستادند و ایشان استمالت‌نامه نبشتند واین فقیر در سمنان به‌اردوی همایون پیوست ولیکن کوکب بخت‌هنوز از وبال‌خلاص نشده بود از آن‌نتوانست به‌سعادت بساطبوس فایزگشتن‌و اسباب توقف در اردو نداشت، به‌حکم گفته:

ومن‌مذهبی حب‌الدیار لاهلها　　　والناس مما یعشقون مذاهب

به‌گوشهٔ نطنز کشید و عیالان را بدانجا طلبید و زمستان همانجا بود تا در زمان مراجعت رایات نصرت آیات باز عزیمت بساطبوس کرده در مرحلهٔ **ساین‌قلعه** بدین آرزو رسید چه‌گویم از مبارکی آن روز ونعمتی‌که خدا ارزانی‌داشت .

بوسیدن دست تودر آورد به‌ماجان　　　درقلزم‌دست تومگر آب‌حیات‌است

از آنکه باز انتعاشی بـه حال بیچارهٔ بی معاش رسید و چون در طی گفتار گهر نثار در هنگام مرحمت و نوازش بی دریغ‌که می‌فرمودند لفظ تدارك به‌گوش امید نیوش رسیده بود و مشاطهٔ خیال چنانچه صورت نگاری او باشد هر دم این معنی را به ملابس عرایس آمال و امانی ، می‌آراست و انگیز نشاط به سوی استلام ایـن آستانه و بساط می‌کرد ، باعث و محرك سفر هرات شد و صدای‌همین‌لفظ بود که‌در گنبدصماخ جاگرفته و استحکام یافته‌که سبب‌جسارت اظهار اختصاص و هواداری قدیم نیز شد وگرنه:

کدامین مور باشم‌من‌که روزی　　　سخن پیش سلیمانم برآید
من‌آن ایام دولت را چه گویم　　　که‌گوی او به‌چوگانم برآید

ملخص احوال‌آن‌که این زمان نه ماه است که شکم امید را به چنین نوازش و تدارك پادشاهانه پر کـرده هرهفته یك و دو نوبت شرف بساطبوسی حضرت خلافت پناهی در می‌یابد، وگفتهٔ کمال صورت حال می‌آید، یعنی :

شاها روا مدار ز احسان خود مرا
محروم مانده دایم وآن را بهانه هیچ

هر روز بامداد کنم رخ به درگهت
یك دل پراز امید و پس آن‌گه شبانه هیچ
از طالع است این که من و آفتاب چرخ
مشهور عالمیم و بر این آستانه هیچ

پوشیده نماند که همواره پیش ارباب ملك و ملت سه چیز را به نظر استبصار اعتبار فرموده‌اند یکی قدمت نسبت یعنی هرکه پیشتر دست اخلاص‌در دامن دولت ایشان زده راه او بیشتر بوده و دوم یك جهتی و ملازمت که هرکه بیشتر به درگاه پناه‌آورده‌و ترددکرده عزت‌او زیادت‌بوده . سوم علم وهنروری این زمان از روی تمییز و صاحب عیاری بازار دولت و درگاه حشمت روا باشدکه جمعی‌که در ابتدای این دولت ، به خانه‌کوچ موسوم بوده باشند و هر گز به درگاه عالم پناه نیامده ودر علم و هنرکم مایه، برکسی‌که به نظر تربیت مخصوص بوده باشد و شش نوبت با وجود پیری به درگاه عالم پناه یك ماهه راه‌آمده و از مایهٔ علوم بهره‌مند، مقدم دارندو اسم و رسمی‌که در میان مردم، این بیچاره را بوده باشد برایشان نهند و او را خوار و بی‌اعتبار بگذارند . او درآن مملکت تواند بودن .

گر چنین نیك است تا باشد بمان ور از این بهتر همی باید بکن

و سبب این معنی‌آن است‌که ایشان از غایت جربزه و دنیاداری دست توسل به شاخهای محکم زده کــه‌کار ایشان می‌سازند و این فقیر به‌هرکس التجاکردن نمی‌تواند .

جزآستان توام در جهان پناهی نیست
مرا به جز در لطفت حواله گاهی نیست

همواره عقل پیش اندیش به حکم گفتهٔ: « **ما اضیق العیش لولافسحة الامل** » . در زمان تفرقه و شدت حال نوید عروج تراقی امانی و آمال می‌داد به دلیل آن‌که همواره‌دولتمندان هوشمند و پادشاهان بختیار اگر قهری برابنای

جنس این طایفه کرده باشند ، چون سر از چنبر اخلاص و هوا داری نپیچیده باز به درگاه عالم پناه آمده و مدتی مدید براین گذشته اعیان پایهٔ سربر شفیع ساخته اگر گناهی نیز کرده رقم عفو برآن کشیده‌اند و به قدر مرتبهٔ قهر نوازش ارزانی داشته باشند چنانچه در رشتهٔ نظم کشیده باشند درر این ادب شاهوار را آنجا که گفته‌اند :

خسروا نکته‌ای ز من بشنو　　تا تو باشی ز ملك برخوردار
مملکت راست‌چون ترازویی‌است　　دایم از عقل[1] خود معیردار
یك سرش آهن است ویك سر زر　　هر دو بر جای خود مقرردار
لطف و عنف است آهن و زر او　　هر دو با یکدگر برابردار

هر چند بی ادبی و جسارت در دراز نفسی‌از اندازه‌گذرانیده و لیکن چون این نوع سخن به‌عبارت **نفثة‌المصدور** مؤدی‌گشته هرآینه از صورت بی‌ادبی خالی نخواهد بود که صورت این فعل بی‌ادبانه می‌باشد و اگر نه خلاصهٔ عقیدهٔ این فقیر آن است که :

بر من جفا ز بخت خود آمد و گرنه شاه
حاشا که راه لطف و طریق کرم نداشت

دو سخن دیگر در اندرون آرزوانه شده به عرض می‌رساند و اختتام کلام بدان‌می‌کند: پوشیده‌نماندکه هرکس‌در دهی یا شهری به صنعتی یاحرفتی مشهور و مذکورگشت البته ارباب آن صنعت به زبان طعن و لعن هر قدر که توانند ملابس اعراض و اوضاع او را در نظر اعیان ملك به‌دنس عیب و قذر خواری آلآیند فکیف طالب علمی‌که نبشته های او همراه صبا و شمال‌به‌جناح دلپذیری و قبول، اقطار و اکناف‌جهان را فروگرفته باشد و قصاد ازهندوستان

۱ـ در حاشیه نسخهٔ اصل و حاشیه نسخه های : م ۲ و دم به جای‌کلمهٔ «عقل» کلمهٔ « عدل »آمده است .

و روم جهت نسخهٔ رسایل و تؤالیف[1] او فرستند و طلبند و شاگردان او در اطراف ممالك مثل: شیراز وسمرقند وروم و هند، میان دانشوران مشارالیه‌اند .

مرا به چشم قیاس کسان مبین که ز علم
دلم به گیسوی حوران همی کند بازی

و حال آن که این طایفه ازهمهٔ اهل‌حرف‌به حسد وخباثت نفس وغیبت یکدیگر ممتاز اند .

آورده‌اند که سبب این معنی را از افلاطون پرسیدند جواب چنین داد که غذا تقویم بدن اصحا کند هرکس که به نوعی از مرض مبتلا گردد و اگر چه شمه‌ای از انحراف‌مزاجی باشد چون به غذا مشغول شود مفضی به امراض موحش گردد و حال آن که جوهر علم غذای روحانی است باید که اولا تهذیب ذات خود از هوا جس جسمانی و امراض روحانی بکنند و بعد از آن متعرض غذا شوند. چون طایفهٔ طلبه بیشتر به امراض روحانی مثل حسد وبغض و بخل و غیره مبتلا می‌باشند و بی تنقیه و تهذیب نفس مشغول به تناول غذاکه عبارت‌از علم است می‌شوند، هرآینه به تراکم آن امراض مبتلا شوند .

شست و شویی بکن و آن گه به خرابات خرام
تا نگردد ز تو این خانهٔ پاك آلوده

غرض که هیچ کس را از اعیان مشهوران جهان طمع این نبوده که از غایلهٔ زبان اقران زمان خود سالم باشد .

و من ذالذی من السن الناس سالم
و لو[2] انـه ذاك النبی المؤید

حضرت رسالت پناه ختمی محمدی ـ صلوات الله و سلامه علیه ـ بـا وجود معجزات با هره و حجج ساطعه که به دست قدرت و قوت نبوت او :

۱ـ م ۲ : تولیف ۲ـ دم : و لولا انه .

قرص قمر به کاسهٔ گردون فرو شکست

از خوان معجزش چو خسیسی نواله خواست

جمعی از اقران زمانش که در معرض جاه و شهرت بوده ذات مبارك او را به‌هرگونه‌عیب ـ تعالی عن ذلك ، ـ موسوم کردند ، چنانچه نصوص آیات تنزیل، افصاح بدان نموده چندین موضع .

گرنه معیوب بداختر عیب گوید، چون کند

چون به غیر از عیب چیزی دیگرش در جیب نیست

در زمان غیبت بندگی حضرت، جمعی انگیزآن کردند که از علمای این[1] شهر وضع این فقیر را استفسار کنند و همانا یکدویی از ایشان به‌هرگونه سخن، مشغول شده باشند و این فقیر چون شنید خود به عرض پایهٔ سریرخلافت پناهی رسانید که چیزی که در غیبت گفته‌اند باید که در حضور آیند و بگویند و لیکن چون ایشان استنادآن سخن را به شیخ محمد جزری کرده بودند، ایشان را معذور داشت چه اومردی بزرگ بود و لیکن از مایهٔ دانشوری به‌غیر علم‌قرائت و حفظ قران و شطری از متن احادیث ، چیزی دیگر نداشت و چون بـه عراق آمـد و طیلسان شیدی بسر کشید ودر مجالس ملوك همین عربی گفتی، رتبت تقدمی یافت و جمعی از مشایخ که معتقد فیه ملوك بودند ، مصلحت وقت خود چنان‌دیدند که در مناصب آنجا او را دخل دهند **لالحب علی**[2] و چون صاحب منصب شد در مجالس از شاگردان این فقیر دایم متأذی شدی و شکایت کردی و یکبار حکایت وضع او در مصر یکی از ملوك پرسید از این فقیر و از آنچه آنجا بود شمه‌ای گفته شد و او را نوع تنزلی از آن وضع کردند ، مایهٔ عداوت را از آن‌گاه باز مخمر خاطر داشت و لیکن چون در عراق اظهار آن نتوانست، چون بدینجاآمد وسعت دستگاه، ضمیمهٔ جاه داشت ریزه مرغوبات و تبرکات به اعیان و اعوان ملك ریخته کوی چند بر سر راه این فقیر کند و با وجود آن

۱ـ دم : علمای این وضع . ۲ـ م ۲ : علمی .

که در زمان امیر زاده **اسکندر** کـه اولا باعث برتمکین او در عراق و تربیت منصب این فقیر شد و بعد ازآن اعدا اورا در ششدر تشویق می‌داشتند، این‌فقیر طرف اوگرفت و همیشه ممنون منت بودی و اظهار عهد محبت کردی که بسته‌ام چنانچه در نبشته های او ظاهر است، اینها امر دستیاری اواست .

مـن عاشر الناس لاقی منهم نصبا
لان سوسهم بغی و عـدوان

تا جهان‌هست‌از جهان‌اهل‌وفایی برنخاست
نیك عهدی برنیامد آشنایی برنخاست
از مزاج‌اهل‌عالم مردمی‌کم[1]جوی ازآنك
هرگز ازکاشانهٔ کرکس همایی برنخاست

و سخن دوم‌آن است‌که این فقیر هرگز معتقد جمعی‌که به سرمایهٔ‌علوم وحقایق درویشان و جلایل احوال ایشان دکان مشیخت واکنند وکمند رغایب هرکس را به عبارت رایقهٔ شایقه راست کرده درگردن طوایف عالم اندازند و ایشان را در دایره مریدی درآورند چنانچه حافظ گفته باشد :

صوفی نهاد دام و سر حقه بـاز کرد
بنیاد مکر با فلك حقه باز کرد

نبود . دراثنای مسافرت هرجاکه بدین طایفه رسیده به مقارع[2] تعریض و توبیخ متعرض‌ایشان شده و دورکن از جملهٔ‌آن رغایب‌که‌آلت‌کمند ساخته و می‌سازند یکی ظهور خاتم الولایه است‌که‌گویند نزدیك شده‌است و در این دوسال‌خواهد بود و اختیار عالم پیش درویشان خواهد بود. و یکی دیگر ارخای عنان‌طبیعت و خلع عذار تکالیف شرعی‌که این دو چیز مرغوب[3] بیشتر طباع عامه است و هرکه را یکی از ایـن در گردن همت انداختند و اشراب‌کردند منقاد و اسیر گشت؛ در این هر دوباب با ایشان بحثهاکرده در خلوت و به سر حد الزام و

۱- م ۲ : کم جوازآن‌که ۰ ۲- مقارع جمع مقرع: پناهگاه .
۳- دم : مرغوب طباع بیشتر .

اعتراف رسانیده حتی که یکی از بزرگان عصر که پیشتر از آن‌که این فقیر عازم سفر شود بدیشان رسیده بود و ایشان خرقهٔ تبرك آوردند و این فقیر گردن اعتقاد پیش داشته برسر این فقیر انداخته بودند در زمانی که از سفر مراجعت نمود و جمعی دید که منسوب بدان بزرگ‌اند و التزام تکالیف شرعیه کما ینبغی نمی‌کنند چون در بعضی مراحل کـه با ملوك می‌بود اتفاق صحبت بدان بزرك افتاد آن سوابق مذکور حجاب راه نشد وفی‌الحال طلب خلوت کرده اظهار شناعت وضع ایشان در این معنی کرد و مکالمه به‌حدی ممتد شد که به مباحثه و مکاوحه انجامید و آخرالامر در قلعهٔ اعتذار گریخت کـه واقع چنین است ولی جمعی از یکساله و ششماهه و یکماهه راه هـای طلب و دردمندی در خـاك نیاز نهاده به‌امید یك انگشت کاغذ که از ما بستانند می‌آیند، انصاف نباشد از ایشان دریغ داشتن .

بیا که رفعت این کارخانه کم نشود

به زهد همچو تویی یا به فسق همچو منی

گفتم بلی رفعت کنگرهٔ کارخانهٔ شما خود کم نخواهد شد و لیکن این طایفهٔ طالبان دردمند از این وضع، تصور چنان می‌کنند که التزام تکالیف شرعی ضروری نیست در این راه و با وجود آن‌که غیر واقع است این موجب[1] افسردگی ایشان می‌شود .

فرمودند که آن را طالب نگوید که بدین قدر افسرده گردد .

گفتم که تنزل به مقام طالبان ضعیف باید کردن کـه حضرت رسالت فرموده است: « **سیر واسیر اضعفکم** » اگر سوار براند پیاده و اماند .

هیچ نگفتند . و در نوبت اول که بدین شهر رسید بزرگی بود که هم در اینجا به صحبت او رسیده بسیار اظهار محبت و دوستی می کردند بدین فقیر و از درویشان او نیز چیز ها مشاهده می‌شد که محل سخن بود، با او نیز خلوت کرد و گفت که: حاشا از شما کـه گمان برند که موطن ترقی شما، مقام جمع

۱- م ۲ : فسردگی .

رسمی باشد یا درویشان شما را هم آنجا پیش منتهای منازل سیر نباشد از اوضاع مردم که نسبت خود به شما می‌کنند همین فهم می‌شود که انخلاع از تکالیف شرعی شعار خود کرده، به‌هر کس صحبتهای مشوش[1] می‌دارند و هرگونه سخن می‌گویند، حقا که‌او در مقام قصور و انصاف در آمد که ضبط مردم کردن در این‌روزگار به‌غایت مشکل افتاده است و استعداد ها قاصر و مردم میل به اباحت بسیار کرده‌اند.

گفتم هرگاه که چنین است شمارا نشاید که همه‌کس به‌خود راه دهید، جمعی که همت ترقی داشته باشند وقوت آنکه از فرق بعدالجمع که آن است موطن کمال بزرگان، بهره‌مند تواند بود، راه دهید وباقی را دور کنید که‌فساد بسیار از این وضع پیدا شود ـ نعوذبالله ـ چه این مقام جمع اقتضای آن می‌کند که هرعینی وصفتی وفعلی به‌جای خویش بشناسد: خوب به‌وجه خوبی وزشت از روی زشتی و به همان دستور که شناخته باشد به مرتبهٔ هر یك قیام نموده، به خوب متلبس شوند و از غیر او اجتناب نمایند به وجهی که انبیای عظام بدان مبعوث گشته پیغمبر ما ـ صلوات الله علیه و علیهم اجمعین ـ آن را تمام انجام فرموده.

الحق شنید[2] این سخنان‌را به‌سمع تلقی و جمعی‌را دور کرد و آنچه‌درباب خاتم الولایه نیز فهم کرده بودند با ایشان بحث کرد و روشن گردانید که‌صورتی که ایشان در این باب نقش بسته‌اند غیر آن است که بزرگان نشان‌داده‌اند و از مطاوی قرآن و حدیث بیرون‌آورده و هنوز تاآن زمان خیلی مانده. و غیر این دو کس، به بسی‌مشایخ رسید و این معنی با ایشان تمام کرد.

از آن جمله قبل از آن‌که به سفر رود به سر دفتر فساد وآشوب که این فتنه در جهان از راهگذر مردم او پیدا شد[3] رسید در اصفهان و توجیه سخنان

۱ـ م ۲ : می‌دارد. ۲ـ دم: الحق شنیدن این سخنان.

۳ـ دم: پیدا شده.

مذکور با خدمتش به‌حوالی تفضیح[1] رسیدو به وقاحت انجامیدچنانچه این‌معنی شهرتی داشته باشد.

من آن چه شرط بلاغ است بـا همه‌گفتم
اگـر چه فایده‌اش بدقبول و گـاه ملال

این زمان آن چه در معدهٔ[2] نامأنوس‌گره شده و هضم نمی‌شود و درد سر می‌کندآن است‌که آن جماعت را اثارهٔ تهمتی پیدا شد و متهم گشتند. این طالب علم پیر بیچاره‌که همواره درآن معنی با ایشان در مقام مقابله و معانده و نصیحت می بود،همه‌کس را این معنی‌معلوم در سلك ایشان‌کشیدندوعجیب‌تر آن‌که ایشان را از این تهمت ضرری چندان نرسید و این بیچاره ورای آنچه عرضه داشت‌کرد دامن عرض خانهٔ هفتصد ساله‌آلودهٔ شناعت این تهمت گشت و مضغهٔ جهانیان شده حالی بس غریب « لاله ساغرگیر و نرگس مست و برمن نام فسق » .

جهان پناها اگر مجرد منصب دنیوی بودی بالله العظیم کـه هرگز به گوشهٔ چشم هوس در نیاوردی و لیکن این‌کار[3] بدین صورت‌که افتاده تعلق به عرض خاندان قدیم‌گرفته که نشان شناعت‌آن سالها بماند بر فرزندان ـ عیاذاً بالله ـ و عقوبت‌آن مخصوص‌دار دنیا نخواهد بـود . چنانچه فتوای معاندان در دست داردکه واجب است براین فقیر که بکوشد در ایـن باب ، خدای آگاه است که دو نوبت که در اردو به درگاه عالم پناه آمد و تفرس اوضاع نمود بدین جازم‌گشت‌که اطفال را نقل به مملکت دیگر کند و به همین فکرمراجعت نمود .

عروس خاك خراسان چونیست سازنده
چه وصل او به نکاح و چه هجر اوبه‌طلاق

۱ـ م۲: تفصح . ۲ـ دم: ناموس، م۲: نامأنوس‌کرده شده .
۳ـ دم ; بدینصورت افتاده .

و لیکن چند چیز سد راه آمد یکی آن که به عرض حضرت سلطنت پناهی نرسانیده بود و مجال آن نشده و دیگر آن که جمعی از بزرگان مخفی هستند که به حکم: «**اولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری**».

لله تحت قباب العز طایفة اخفاهم فی رداء اللطف اجلالا

از نظر اعیان جهان مطلقا مخفی می‌باشند و اگر چه این فقیر بدین وضع که دارد این زمان، ایشان نمی‌تواند یافت و لیکن جماعتی که راه ملاقات آن بزرگان دارند گاهی تنبیه این فقیر در مهمات که افتد می‌کنند. چنان فهم شد که نقل موافق مزاج بزرگان نیست و تحریك به احرام این حرم هم از آن ممر بود فی‌القصه این زمان، سلوك جادهٔ اصطبار نیز به‌سرمنزل اضطرار رسیده به‌وجهی که اگر در تفصیل آن شروع کند موجب سآمت مجلس همایون گردد.

هر کس در اضطرار بـه جایی کند پناه
ما را پناه سایهٔ گیتی پناه تو است

افاضل ملاذا، چون شکستگی و افتادگی این پیر پرعیال که همواره از مخصوصان آستان سعادت آشیان بود بررای مظالم زدای، روشن و هوید است امیدوار است که یك لحظه لحاظهٔ التفات خسروانه مشغول همین فرمایند کردن و بردامن عنایت و عاطفت قدیم نهادن، باشد که از ملامت دوستان و شماتت دشمنان خلاص گردد:

چون غیر آستانت در همتم نیاید
هرگز که بهر کاری بر سوی آن بپویم
شرح خرابی من گر بشنوی ز کلکم
هم خود اشارتی کن این قصه با که گویم

بیشتر از این بسط بساط جسارت نتوان نمود و نشاید:

تا رمضان متصل به عید بود دولت از درگهت بعید مباد

همیشه تا گل انجم چنان بود که صبا　　فرو نریزد از این سبز و ترگلستانش
ز خرمی چمن ملك نوچنان بادا　　کزو زیاده بود بارور گلستانش

بمحمد والـه صلوات الله وسلامه علیه و علیهم اجمعین. تم[1] الکتابة فی۱۷ رمضان سنه ۸۳۸ به‌شیراز. م.

۱ـ م۲: تم‌الکتابة فی‌یوم الاربعا چهارم محرم سنه ۹۰۴ هجریة بمسعودیة یزد. دم: تم‌الکتابة فی‌جمادی‌آلاخر با برقوه.

۷

رسالهٔ اعتقادات

ب‌س‌م ال‌ل‌ه ال‌رح‌م‌ن ال‌رح‌ی‌م
۲۸۹ ۳۲۹ ٦٦ ۱۰۲

حمد بی‌حدو سپاس بی قیاس مالك الملکی را کـه پویندگان جهان نمایش یکسر بر دربارگاه جلالش دست نیازبرسینهٔ فروتنی نهاده به پای‌بندگی ایستاده‌اند .[۱] و جویندگان گوهر دانش که سرآمدهٔ این گروه‌اند ویابندهٔ شاهراه آگاهی در برخاکساران آستان حرمسرای جمالش[۲] هم بـه تکاپوی پرسش و پرستش‌اند .[۳]

چه تاری و روشن چه بالا وپست گواه‌است برهستیش هرچه‌هست[۴]
دور و نزدیك در رهش پویان وحـده لا شریـك لـه گـویـان

وصلات صلوات نثار خـاك پـاك نمایندگان آن راه کـه برگزیدگان بارگاه کبریااند ،علی‌الخصوص سرخیل آن زمرهٔ صفا اعنی محمد مصطفی وآل باکمالش ، که هرچند در سلك زمان شخص گرانمایه‌اش جوهر بازپسین شده، ولیکن درگزین‌گاه تمیّزذاتی‌اواست که اولا برداشتهٔ دست قبول آمده ودیگران برای بنیاد قصر کمالش پیشتر از او درعالم نمایش پیدا شده‌اند وهویداگشته .[۵]

گرچه پیشند انبیا چه غم است پیشی صفر بیشی رقم‌است

اما بعد، باعث برنبشتن این رسالـه دو چیز شد : یکی آنکه در قرآن مجیدکه آیینهٔ مقصود نمای هر صادقی است کـه قاصد سرحد مراد باشد، چنان یافت که حق تعالی حکایت فرمود از زبان هود ـ علیه‌السلام ـ که‌اوگواه گرفت

---

۱ ـ ب : ایستاده‌اند جویندگان. ۲ ـ ب: جمالش‌به تکاپوی . ۳ ـ ب : بیت . ۴ ـ ب : بیت . ۵ ـ ب : بیت .

مردم زمان خود را بر اعتقادی که داشت، با وجود کفر ایشان در آن آیت که می‌فرماید «**انی أشهدالله و اشهد وا أنی‌بریء مما تشرکون.**» چه هود - علیه السلام - از [1] نور نبوت وصفای[2] ولایت معلوم داشت که عالمیان درموقف عرصات بازخواهند[3] داشتن و از ایشان هرگواهی‌که دارند شنیدن. و همچنین در حدیث صحیح آمده است و مشایخ سنت مثل بخاری ومسلم در صحاح خود آورده‌اند که: ابوهریره - رضی‌الله عنه - روایت می‌کند از رسول - صلی‌الله علیه و سلم - که فرمود: «**المؤذن یشهدله من یسمع اذانه**،» یعنی هر کس که‌بانگ اذان می‌شنود فردا از برای مؤذن گواهی خواهد داد. و همچنین در حدیثی مطول آمده است به روایت ابوسعید خدری که شیطان از برای دشمنی‌یی که با بنی‌آدم دارد در وقت ادای[4] کلمهٔ شهادت واستعاذت می‌گریزد و صوت ضراط را عایق شنیدن آن کلمه می‌کند تا فردا ادای کلمهٔ شهادت که سبب رستگاری ایشان شود او را نباید کرد.[5]

به غفلت بر میاور یکنفس را / مدان غافل زکار خویش کس را
که یکسر واقفند احوال ما را / نهان خواهند کردن آشکارا

هر آینه برما واجب تر آمد آشکاراکردن اعتقاد خود بر نزد حاضران زمان و زمین خویشتن که عبارت‌ازامت ختمی محمدی‌اندکه خلعت وجودایشان‌به‌طراز «**کنتم خیرامة اخرجت للناس**» مزین و محلی است تا فردا سبب رستگاری گردد. انشاءالله[6] وحده‌العزیز.

پیداست حال مردم صادق چنانچه هست
خرم کسی که فاش کند هر نهان که‌هست

و باعث دوم برنبشتن این رساله آن شد که ابنای روزگار به تخصیص

۱ ـ دم: به نوره. ۲ ـ ب: صفائی. ۳ ـ ب: باز خواهد.
۴ ـ ب: ادای شهادت. ۵ ـ ب: بیت ۶ ـ ب: انشاءالله العزیزه بیت.

اهل دستار ، چنانچه شیمهٔ شریفهٔ ایشان است که به[1] مقراض اغراض همواره ملابس اعراض یکدیگر را عرضهٔ تخریق و تمزیق می‌سازند ، چنان استماع افتاد که در پایهٔ سریرا علی در باب اعتقاد درویشان از این جنس حکایتی کرده‌اند[2] .

تا چه مورم کم سخن نزد سلیمان گفته‌اند
یا چه مرغم کم حکایت پیش عنقا کرده‌اند

هرآینه اولا سبب این معنی عرضه داشت کردن و بعد از آن اعتقاد خود را آشکارا گردانیدن واجب دید .

اما سبب آنکه این طایفه منکر[3] می‌باشند درویشان را آن است که علمی چند مشکل از آثار انبیا و رموز اولیا برروی روزگار مانده که دست فهم هرکس به‌دامن ادراك آن نمی‌رسد ، و به غیر از زیرکان هوشمند که به حسن متابعت و پیران طریقت این راه را سپرده به پایمردی رفیق توفیق بعد از ریاضت‌های بی‌شمار و علوم بسیار که حاصل کرده تیزکام فکر را در این میدان توانند دوانید دیگری را مجال ادراك آن نمی‌باشد[4] .

هزار نکتهٔ باریك‌تر ز مو این جاست نه هر که سر بتراشد قلندری داند

و از این جاست که همواره در زمان پیشین ، که روی روزگار به آثار سلف صالح آراسته‌تر از این بود ، بیشتر علمای عالی‌جناب و اولیای ارشاد مآب را، مثل امام محمد غزالی و شیخ عبدالله انصاری وغیرهم که گوی سبقت درمیدان دوران از اشباه واقران خود به فنون علم و عمل ربوده‌اند ، بدین عیب موسوم گردانیده‌اند و تصانیف بلندپایهٔ ایشان را به نامها مطعون کرده[5] .

عشق بازی نه من آخر به جهان آوردم
یا گناهی است که اول من مسکین کردم

۱- ب : که بر . ۲- ب : بیت . ۳- ب : منکر باشند . ۴- ب : بیت . ۵- ب : بیت .

« لله‌الحمدوالمنة » که چون زبان طعن عیب جویان هر کسی را نامی می‌نهند و جامهٔ نام وناموس هر که می‌شناسند به رنگهای گوناگون می‌رزند[۱] ، یکی را به رفض نسبت می‌کنند ، و یکی را بدانکه خارجی است ، و یکی را بدانکه معتزلی است ، این فقیر را باری در سلك طایفهٔ صوفیه می‌کشند ، مثل جنید و شبلی و بایزید و خواجه محمد علی حکیم ترمذی ، وشیخ سعدالدین حموی که نور وصفای مرقدهریك قطری از اقطار عالم منور ومعطر گردانیده[۲] .

سرسودای وصالش نه من مفلس راست
مایـه داران جهانـم همه انبازانـند

هرآینه چون وضع روزگار بدین‌هنجار بود، ملهم وقت را فرمان‌چنین شدکه صورت حال را بامشهود اعتقادی‌که دارد در رشتهٔ انتظام‌کشد[۳] و به عز عرض پایهٔ سریر معدلت صریر رسانـد[۴] ؛ اعنی علیا حضرت گردون رفعت ، پادشاه گردون پناه، خسرو ستاره سپاه، فروزندهٔ گوهر تاج دولت و بختیاری برازندهٔ چتر عظمت ودیهیم‌جهانداری، زنده‌کننده شعار شرعی ونوامیس‌الهی، محوکنندهٔ رسوم بدعت وآثار تباهی[۵] ، دارای تخت آرای وفریدون پی‌فرخ ، معین‌الدولة[۶] والدنیا والدین، **امیرزاده شاهرخ** که در اوج دولت و عدل‌پروری آفتابی است تابنده و برسپهر سلطنت و دادگستری خورشیدی درخشنده[۷].

در اوج عزو دولتی ای آفتاب ملك   سارب مباد تـا بـه قیامت زوال تو

دولتمندی‌که ریاض اسلام‌را که مدتی مدید بودکه خار بدعت و خاشاك ظلم و شنعت چنان مستولی شده بود که چمن شرایع و احکام هدایت انجام نبوی را از نشو و نما بازداشته ، بەمیامن فرمان جهان مطاع وتیغ عالم اقطاعش یکسر از بیخ‌کنده شد وپاك‌گشت. کنون در هیچ گوشه، آوازهٔ ظلم نیست و نام‌ونشان

۱ـ ب : می‌زند . ۲ـ ب : فرد . ۳ـ ب : کشید . ۴ـ ب : رسانید . ۵ـ دم : تباهی . ۶ـ ب : معین‌الدین الدولة والدین. ۷ـ ب: فرد .

بدعت وسیاست نمانده[1] .

ظلم در آفاق نیست جز شکن زلف یار

فتنه درایام نیست جز خم ابروی دوست

جوانبختی که با وجود اسباب دولت وکامکاری[2] و سرمایهٔ جوانی و بختیاری یك لحظهٔ اوقات قدسی ساعاتش به شیوهٔ ملاعب و ملاهی که شیمهٔ سرخوشان شراب‌دولت ومغروران نشؤهٔ جاه باشد آلوده‌نگردد، بلکه‌همواره عمر گرانمایه را صرف‌تلاوت آیات قرآنی والتزام‌نوافل‌عبادات‌صمدانی می‌فرماید ، چنانچه اکثر ساعات‌شبانروزی مستغرق ادای اورا دکه دأب پسندیدهٔ عباد وعباد است دارد[3] .

هم عبادت در حسب هم پادشاهی درنسب

کو سلیمان تا درانگشتش کند انگشتری

از این رو واجب نمود که این پادشاه عادل دیندار ، که باد از عمر و ملك برخوردار ، برعقیدهٔ خود گواه گیرد ، تا فردا[4] در روز رستخیز که هر چیز گواهی‌یی که داشته باشند درحق‌یکدیگردهند. این‌سبب رستگاری وسربلندی گردد، انشاءالله وحده‌العزیز .

هر آینه‌می گویدوگواه می گیرد کمترین خاکساران[5] کوی‌افتقاروانکسار مؤلف این‌رساله **صاین ترکه**بعد از خدای تعالی این‌پادشاه دین پناه را وهمچنین هرکه در این زمان وزمین‌حاضراند وسخن این فقیر می‌شنوند، خواه جسمانیان عالم صورت که‌همگنان در می‌یابند ایشان‌را ، و خواه روحانیان عالم معنی‌که دیدهٔ صورت بینان به‌ادراك ایشان وفا نکند، یکسررا گواه براین عقیده‌می گیرد وبراین سخن که در این رساله ثبت است : اولا درآنکه خدای تعالی یگانه است به یگانگی حقیقی ، بی‌نیاز از شریك و انباز. یعنی در الوهیت وآفریدن

۱ـ ب : فرد . ۲ـ ب : کامرانی . ۳ـ ب : فرد . ۴ـ ب : تا فردای قیامت که هرچیز . ۵ـ م ۲ : خاکسارکوی .

عالمیان هیچ احتیاج به غیر ندارد که واسطه باشد ، چنانچه در اعتقاد بعضی از فلاسفه است، بلکه به‌خودی خود آفرید[1] و آفریندهر آفریده‌ای که هست و باشد.

از هیچ لعبتی به طرازد که هیأت است
بر آب صورتی بنگارد که پیکر است
گر مهره‌ای ز گوهر آبی کند درست
ور گونه‌ای به‌جوهر[2] خاکی‌دهد، زراست

نه جوهری است که او را جایی باشد یا جسمی که او را جهتی معین صورت بندد ، چنانچه مجسمه برآنند، تعالی عن ذلك، که منزه است از هرچه صورت پذیرد یا جای گیرد ، دور از آنها کـه ملاحده گویند و جمعی صورت پوشان بی معنی که اهل زمان ایشان را وجودی نام نهاده‌اند ، چه جای آنکه مقدس و منزه است از هرچه درخیال آید یا درعقل گنجد و به فکر اهل‌دانش‌بار آیـد[3] .

پاك از آنها که غافلان گفتند   پاکتر ز آنکه عـاقلان گفتند

پاکاذاتی[4] که حیوة کامل او از این روح بخاری که از امتزاج ارکان می‌بندد منزه است ، چنانچه علـم شاملش از انطباع صور معلوم مقدس و معرا است . وسمع او از آلات اصمخه وآذان مستغنی است ، چنانچه بصر[5] که از عضلات[6] حدقه واجفان بی‌نیاز و معرا . و همچنین کلام تمامش را حاجت بـه حنجره و لسان نیست. پادشاهی که میدان ارادتش به سرحدایجاد[7] منتهی‌نیست، چنانچه فلاسفه گویند ، بلکه ممالك ایجاد و اعدام و اعادهٔ اعدام همه در زیر حکم و فرمان او است و قدرت فرمان مطاعش در ایجاد و اعدام بـه ماده و مدت موقوف نه[8] .

۱ـ ب : آفریده .   ۲ـ ب : گوهر .   ۳ـ ب : باز آید .   ۴ـ ب : پاك .   ۵ـ ب : بصراز .   ٦ـ دم : که از آلات .   ۷ـ ب : الحاد .
۸ـ ب : مصراع .

«مقدری نـه بـه الت ، بـه قدرت مطلق» ؛ ذوالجلالی که با وجود این عظمت و عزت دیدار همهٔ انوار را در روز قیامت از دیدهٔ اهل ایمان‌دریغ ندارد؛ دور از آن سخن که معتزله گویند که اورا هرگز نتوان دید،حاشاه عن‌ذالك، چه‌دیده وران[1] کوی ایمان و ایقان درآن روز دیدار او را مانندهٔ[2] ماه چهارده تابنده[3] بینند ، چنانچه درحدیث نبوی آمده: «**ستورن ربکم کماترون القمر لیلة البدر**[4]» .

گفته‌ای در قیـامتم بینند	این گروهی محب شیدایی
آنچنان‌روی‌دلستان‌که‌تراست	خود قیامت بود که بنمایی

لطیفی که هرچه خواهد کند، براو هیچ واجب ولازم نیاید. اگرخواهد اهل طاعت و ثواب را به دیوان عدل فرستد[5] و در کشاکش پرسشش دارد . و اگر خواهد عاصیان و اهل عقاب بر دربارگاه فضل بدارد[6] و نامهٔ گناه ایشان را رقم عفو کشد ، دور از آن سخن که شیعه گویند[7] کـه بر او واجب است کـه لطف کند براهل طاعت و غضب براهل معصیت[8] .

ای به درماندگی پناه همه	کرم‌تواست عذر خواه همه
قطرهٔ ابررحمت توبس‌است	شستن نـامـهٔ گنـاه همه

کریمی که عاصیان امت محمدرا ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ اگر چه‌گناه بزرك‌کرده باشند وبه‌کبایر جرأت نموده درعذاب ابد نگذارد و به‌میامن‌شفاعت این مهتر از همه بهتر خلاص شده پروانچهٔ بهشت جاوید ارزانی دارد خلاف معتزله[9] :

شرط شفاعت تو ز ما گر کبایر است
مارابسی متاع از این‌جنس حاضر است

۱ـ ب : دیده وران روز دیدار اورا . ۲ـ ب : مانند . ۳ـ ب : تا بینند وبندد . ۴ـ ب : قطعه، گفتیم. ۵ـ ب : برد . ۶ـ ب : ندارد . ۷ـ م ۲ : گویند بر او . ۸ـ ب : ابیات . ۹ـ ب : بیت .

حکیمی که نیك و بد هر چیز را به زبان شرع و پروانچهٔ مطاع او موقوف کرده ، نه عقل[۱] را قوت آن داده که به‌خودی خود این حکم تواند کرد چنانچه معتزله گویند . ونه در ذات[۲] هرچیز صفتی نهاده که سبب نیکی و بدی او تواند شد[۳] .

حکم[۴] او میزان عدل آمد که در بازار ملك
زشت‌وخوب‌ازهم‌جداوخیروشرموزون کند
عقل را انگشت حیرت دردهان‌است دایماً
کو به تنها این همه‌ترتیب عالم چون کند!

قادری که کلام قدیم خود راکه نوباوهٔ عالم قدس است وترمیوهٔ جهان صفا وانس تحفه فرستادی سوی بندگان خود جهت هدایت ایشان در صورت اصوات و اشکال حادثه به وجهی که هیچ گونه گرد آمیزش حدوث گرد دامن قدم زمان نوردش نیالود ، چنانچه مخالفان بر آنند[۵] .

آلوده نشد هیچگهی دامن عزش
زین گردحوادث که بر آمد ز ظهورش

و همچنین گواه می‌گیرد حاضران زمین و زمان را برخود که باوری دارد به رسالت محمد ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ وبه هرچه او بدان فرستاده شده و به بندگان خود رسانیده ، چنانچه در سال وداع در وقت حج که اصحاب را جمع فرمود[۶] وبعد از آنکه مبالغه در این باب کرد سؤال فرمود که رسانیدم بـه شما پیغام را ، گفتند رسانیدی به همه آن پیغامها ، باوری دارد، مثل عذاب قبر ، خلاف مرجماعتی ازمعتزله. وهمچنین برانگیختن اجساد از قبور و عرض اعمال

۱ـ ب : نه‌عقل قوهٔ آن دارد .   ۲ـ م ۲ : ذات او .   ۳ـ ب: قطعه.
۴ـ ب : حکم او میزان عدل آمد که دربازار ملك ـ کوی به‌تنها این‌همه‌ترتیب‌عالم‌چون‌کند. عقل‌را انگشت حیرت دردهان‌است دایماً ـ زشت وخوب ازهم‌جدا وخیر وشرموزون‌کند
۵ـ ب : فرد .   ۶ـ فرموده .

و أحوال هریك در روز نشور همه حق است. و دوزخ و بهشت، برآنکه در قرآن وحدیث آمده، واقع وحق‌است. وآنکه گروهی درعذاب باشند وگروهی درنعیم، حق است. وشفاعت محمد درخلاص عاصیان، حق است. فی‌الجمله هرچه محمد مصطفی بدان‌فرستاده شده واخبار فرموده، جمله حق است.

و همچنین هرچه اصحاب باصوابش بدان اتفاق نموده واجماع کرده همین‌سبیل، چنانچه در مسألهٔ امامت که اول ایشان به‌زمان ابوبکر[۱] صدیق آمده وبعد ازآن عمر خطاب وبعد ازآن عثمان عفان و خاتم این سلسله خلافت مثلی علی ابوطالب‌شده، به‌حکم وراثت که مترتب‌برقرابت می‌باشد، همهٔ آن‌سخنان براین وجه، حق‌است. وهیچ شکی در این نیست. براین همه‌گواه‌گرفت امتان محمد که در این زمان موجوداند و حاضر، خواه آنانی‌که به حس همگنان در من‌آیند[۲] وایشان در می‌یابند، وخواه پاکانی‌که به‌دیدهٔ ظاهر بینان درنمی‌آیند[۳] یکسرگواه می‌گیرد بر این اعتقاد و بررجوع از هر چه خلاف این اعتقاد باشد که صادرشده باشد ازروی احتیاط قولاً وفعلاً، خاطراً[۴] وضمیراً تا ودیعت‌باشد نزد ایشان و در روز محشر ادای شهادت‌کنند براین تا سبب رستگاری گردد، با آنکه اعتماد کلی برکرم و عفو است‌که وعده فرموده نه برعمل[۵].

خوانی‌که اندر مطبخش پر ملایك هیزم است
آنجا نشاید سوختن خاشاك دود انگیز را

این است سر جملهٔ اعتقاد[۶] این درویش و هرکس‌که تابع او است در مذهب سنت و جماعت. و لیکن بباید دانستن[۷] که این جمله که اعتقادکرده نه همچون ابنای زمان ازسرگمان وتقلید دیگران‌کرده، بلکه از سر یقین صادق و علم‌کامل او را روشن‌گشته‌که به‌میامن متابعت[۸] محمد و پیروی سخنان حکمت

۱ـ ب: رضی‌الله‌عنه. ۲ـ ب: درمی‌آیند وخواه پاکانی. ۳ـ دم: می‌آیندگواه می‌گیرد. ۴ـ ب: و حاضراً وظهیراً. ۵ـ ب: فرد. ۶ـ ب: اعتقادکردنه‌همچون‌ابناء. ۷ـ م ۲: دانست. ۸ـ دم: متابعت‌وپیروان.

نشانش راه برده[1] .

رهروان را شب تاریك دلیلی باید
ما به‌بوی خوش آن زلف سیاه آمده‌ایم

نه به دلیل نظر وراه فکر ، که این راه پر از شوك شکوك و خاشاك شبه‌می‌باشد[2] «وین‌راه نه‌راه‌رهروان‌است» ، بلکه از پرتوانوار سخنان‌حقایق ترجمان‌خاتم‌الرسل و تتبع اضوا و اشعهٔ حکمت لمعانش که‌سالها به حکم فرمودهٔ: « **و اتبعوا النور الذی انزل معه**» به دل و جان کوشیده این عقیده را یقین[3] نموده .

سالها در بلاش می‌سوزم تـا نگویی بـلاش می‌بینم

چون سیاق سخن ، رهنورد بیان را بدین سرحد رسانید ، جای آن شدکه شمه‌ای از آن انوار[4] حقایق‌که مقتبس از[5] فحاوی کلمات جامعهٔ حضرت رسالت پناه محمدی است بدین عقاید منضم گردد ، و اشعهٔ تحقیقش که مرتبهٔ یقین از پرتو اضوای او ظاهراست برهمگنان هویدا شود ، تا حمل این کلمات برطامات ولاف وسخنان‌گزاف ، چنانچه شیمهٔ بیشترسخنوران روزگار ازشعرا و خطبا باشد ، نکنند[6] .

به‌سوی من تو به بازی[7] نگه مکن که زعلم
دلم بـه گیسوی حوران همی کند بازی

هرآینه واجب شدکه حدیثی که از امهات صحاح احادیث است ، کـه مبنای عقاید دینی برآن است ، در این سلك[8] در آورد و جواهر الفاظ درر نشان را با این عبارت خزفسان در رشتهٔ انتظام‌کشد ، و لطایف حکم و فنون دقایق که به‌زبان اشارت درطی‌این‌کلمات سحرآفرین‌مدرج فرموده به‌قدر[9] فهم‌واقتضای زمان آن را در صدد بیان آرد . واین حدیثی[10] است که در آخر زمان‌حضرت

۱ـ ب : بیت . ۲ـ ب : مصراع . ۳ـ ب : تعین نموده ، بیت .
۴ـ ب : نور . ۵ـ ب : مقتبس را فحاوی . ۶ـ ب : فرد . ۷ـ ب : زبازی . ۸ـ ب : سلك آورد . ۹ـ ب : بقدم . ۱۰ـ ب : حدیث است .

رسالت ، که شجرهٔ برومند[1] دولتش را هنگام باروری شده بود وعموم مردم را در سراپردهٔ جلالش زمان بار در رسیده . . عمر خطاب ـ رضی‌الله عنه ـ روایت می‌کند که : «**بینما نحن عند رسول‌الله ـ صلی‌الله علیه وسلم[2] ـ اذطلع‌علینا رجل شدید بیاض‌الثیاب،شدید[3] سواد الشعر، لایعرفه منا احدولایری علیه اثرالسفرحتی جلس‌الی النبی واسندرکبتیه[4] الی رکبتیه و وضع یدیه الی فخذیه**» . یعنی در میان آنکه ماپیش رسول خدا بودیم که ناگاه ظاهر شد برما مردی که جامه‌های او به‌غایت سپید بود وموهای‌او به‌غایت سیاه بود وهیچکس از مردم ما او را نمی‌شناخت و براو[5] هیچ اثر سفر نبود ، و هویدا شدن آن‌مرد تا به غایتی رسید که به سوی نبی نشستن کرد وهردو زانوی خود را به زانوی‌آن حضرت پیوست و هردو دست را برران مبارکش نهاد . این است فحوای‌لفظ حدیث . و اما لطایف و اشارات که در میان این عبارت مبارك درج فرموده ، و اینجا گنجایش اظهار آن دارد ، چهار بحث است که زبان رمز به تحقیق آن گویا گشته :

بحث اول آن است که به زبان رمز جلی بیان عالم غیب[6] فرموده که بنای بسی[7] از ارکان ایمان برآن است، چنانچه خواهد آمد. و بسی ازعلمای مشهور در فهم این عالم متوقف ومتحیراند ، چنانچه دوکس از ائمهٔ اهل‌سنت که اثبات آن کرده‌اند ، یعنی امام راغب و امام محمد غزالی که مطلع براین[8] عالم گشته‌اند ، و طایفهٔ صوفیه و محققان اصول دین ، به زبان تشنیع، مذکور می‌شوند در السنهٔ فقها . وبیان آن عالم ازچند جا روشن‌فرموده . اول درآنجا که لفظ «**طلع**» فرمود ـ یعنی برآمد و ظاهر گشت . و بی شك این معنی وقتی

۱ـ ب : بروشد . ۲ـ م ۲ : صلعم . ۳ـ ب : کثیر . ۴ـ ب : اسندرکبتیه وضع . ۵ـ م ۲ : ویرا. ۶ـ دم : طلم غیب. ۷ـ ب: بسی ارکان . ۸ـ ب : براین گشته‌اند.

صورت بندد که هم اینجا شخصی پیدا شود که نه از جایی آمده باشد ، چنانچه عبارت «**لایعرفه منااحد ولایری علیه اثرالسفر**» مؤیدآن است. یعنی هیچکس از ماکه حاضر بودیم او را نمی‌شناخت ، پس نه از مدینه بوده باشد ؛ و بر او اثر سفر نبود ،که نه از جایی آمده بود . پس اینها همه دلیل است بر آنکه هم از آنجا ظاهر شده . و این وقتی[1] تواند بود که در طی این عالم عالمی دیگر درج باشد یعنی عالم ارواح که آن را عالم غیب خوانند[2] . «در درون مغزی[3] بباید تا برون آید ز پوست» . فی‌الجمله جوهری نورانی در زیر[4] این اجرام ظلمانی ضرورت است که موجود باشد تا در هر جا که ماده و صورت و زمان مساعدت نماید ظاهر شود ، چنانچه در این عبارت اشعار به هر چهار فرموده که « **بینما نحن عند رسول‌الله اذطلع** » . و تحقیق این عالم غیب از مهمات دین است .

بحث دوم که هم به‌زبان رمز[5] بیان حقیقت جبرئیل ، که جملهٔ متقدمان و متأخران از حکما و محققان از آن قاصر اند ، فرموده و خصوصیت حقیقت او از این چهار صفت روشن می‌شود : دوتا وجودی که یکی مبین[6] ظاهر او است و یکی مبین باطنش[7] ، یعنی **شدید بیاض‌الثیاب ، شدید سوادالشعر** ؛ و دوصفت عدمی که همچنین هریك کاشف از صفتی از آن دو صفت باشند[8] ، یعنی «**لایری‌علیه اثرالسفرولایعرفه منااحد**» . و تمام تحقیق این سخن را بسطی بیش از این درکار باشد . همانا درکتاب **اصباح‌الانوار** چیزی از آن روشن شده ، همانجا طلبند .

وچون حقیقت عالم ارواح و خصوصیت جبرئیل روشن‌گشت ، آنچه

۱ـ ب : صورت تواند . ۲ـ ب : مصراع . ۳ـ ب : مغز بباید .
۴ـ ب : زیراجرام . ۵ـ ب : رمزحقیقت . ۶ـ ب : باطن او. ۷ـ ب: ایشان . ۸ـ ب : باشد .

ضرورت است که بعد از آن درمرایی سخن برطالبان روشن گردد دو چیزاست: یکی کیفیت وصول جبرئیل به[1] نبی ، و دوم چگونگی ملاقات و امتزاج ایشان به یکدیگر .

بحث سوم در بیان وصول جبرئیل به حضرت رسالت و تحقیق غایت آن حرکت وجودی که در اینجا معبر به‌طلوع شده . واین محتاج تمهیدمقدمه‌ای است که اولا روشن شود .

بباید دانست که پیکر تمام‌گوهر شخص انسانی که تمام صورت درطی آن مدرج است اوضاع وهیأت این‌هریك مشعر به اصلی از اصول معانی‌است وکاشف از کنه‌حقیقتی ازحقایق که منفرع بر آن اصل می‌شود، چنانچه‌در کتاب «**اسرارالصلوة**» چیزی از آنها نموده شده[2] . و دو[3] وضع ازمیان این اوضاع که اول‌وآخر[4] واقع شده‌اند مخصوص به مزید کلیت و احاطت‌اند : یکی‌هیأت قیام است که طرف اولیت ومبدئیت دارد ، ولهذا درصلوة فاتحهٔ ختمیه شعار شرعیهٔ او آمده؛ ودوم‌جلوس[5] (= ۹۹) که‌طرف‌اخریت‌ومعادیت دارد،وازاین‌روشهادت و سلام شعار شرعیهٔ او شده ، و صورت اولی احصایی او شاهد است بدین معنی .

هرگاه که این مقدمه برلوح ذاکره ثبت گشت ، آسان شود فهم آنکه چرا جلوس ، غایت حرکت طلوعی‌جبرئیل آمده . و بباید دانست که همچنانچه هیأت جلوس غایت حرکت طلوعی او است، همچنین آن‌غایت‌را مآلی‌ونهایتی که در حقیقت او است ماالیه آن حرکت ضرورت است که متحقق باشد . ودر عبارت[6] حدیث اشارت به تفصیل هردو فرموده ، آنجاکه گفته «**حتی جلس الی**

۱ـ ب : به‌بنی‌آدم .　۲ـ ب : شد .　۳ـ ب : ودر .　۴ـ ب: واخر حرف .　۵ـ عدد ۹۹ که درکنارکلمه (جلوس) نوشته شده درنسخه ب نیست.
۶ـ ب : عبارت اشارت .

النبی» . و از این سخن اذکیا[1] را روشن شود کـه نهایت و مآل آن حرکت جبرئیل که معبر به‌طلوع گشته نفس مبارك نبی می‌باشد ، نه مکانی که نزدیك او باشد . ولهذا نگفت «**لدیه وعنده**» چنانچه متعارف مثل این سیاق می‌باشد . و از این نکته هر که دریابد بسی حکمت فهم تواند نمود حاجت به‌زیادتی اظهار نیست[2] « که تو خود دانی اگر زیرك و عاقل باشی» .

بحث چهارم دربیان چگونگی ملاقات میان جبرئیل و نبی و امتزاج ایشان. و آنرا از دو وجه ناگزیر است که نموده شود : یکی آنکه گویا[3] باشد به بیان وضع ملاقات و هیأت آن ، ودوم آنکه گویا باشد به وضع تعلیم جبرئیل و اخذ نبی از او .

اما وجه اول بیانش آن است که همانا معلوم شده باشد این سخن که هیأت جلوس صورت آخریت ومعادیت است که همانجا موعد تمام اشعار و جلای صور علوم و اظهار آن خواهد بود . و شك نیست که عضوی کـه در آن هیأت صاحب خصوصیت امتیازی است و سر آمدهٔ اقران و اشباه خود می‌شود ، در دولت ظهور همین رکبتین است که وسط رجل و طرف جامعیت او واقع گشته . وشك نیست که بنای سلوك[4] برمراقی کمال از این رو بر آن عضو مقصور ومحصور آمده ؛ چه پوشیده نماند که در وضع جلوس اگر چه سایر اعضا را باوجه نسبت مقاربت پیدا می‌شود و ذل دوری بـه مکانت نزدیکی مبدل می‌گردد ، و لیکن هیچ یك را قوهٔ اتصال باوجه و سهولت[5] ملاقات با او غیر[6] از رکبتین صورت نمی‌بندد . هر آینه او درمیان اعضا مخصوص باشد بدانکه موطن تلاقی گردد ، چنانچه فرمودهٔ «**فاسند رکبتیه**[7]» بـدان دلالت می‌کند . آنچه بیان مناسبت ادا

۱ـ ب : اذکیا روشن. ۲ـ ب : مصراع . ۳ـ ب : ازکلمه «باشد» تا «به‌وضع» از نسخه «ب» ساقط شده است . ۴ـ ب : سلوك و مراقی . ۵ـ ب : وسولت . ۶ـ ب : غیررا . ۷ـ ب : رکبتی .

کند از وجوه حکمی همین تواند بود ، و لیکن اگر کسی را قوت آن کرامت شده باشد که درمراقی بطون آن تعمق نماید واز السنهٔ وجوه حرفی که عرف خاص انبیا و رسل بر آن مبتنی است استکشاف معانی و لطایف نماید به بسی[1] جواهر حکم و نفایس آن فایز گردد به تخصیص در این ترکیب[2] :

ورقی باز کردم از سخنش زیر هرتوی آن‌سخن تویی‌است

اما وجه دوم از این بحث تحقیقش آن است که دست در میان[3] اعضا مخصوص به مصدریت افعال و تصرف در فنون مقولات آن است که تعلیم یکی از صور[4] تنوعات آن خواهد بود . و پوشیده نماندکه در وضع جلوس که آنجا موطن تمام اشعار است ، چنانچه معلوم شده باشد ، هیچ عضوی به کمال انبساط درمستقرتمکن خود مانند فخذنیست. ولهذا در میان اقران خودمخصوص گشت بدانکه موضوع الیه مصادر تصرف گردد در تعلیم علوم . و در ظاهر لفظ او نیز اشعار به فراگرفتن علم و امر بدان بعد از ترتب این مقدمات هست ، و لیکن کسی‌را قوت فهم‌آن باشد که از محصورهٔ عادات اهل رسوم خلاص شده باشد و قانون پسندیدهٔ لغات را ملغی دانسته ، از راه کوچهٔ نجات منصرف گشته باشد وسخن را مبرا از این رسوم جعلی فهم کند[5] .

در جهان هرچه کرده‌اند عوام نزدخاصان‌رسوم‌وعادات‌است
انقطاع از رسوم این[6] حشرات اتصال همه سعادات است
راه تقلیـد محض را بستن افتتاح همه مرادات است

«فقال یا محمد ، اخبرنی عن الایمان . فقال : الایمان ان تؤمن بالله وملائکته وکتبه ورسله والیوم الاخر ، وتؤمن بالقدر خیره وشره. قال

۱- ب : بسی . ۲- ب : فرد . ۳- ب : در میان مخصوص .
۴- ب : صورت . ۵- ب :تطعه . ۶- ب : آن :

صدقت» .

یعنی چون آن جمعیت بزرگ در عالم حس ظاهر شد ، گفت آن مرد یعنی جبرئیل ، که ای محمد[1] مرا خبر کن از ایمان . پس گفت محمد که ایمان آن است که تو باوری به خدای سزای پرستش بیاری و به فریشتگان او و به کتابهای او و به‌پیغمبران او و به روز آخر[2] ، وهمچنین باوری به اندازهٔ هرچیزی بیاری‌هم نیکش و هم بدش ، که همه درزیر قدر وقدرت اویند . گفت آن مرد ، یعنی جبرئیل که : راست گفتی . این است فحوای ظاهر حدیث . و اما بیان حکمتهای بزرگ و اصول آن که زبان اشارت درمیان این عبارت بدان[3] گویا گشته پنج اصل است :

اصل اول - بیان راه تعلیم و تعلم فرموده و آداب و منازل آن را ، نموده ، که راه برگزیدهٔ انبیا و رسل همان بوده ، و هر سالکی که از این راه گشته به‌قدر آن ازوصول به‌سرحد مراد ایشان بازمانده و هرراهی که ازشارع قویم و راه راست این برگزیدگان دور افتاده به غفلت آباد «**کل بدعة ضلالة**» می‌رود . وهوشمند زیرک از[4] حاصل هر سالکی که برصحایف تألیفات خویش مرقوم کرده تفاوت راهها فهم تواند کرد و حقیقت این سخن نیز بر او روشن گردد[5] .

نقدها را بود آیا که عیاری گیرند تا همه‌صومعه‌داران‌پی‌کاری گیرند

و تحقیق بیان این راه مجالی بیش از این می‌خواهد ، در «**مفاحص**» چندی از مهمات آن مبین گشته ؛ از آنجا[6] فهم کنند .

حالیا آنچه در این حدیث مبارك بدان اشارت فرموده یکی آن است که خطاب کرده ، و دوم آنکه التماس آن نموده که مرا خبر کن . و در ضمن هر یکی بسی لطایف درج است . اولا آنکه[7] خطاب فرموده که «ای محمد»

۱- عبارت : مرا خبر ... تا آن است . از نسخه ب افتاده است . ۲- ب : قیامت . ۳- ب : بدانی . ۴- ب : که از . ۵- ب : بیت .
٦- ب : درآنجا . ۷- ب : از خطاب .

اشارت بر آن است که میان طالب ومرشد باید که قرب مرتبه باشد که اگر مرتبهٔ طالب و متعلم[۱] از مرشد و معلم دور افتاده باشد استفاده و استرشاد صورت نبندد[۲] .

این راه به خود برید نتوان   در پهلوی پهلوان مسا باش

و اما آنکه التماس‌اخبار نموده[۳] تحقیقش آن است که علم را مراتب است : اولا آن[۴] است که صورتی از معلوم پیش عالم هویدا گردد که دلالت بروجهی از وجوه معلوم کند ، بی‌آنکه چگونگی او روشن گردد . و این مانند اساس وبنیاد می‌شود هیأت علم را . و دوم آن است که این صورت معلوم با چگونگی حالش هویدا گردد که برچه سان است در واقع . واین هیأت تمامی[۵] علم است . و او را نیز مراتب است . وکمال او درآن است که حال معلوم و چگونگی آن عالم را به یقین روشن‌گردد . وآینکه می‌گوید چنین است یاچنان است ، نه از سر گمان باشد و تخمین، بلکه از روی تحقیق ویقین . و به‌عبارت « اخبرونی » این نوع از علم قصد فرموده ، یعنی‌هیأت تمامی علم که به‌کمال[۶] یقین پیوسته باشد . چه پوشیده نماندکه هر حکمی و علمی که از چنان حضرتی صادر گردد وشخصی از عالم غیب ظاهر گشته آن‌را تصدیق نماید . هر که‌متیقظ وهوشمند باشد از حاضران یقین‌کند و هیچ شك وشبهه وی را نماند. و مراد از هوشمندکسی است که از نقد وقت بهره‌ور تواند شد ، نه آنکه[۷] از وقت خود غافل است و مشغول وقتی دیگر می‌شود که گذشته یا آینده[۸] .

نصیب از عمر دنیا نقد وقت است
مباش ای هوشمند از بی نصیبان

فی‌الجمله از نکته‌های شریف که در ضمن این سیاق مبارك فهم شد

۱- دم : ومتکلم .   ۲- ب : فرد .   ۳- ب : نمودی .   ۴- ب: اولا آنکه .   ۵- ب : تمام .   ۶- ب : که‌کمال .   ۷- دم : نه‌از آنکه.
۸- ب : فرد .

یکی آن است که بی‌آنکه از عالم غیب واردی از افق اندرون بر آید که گواهی بر راستی خواطر وصحت معلومات بدهد، این علم به‌مرتبهٔ یقین نرسد[1]. به‌قوت بازوی عقل وکمند فکر ومقدمات اوبدین مرتبه نتوان[2] رسید، چنانچه‌دردمندی گفته باشد[3] :

هر دل که در آتش است آبش مدهید
و آن دیده که پر هواست خوابش مدهید
عقل از برمن برفت از بهر خدا
گر آید و در زند جوابش مدهید

اصل‌دوم - آن است که اشارت به چگونگی وضع این راه و آداب وصول از این ممربه‌سرحد مراد[4] نموده ، در آنجاکه خودرا مخصوص‌گردانید از جمع وگفت « **اخبرنی** ». یعنی «مرا خبر کن» . نگفت : «**اخبرنا**» وبیان‌این سخن آن است که طالب را نشایدکه به استدعای مطلوب در مقابل شیخ آید و خودرا هدف اشارات[5] تفهیم‌آثار اوگرداند، چه دراین هنگام به‌واسطهٔ‌نهوض طالب از مقام نیستی و حرکت به سوی سؤال هیجان قوای فاعلهٔ او هر چند زیاده‌تر خواهد شد . وهر آینه این‌معنی سبب ثوران مادهٔ شکوك وشبهات شود. و آن است که موجب حرمان[6] اکثر اهالی شهرستان نظر و سالکان کوی فکر می‌گردد . چه دأب پسندیدهٔ این‌طایفه آن می‌باشدکه مفید در مقابلهٔ مستفیدآمده از روی مناظره و مجادله استکشاف حقایق کنند . و هرآینه این معنی موجب تفرقه و تشویش خواهد بود[7] .

تو یکی واو یکی دو باشد دو — این‌یکی زان‌یکی ببایدکاست

و تمام تلخیص این سخن آن است که عبد مادام‌که درپی کسب اصلی

۱- ب : رسد . ۲- دم : نتوان چنانچه . ۳- ب : رباعی .
۴- ب : مواد . ۵- ب : اشارت . ۶- ب : حرمان اعالی . ۷- ب : بیت .

خود باشد و رفیقهٔ بندگی را از شوایب تعملات اکتسابی خالص دارد ، مستعد فیض اصلی تواند شد . و اگر خواهد که افعال و اعمال اکتسابی خویش را سرمایهٔ این راه کند ، که فی‌الحقیقة آنها به حکم فرمودهٔ « **علیها ما اکتسبت** » مادهٔ وبال ونکال او است ، به جایی نتواند رسانید[۱] .

اقبل الیها و انحهـا مفلساً[۲] فقد — وصیت لنصحی ان قبلت وصیتی

غرض که چون سبب عقد این جمعیت گرامی ارشاد صحابه بود اولاکه حاضر بودند ، هرآینه ایشان را در کنج زاویهٔ خفا و خمول متمکن گردانید[۳] ، وداخل متعرضان[۴] بازار سؤال و جواب نگردانید . و از حاضران حلقهٔ سود پرستان اعمال واحوال نشمرد تا طالبان هوشمند که زبان اشارت را فهم توانند کرد پند پذیر گردند ، و از آنجا راه بیرون شد کوچهٔ مقصود بیابند . چه همواره عرف خاص کمل که درمیان عالمیان غیب واقع شده‌اند همین زبان اشارت می‌باشد و بس[۵] .

به اشارت حدیث خواهم کرد — کـه غـریبم زبـان نمی‌دانـم

اصل سوم - بیان مهمات دین که طالب را ناگزیر است از آن فرموده .

و آنکه از همه ضرورت‌تر است مقدم داشته تا اولا طالب درپی علمها[۶] بی‌تفرقه نرود و سرمایهٔ عمر را در «**لایعنی**» صرف[۷] نکند . و ثانیاً مهمات دین خود را آنچه ضرورت‌تراست پیش دارد تا اگر عمر وفا نماید از درخت امید بی‌بهره نماند[۸] .

سخنی می‌رود بـه من کن گوش — پیش از آن کز سخن شوم خاموش

جـز یکـی نیست نقد این عـالـم — بـاز بین و بـه عالمش مفروش

و چون طالبان راه دین دوطایفه‌اند : اولا آنانی‌انـدکـه ایشان را به

۱- ب : شعر . ۲- ب : مفامیاه . ۳- ب : گردانیده . ۴- ب : متعرضات . ۵- ب : فرد . ۶- م ۲ ، ب : علمها تفرقه . ۷- ب : حرف وثانیاً . ۸- ب : بیت .

کوچهٔ معنی وسرحد یقین راهی هست ومعتکف آستانهٔ صورت نیستند ، و دوم آنانی‌اندکه ایشان را قوت سیر به سوی منازل تحقیق نیست و به تکاپوی‌اقدام علم وعمل[1] جز سراپای صورت نمی‌توانند فرا رسیدن[2] ،

یکی به بحر تحیر یکی به دامن کوه

کمر ببسته و در کوه کهربا جسته

و شك نیست که مهم راه هر یك جدا خواهد بود ، از این است که این حدیث مبارك از زبان راویان راست گفتار به دو عبارت به‌ما رسیده . در **صحیح‌مسلم** وبیشتر کتب حدیث ، اول این‌سؤالها اسلام واقع شده ، و مهم راه گروه دوم را نموده که بیشتر اهالی‌زمان بر آن راه‌اند. ولیکن در « **مصابیح** » سؤال از ایمان مقدم[3] است ، چنانچه مهم راه گروه اول است . و شك نیست که حضرت رسالت پناه محمدی چون خاتم الرسل است، و از شأن این منصب شریف آن است[4] که اتیان به‌جوامع الکلم نموده باشد، صاحب آن هرآینه باید که‌اشارت به مهم وقت خاص وعام در عبارت همگی نموده‌اش[5] روشن و مبین باشد ، تا همه از سماط هدایت نوالش بهره‌ور توانند[6] بود . از این‌رو این هردو روایت از آن منبع رشد وهدایت هویدا گشت و اصحاب باصوابش اظهار فرمودند[7].

به هیچ صورتی اندر نباشد این همه معنی

به هیچ سورتی اندر نیاید این همه آیت

اصل چهارم ـ بیان‌مراتب ایمان وتحقیق صور تنوعات کمالش‌نموده، به‌وجهی که از مبدأ ظهور آن شجرهٔ برومند کمالی تا نهایت در رسیدن ثمره‌اش درطی عبارات لطایف‌اشارات، سخنان‌نامدارش هویدا گشته. وهمچنین مدارج ترقی سالك[8] نیزنموده ، ومعارج و منازل رهروان[9] شاهراه مراد به زبان‌اشارت

۱ـ ب : وجزئیات خبر . ۲ـ ب : بیت . ۳ـ ب : مقدم داشت .
۴ـ م ۲ : این است . ۵ـ ب : نمودش . ۶ـ ب : تواند . ۷ـ ب : فرد . ۸ـ ب : سالك نموده . ۹ـ ب : رهروان راه .

بیان فرموده[1]. «سخن چنین کند آن کس که او به حق گویاست» .

وچون دراصول احصایی که عبارت هدایت بیان از آن این نشان‌داده که «**من احصاها دخل الجنة**» چنان روشن گشته که‌صورت تفاصیل مراتب مطلقاً در مرتبهٔ شش تمام انجام می‌شود ، ایمان نیز برطبق همان اصل بیان فرموده . اولاازبرای‌تقدیم اهم،نهایت‌مراتب‌را مقدم‌فرموده که«**الایمان**[2] **ان تؤمن بالله**» یعنی ایمان آن است که تو استوارگردی به خدای سزای پرستش ، و علمی از سر وثوق واستواری بدوحاصل کنی - چه ایمان در لغت عرب به‌معنی طمأنینت و وثوق است. و هوشمند زیرك را معلوم باشد که هر که استوار شد در علم‌بدین اسم جامع که الله[3] است،او را معرفت به سایر حضرات الهی حاصل شده‌باشد چنانچه در **مفاحص** شمه‌ای از شمایم چمن تحقیقش ظاهر گشته . اینجا[4] مجال گنجایی آن نیست .

دوم مرتبه‌ای که یلی[5] آن‌حضرات‌است،عالم‌ارواح است‌ومرتبهٔ ملایکهٔ مقربین؛ از آن‌رو که مستند بدان حضرت‌اند،و منصات و مجالی کمالش واقع شده‌اند، چنانچه مدلول‌های «**ملایکته**» است .

و مرتبهٔ سوم عالم اجساد است ، و مرتبهٔ صور حرفی که کتب آسمانی پیکر تمامی آن را نموده هم از روی استناد مذکور .

و مرتبهٔ چهارم عالم اجسام است که غایت‌کمالی صور کونی است و هیأت تمامی آن در پیکر گرامی‌گوهر رسل ظاهر گشته از روی استناد مذکور .

و مرتبهٔ پنجم ،که عقدآن برزخ البرازخ است و صورت جمعیت کل آمده ودایرهٔ وجود بدان تمام انجام‌گشته ، یوم آخر است - یعنی روزبازپسین. چه نقطهٔ آخر درآن صورت تامّه، عین اول خواهد بود . و از این است که اضافت ساقط گشته ، ونسبت که درسایرمراتب اثبات فرموده اینجا منتفی‌شده.

۱- ب : ع .　۲- ب : الایمان تؤمن بالله و ملایکته .　۳- م ۲ : ا ل ل ه .　۴- ب : اینجایی .　۵- ب : که یکی .

و محل ظهور آن، مرتبهٔ کلام مرسل است که از آنجا ظاهر گشته بیان ساعت و سایر مقامات[۱] ومواطن آن واحکام آن[۲] . چه هرسعادتمندی که توفیق آن یافته باشد که از کلام آسمانی که تحفهٔ انبیا و رسل‌است که حکیم[۳] علیم ـ جلت‌قدرته ـ به‌سوی بندگان خود فرستاده بهره‌ور گردد، سایر احوال‌قیامت و مواطن[۴] آن چنانچه دربیان عقیده بدان اشارتی شده او را روشن گردد ، بی‌ارتکاب تأویل و التزام تعسفات آن . وچون دراین رساله جای بیان آن نیست ، بیش از این گنجایی نداشت . در غیر[۵] این مجال آنچه بدان موفق باشد روشن گرداند «وفقنالله وایاکم لفهم المراد من الکلام بمحمد وآله ـ علیه الصلوة والسلام ـ»

وشك نیست که[۶] هرچه متفرع برمرتبهٔ اجسام شود و از اوهویدا گردد آن[۷] آخر مراتب ظهور باشد بالضرورة . و از این‌رو این صورت بازپسین معبر به یوم[۸] آخر شده . وچون این مرتبه صورت[۹] سایرمراتب آمده و همهٔ جزئیات‌وکلیات را باجمیع[۱۰] احکام واحوال نموده، صورت وحدت‌مطلقه همین باشد. وهرآینه نسبت و اضافت را مجال گنجایی نماند اینجا مانند دیگر مراتب ، از این‌رو طی ضمیر کرد[۱۱] .

روی صحرا چو همه پرتو خورشید گرفت
کی تواند نفسی سایه بدان صحرا شد

مرتبهٔ ششم ، که صورت تمامی مراتب، ایمان خواهد بود که عبارت‌از علم‌کامل است ، آن است که ایمان به‌قدر بیاری ـ چه در مرتبهٔ پنجم تنزلات وجودی و تنوعات ظهوری مبدئی تمام انجام شده ، چنانچه برواقفان «دایرهٔ طهویه[۱۲]» بیان آن روشن گشته. ودراین مرتبه فتح ابواب مراقی علمی ومعارج

۱ـ ب : مقدمات . ۲ـ ب : آن جوهر چه . ۳ـ ب : وعلیم .
۴ـ ب : و موطن . ۵ـ دم : در غیر مجال . ۶ـ ب : که متفرع . ۷ـ ب : این . ۸ـ ب : سیوم . ۹ـ ب : بر سایر . ۱۰ـ م ۲ : و احکام .
۱۱ـ ب : گردد ، فرد . ۱۲ـ ب : ظهوریت .

شعوری معادی فرموده . و از این‌رو اعادهٔ لفظ **تؤمن** شده ، چه در این موطن دنیا به غیر از تعلق به صورعلمی و مقر[۱] شدن به مراتب تیقن آن به هیچ وجهی دیگر تحقق[۲] به معارج معادی صورت نمی‌بندد . و در غیر این مجال روشن گشته[۳] باشد زیرك متفطن را که مبنای تحقق مراتب شعوری و تیقن آن ، که سایر احکام معادی از مراقی عروج اوهویدا می‌گردد ، صورت احصایی لبابی است که چون استکشاف از حقیقت آن کنند عبارت کمیت و مقدار و آنچه نسبتی اشتقاقی داشته باشد بدین الفاظ مطابقترین[۴] صورتی بود از برای ادای این معنی. وچون دراین[۵] عالم تمییز و تفصیل[۶] اشیا بکماله ظاهر گشته ، و خیر از شر جدا می‌شود ، و سعید از شقی ممتاز می‌گردد ، اشارت به تفصیل خیروشر فرمود[۷] .

اصل پنجم بیان مبدأ این طریق آشکاراکرده وسرراه سالکان‌مسالك هدایت وطالبان منازل ومقامات دین که خواهندکه به‌سرحدیقین برسند، روشن فرموده . وآن درمرتبهٔ[۸] ششم است که ایمان را باز تکرار فرموده تا اشارت به مقام تیقظ سالك شود .

و تحقیقش آن است که «قدر» نزد اهل ظاهر عبارت از تعلق ارادت ازلی است به موجودات در وقت ایجاد ایشان . پس سایر موجودات خارجی از افعال[۹] واحوال هرکس که موجود است همه متعلق «قدر» خواهد بود. واول چیزی که سالك را واجب است در وقتی‌که شروع در مراقی ایمان و معارج یقین[۱۰] می‌کند آن‌است که تمییز افعال خیر از شر بکند ، و کردنی از ناکردنی جدا گرداند تا بـه میامن التزام افعال خیر و ترك شر بـه مرتبهٔ موت اختیاری برسد و مستعد ظهور احوال‌قیامت صغری‌که «**من‌مات فقدقامت‌قیامته**». گردد،

۱ـ ب : و مقرر . ۲ـ ب : تحقیق . ۳ـ ب : گشته زیرا که .
٤ـ ب : مطابق صورتی . ۵ـ ب : درعالم . ٦ـ ب : عصیل . ۷ـ ب: فـرموده . ۸ـ ب : و آن مـرتبه . ۹ـ ب : افضال . ۱۰ـ ب : معین کند .

و یوم آخر را متحقق شود، و قابلیت[۱] تیقن به‌کلام رسل در او هویدا گردد، و صحبت پیروان ایشان را راه برده، وفهم نموده، بدیشان ملحق تواند گشت، و از اینجا قوت عروج به‌عالم ارواح و ملایکهٔ[۲] مقربین اورا پیدا شود. وچون تمام جمعیت این مراتب[۳]، سالك را حاصل شده و بدان متحقق گردد[۴]، هرآینه قابل آن تواند شد[۵] که ایمان به[۶] یگانگی واحد حقیقی بداند، و بدان مرتبهٔ ارجمند فایز گردد. کسی که بدین راه نرفته باشد و این منازل به پای جد و اجتهاد و همراهی رفیق توفیق نسپرده[۷] باشد، از او[۸] فهم توحید انبیا و اولیا دور خواهد بود. به سخن هرکس از راه نباید رفتن، که[۹] در میان درویشان رسمی و صورت پوشان هرگونه سخنان و عقاید پیدا شده[۱۰].

پوشیده مرقعند ازین خامی چند بربسته زطامات الف لامی چند
نارفته‌ره صدق وصفا گامی چند بد نام کنندهٔ نکو نامی چند

« قال: فاخبرنی عن الاسلام. قال: الاسلام ان تشهد[۱۱] ان لااله الاالله و ان محمداً رسول‌الله، و تقیم الصلوة، و تؤتی الزکوة، وتصوم[۱۲] رمضان، و تحج البیت ان استطعت الیه سبیلا . قال صدقت . » یعنی اسلام آن است که گواهی از اندرون خود بدهی بدان که هیچ معبودی به جز از خدای سزای پرستش[۱۳] نیست، و بدانکه محمد فرستادهٔ اواست، و نماز را بپای داری، و زکوة را بدهی، و رمضان‌را روزه‌داری، و زیارت کعبه بکنی، اگر استطاعت و توانایی راه‌آن باشدت. این است فحوای ظاهر حدیث. فاما اصول تحقیق

۱ـ ب: قابل. ۲ـ ب: ومرتبه ملائکه. ۳ـ ب: مرتبه.
۴ـ ب: گردد که. ۵ـ ب: شود. ۶ـ کلمه «به» ازنسخهٔ ب افتاده‌است.
۷ـ ب: بسپرده. ۸ـ ب: از فهم. ۹ـ ب: که‌میان. ۱۰ـ ب: نظم.
۱۱ـ ب: ان تشهدوا. ۱۲ـ ب: شهر رمضان. ۱۳ـ دم: پرستش‌وبدانکه.

که در طی این عبارت مبارك هویدا فرموده و اینجا گنجایی اظهار آن هست‌سه اصل است و نکته‌ای :

اصل‌اول آن است که همانابیشترك معلوم شده‌باشد که‌در بعضی‌روایات تقدیم مرتبۀ اسلام‌آمده ، و در بعضی تقدیم مرتبۀ ایمان؛ و نکتۀ هر یك روشن گشته. پس مقرر شدکه هر دو، مهم راه سالك خواهد بود علی اطلاقه . از این است‌که ایمه سنت و جماعت و سایر صحابی[1] وتابعان براین رفته‌اندکه ایمان عبارت از جمع است میان اعتقاد قلبی، که مرتبۀ ایمان در حدیث بدان منطوی است، و اعمال جوارح، که اسلام مشتمل برآن است ، تـا شرایط احتیاط در دین نموده باشند و مهمات راه سالك را به واجبی بیان فرموده، و از مقتضای تبیان به جوامع‌الکلم که منصب خاص خاتم الرسل ـ صلوات الله وسلامه[2] علیه‌ـ همان است تفصی نموده باشند در تحقیق اصول دین و بیان احکام شرع مبین‌ـ « رضی‌الله عنهم اجمعین و جزاهم عنا خیراً » .

اصل‌دوم آن است کـه اسلام عندالتحقیق[3] عبارت از ظهورآثار علم کامل‌است، که درمرتبۀ ایمان، تحقیق‌آن روشن‌شده، برجوارح و اعضای‌ظاهر[4] و افعال و احوال عبد . وآن برمقتضای اصل احصایی که در دایرۀ « طهویه[5] » مبین گشته همین پنج مجلی بیش نیست او را. اولا صورت قولی است‌که عبارت از کلمۀ شهادتین خواهـد بود کـه مفصح از تمام مدارج ایمان است . و دوم صورت هیئتی[6] است جامعه میانۀ اقوال و افعال و اوضاع، یعنی نماز . و این صورت هم مشتمل است برتمام ارکان اسلام. اشتمال اول برتمام مراتب‌ایمان چنانچه در « رسالۀ صلوة » مبین گشته. و حقیقت‌آن هفده رکعت است‌که درپنج وقت زمانی‌متفرق فرموده، و شمه‌ای از دقایق حکمت‌آن‌در رساله روشن‌گشته

۱ـ دم : صحابه . ۲ـ ب : سلامه تفصی . ۳ـ ازعندالتحقیق تاآن روشن شده برجوارح از نسخه ب افتاده است . ۴ـ ب : ظاهر او . ۵ـ ب : طهوریه . ٦ـ م ۲ : هیئت است .

به قدر مساعدت زمان. اینجاگنجایی بیان آن نخواهد بودن. بعد از آن رکنی وجودی است که نفع آن به غیر[۱] متعدی تواند شد[۲]. اینها همه ارکان وجودی‌اند که متعلق صدور آنها زمان است که مبدأ طرف محیط[۳] و اطلاق خواهد بود. و بعد از این دو رکن دیگر هست: یکی عدمی و آن صوم است، و یکی وجودی که متعلق صدور آن مکانی است که طرف کثافت و تقیید[۴] است و آن حج است و از این رو مشروط به استطاعت آمده.

اصل سوم آن است که در طی این ترتیب، مدارج ترقی سالك در مرتبهٔ افعال و بیان کلیات منازل او که در بیابان[۵] طلب واقع گشته اولا عموم سالکان مسالك کمالات انسانی را، و بعد از آن منازل خاصهٔ ختمین را روشن گردانیده چنانچه اولا بر رهروان شاهراه کمال واجب آمده، آن است[۶] که دست توسل از سایر صور کونی که مشوب به عوارض زمانی و مکانی باشد تمام فرو شوید[۷]، و درعروهٔ وثقای کلمتین وجود یتین زند، وظاهر و باطن خود را به آثار وخواص حروف آن متحلی و متحقق سازد. چنانچه بیست و چهار ساعت که ادوار و اطوار اشخاص زمانی بدان می‌گردد مطلقا زمام تصرفش بـه دست اعیان این حروف باشد که هر ساعتی قهرمان وقتش یکی از ایشان باشد، هر آینه به‌میامن تصرفات اعیان وجودی و تأثیرات اسمای ایشان صلاحیت این معنی در او پیدا شود که متحقق به حقیقت قلبی انسانی گردد و قاب قوسین وجوب و امکان را دریابد و بدان مرتبهٔ جلیله رسیدن گیرد و سر فحوای: «**منه بدا واليه يعود**» بر او هویدا شود و روشن گردد[۸].

کین آن سر کوچه بود که اول   زانجا[۹] به همه جهان سفر کرد

و چون بدین مرتبه فایز گشت، او را استعداد آن پیدا شود کـه در عین

۱ـ ب: آن غیر. ۲ـ ب: میشود. ۳ـ ب: محیط او.
۴ـ م ۲: تقید است. ۵ـ ب: در بیان. ۶ـ ب: این است. ۷ـ ب: شدند. ۸ـ ب: فرد. ۹ـ ب: ازآنجا همه.

همین مکان و زمان و متعلقات احوال کون و امکان اقامت[1] صلوة جمعی نماید و این معانی که او را روشن گشته و بدان متحقق شده، مصدر به فاتحهٔ سبع المثانی ختمی مؤدی گرداند و به ارکان[2] تقلبات نزول و عروج آن فایز گردد، تا منتهی به قعود در «مقعد صدق» گردد و به وصول « دارالسلام» سلام تمام انجام شود. و لیکن این را به میامن قرابت و وراثت حضرت ختمی توان یافت[3]. « این راه به خود برید نتوان » .

و بعد از این مرتبه سالک را سرمایهٔ آن پیدا شود که دیگری را از کمال بهره‌ور گرداند، و نصیبی از نصاب علم و معرفت به اصناف طلبهٔ کمال از فقرا و مساکین و ابنای سبیل و اهـل اعمال و غیرهم تفرقه گرداند. همین است نهایت معارج[4] عموم مردم از منتهجان طریق تحقیق که به همراهی رفیق توفیق به سر حد کمال خاصهٔ خود راه برده باشند؛ و نام انسان به حقیقت برایشان اطلاق شده نه به مجاز[5] .

جهدی بکـن ار پند پذیری دو سه روز
تابو کـه رسی بـه گوهر جـان افروز

چه همهٔ افراد انسانی را سرمایهٔ این قابلیت داده‌اند[6] .

فریدون فـرخ فـرشته نبود زمشك و ز عنبر سرشته نبـود

و اما منازل خاصهٔ ختمین اولا ختم ولایت را مقدم داشته جهت قرب احتظای[7] عموم کمل به ولایت . وصوم اشارت بدان است از روی اختفا[8] میانهٔ اعمال بشری. و همانا خاتم طریقة المشایخ، شیخ سعدالدین حموی ـ قدس الله سره العزیز ـ رساله‌ای در ایـن باب نبشته[9] و بیان اختصاص محبوب بدان کرده از آنجا تحقیق این سخن بجویند. و آخر همه ختم نبوت است و آن مشارالیه به

۱ـ ب : اقات . ۲ـ ب : و ارکان . ۳ـ ب : ع . ۴ـ ب : هموم . ۵ ب : نه مجاز، بیت . ۶ـ ب : بیت . ۷ـ ب : استنطاء . ۸ـ ب : انتفا . ۹ـ م ۲ : نوشته .

عملی کرده که از دایرهٔ تعمیم بنی نوع مفروز[۱] آمده و به جمعی متمیز و مستعدان مخصوص شده، و آن حج بیت[۲] است که به حکم فرمودهٔ: « **و اذیرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل** » تأسیس مبانی آن بدان خانوادهٔ نبوت اقطاع مقرر بوده .

و اما **نکته** . چون تحقیق این دو مرتبه که اول عبارت از صورت عقدی قلبی است که عبد را حاصل شود و بیان مدارج آن ، و دوم[۳] صورت قولی یا فعلی خارجی و تحقیق تنوعات آن، و شك نیست که این هر دو نوع از صور موجودات احتیاج بدان دارد که مطابقت واقع در او متحقق گردد تا به درجهٔ اعتبار و اعتداد[۴] پیوندد ، هر آینه در این هر دو مرتبه جبرئیل حضرت رسالت را تصدیق نموده، تا اشارت بدین نکته شود که در این هر دو مرتبه مجرد تحصیل صور کافی نخواهد بود، بلکه لابد است از مطابقت این صور محصله[۵] به واقع. و این در مرتبهٔ اول معبر به صدق است میان عامهٔ و در مرتبهٔ[۶] ثانیه به اخلاص تعبیر می‌کنند[۷] و به صدق هم[۸] .

نیست جز صدق دلیل ره مؤمن به خدای
گر کسی را به از این هست دلیلی قل هات

« **قال : فأخبرنی عن الاحسان . قال : الاحسان ان تعبدالله کانك تراه، فان لم تکن تراه، فانه یراك** » . یعنی بعد از آن سئوال کرد جبرئیل ، و گفت: مرا خبر ده از احسان که چیست؟ حضرت رسالت گفت : احسان آن است که تو خدای را آن چنان پرستی که گویا او را می‌بینی، که اگر[۹] تو از آن نیستی که او را بینی، او ترا می‌بیند این است معنی ظاهر حدیث .

۱ـ ب : مقرورنست . ۲ـ ب : بیت که . ۳ـ ب : صورتی .
۴ـ ب : اعتذار . ۵ـ ب : محصل را . ٦ـ ب : و در مرتبه به اخلاص.
۷ـ ب : می‌کند . ۸ـ ب : بیت . ۹ ـم ۲ : که اگر تو او را نمی‌بینی .

و اما تحقیق اصول که اینجا گنجایی آن دارد یك **اصل** است. و آن این است که چون ایمان و اسلام، که حقیقت عبادات اختیاری کـه ثقلین برای آن آفریده شده مبتنی بر آن است، بیان کرده شد، هر آینه جای آن است کـه در معارج کمال آن شروع نماید. و اول مدارج کمالش این است که معبر به احسان شده، و بیان معنی احسان موقوف تحقیق مقدمه‌ای است.

و بیانش آن است کـه همچنانچه اشخاص کاملهٔ[1] حیوانی را بدنی و روحی ضرورت است که دست ائتلاف به هم داده باشند[2] تا آن شخص بـه پای تواند آمدن و در بسیط وجود ظاهر تواند شد، همچنین اشخاص عبادت نیز بی آن که این هر دو رکن به‌هم پیوندد ظهور آن صورت نبندد. و در این اشخاص آن عقد قلبی و وثوق علمی که ایمان بدان مفسر[3] شده به منزلهٔ روح می‌شود، و اعیان اقوال و افعال شرعی که اسلام از آن تعبیر نموده به منزلهٔ بدن.

چون این مقدمه معین شد بباید دانست که همچنانچه تفاوت اشخاص حیوانی در مناسبت[4] اشکـال و اوضاع موجب زیـادتی قبول می‌شود و عـدم تناسب سبب بعد و تنفر[5] می‌گردد، اشخـاص عبادات نیز همین سبیل دارد - چندانچه تناسب اشکال[6] بیشتر و ائتلاف روح وبدن به‌هم نزدیکتر و سخت‌تر، در بازار قبول رواج و رونق آن بیشتر خواهد بودن. و حال آن کـه این تناسب اشکال و توافق ارکان و ائتلاف بنیان شخص معبر بـه حسن است. و احسان عبارت از زمان ظهور حسن است، چه عرب می‌گوید: « **احصد الزرع ای حان ان یحصد** ». پس احسان درحقیقت عبارت از هنگام ظهور محاسن اعمال وعبادات خواهد بود، چنانچه فحوای فرمودهٔ: « **من اسلم وجهه لله و هومحسن** » بدان دلالت می‌کند.

۱ـ ب: کامل. ۲ـ ب: باشد. ۳ـ ب: منتشر. ۴ـ ب: در مناسبة به کمال و اوضاع. ۵ـ ب: تنفیر. ۶ـ ب: استکمال.

و این مقدمه هم معلوم می‌باید کرد که صورت مادام که در طی کثایف اجرام و هیاکل اجسام ظاهر شده بی آن که غبار کدورتی بر صفایح صفای او نشیند نتواند بود، هرآینه‌حسن بصرافته[۱] در این عالم جسمانی صورت نبندد که هویدا شود. و از اینجاست که اساطین کمل از انبیا و اولیا ـ صلوات الله‌علیهم اجمعین ـ التفات زیاده بدین مظاهر جسمانی ننموده‌اند، و صورت جسدانی[۲] مثالی را از محبوب اعتبار کرده‌اند و عشاق را بدان دلالت فرموده[۳].

وصال یار اگر خواهی خیالش را ملازم شو
وگر درخاطرت‌نقشی دگر آید خیال است آن[٤]

مالمجنون عامر من هوا ها — غیر شکوی بعادها و اغتراب[۵]
و انا ضده فان حبیبی — فی‌فؤادی فلم ازل‌فی‌اقتراب

و یکی‌از بزرگان متأخران دراین باب آورده است که: **الجارذی القربی مقدم علی الجار الجنب و هذا ذوق یعز واجده[۶] ولو وجد القائلون بالسماع و الشاهد الذین هم[۷] جثالة الصوفیة ما طلبوا[۸] شاهداً و لاسماعاً ابداً لانه[۹] مقام فرقة فلهذا لم تجی بالشاهد کتاب و لاسنة ولاجعلوه طریقا ولاقربة[۱۰]**.

هرگاه‌که این مقدمات زیرك متفطن را برصحایف اذهان ثبت شد، معلوم‌گشت او راکه احسان جزدر عالم مثال تحقق[۱۱] او صورت نبندد ـ چنانچه فحوای فرمودهٔ: « **نبئنابتأ ویلهانا نریك من‌المحسنین** » شاهدی است فصیح براین معنی. و چون اول[۱۲] مرتبه که متحققان مرتبهٔ عبادت و منتهجان‌مسالك عبودیت بدان می‌رسند این مرتبهٔ مثالی است که فحوای[۱۳] « **کانك تراه** » بدان

۱ـ ب: بصراقیه. ۲ـ ب: جسمانی. ۳ـ ب: فرد. ٤ـ ب: شعر. ۵ـ ب: واغتر. ٦ـ ب: واحده. ۷ـ م ۲ ـ دم: حثالة. ۸ـ ب: ما طلبوا هذا و لاسماعاً. ۹ـ م ۲: لامقام. ۱۰ـ ب: فرقه.
۱۱ـ ب: تحقیق. ۱۲ـ از اول مرتبه تا مرتبه مثالی است از نسخه ب حذف شده است. ۱۳ـ م ۲: فحراه.

اشارت فرموده. یعنی معبود دراین مقام مانند مرئی‌مشاهدگردد،[۱] چنانچه‌خاصهٔ عالم مثال است که او مشابه محسوسات است در صورت. و این مقام راسعتی عظیم است؛ و بیشتر مشایخ متصوفه در این مقام حط رحال طلب کرده مقیم می‌شوند، چنانچه صاحب فتوحات مکی‌یکی از بزرگان مشایخ[۲] راگوید دراین مقام یافتیم[۳] . انشاءالله‌گذشته باشد .

و مرتبه‌ای که بعداز این سالك را حاصل‌می‌شود، مرتبهٔ یقین علمی‌است و فنای ذاتی. و فحوای « **فان لم تکن تراه** » بدان‌دلالت می کند . و این مرتبه نیز ذوعرضی عریض[۴] واقع‌گشته . مبادی بوادی سرحدش آن است کـه اهالی براهین عقلی به دلالت رفیق توفیق و همراهی ذوق اصلی، بدان رسیده‌اند . و نهایتش مقام قرب نوافل است کـه از جلایل مقامات مشاهده است . و تحقیق این سخنان از اصول شرحی‌حرفی فهم شود درکتاب « **اصباح** » . چندی ازآن روشن شده،« **وفقنا الله لاتمامه** » . و بعد از این مرتبه قرب فرایض است کـه فحوای فرمودهٔ « **فانه یراك** » بدان اشارت‌کرده. و بباید دانست‌که این هاهمه که‌گفته می‌شود شمه‌ای ازشمایم بستان حکمت این سخنان است و قطره‌ای از بحر معانی او، چه این قدر نیز حوصلهٔ ابنای زمان‌کمتر تحمل خواهدکرد[۵].

این کـه می‌گویم زبور فارسی است[۶]
فهم آن نی حـد مـرد پارساست

«قال: فاخبرنی عن الساعة. قال: ما المسؤل عنها باعلم من‌السائل»

یعنی‌آن مردکه ظاهر شده بود سؤال‌کرد وگفت: « بعد از این مرا خبر کن از ساعت » . حضرت رسالت ـ صلی[۷] الله علیه وسلم ـ جواب داد[۸] و گفت: «آن

۱ــ م ۲ : کرد . ۲ــ و هوالشیخ شهاب‌الدین عمر السهر وردی (حاشیه نسخه اصل ونسخه دم) . ۳ــ م ۲ ــ دم : یافتم . ۴ــ ب : ذوعوض‌عرض . ۵ــ ب : بود . ٦ــ م ۲ : پارسی است . ۷ــ م ۲ : صلعم . ــ ب : حضرت رسالت جواب داد . ۸ــ ب : دادگفت .

کس که سؤال ساعت از او می‌کنی داناتر از سؤال کننده نیست » . این است معنی ظاهر لغت و فحوای ترکیب این سخنان مبارك، و هر چه لطایف اصول حکمتهای الهی ارجمند که در زیر این کلمات درج فرموده از آن نیست که به مثل این مختصرات شطری از آن در حیز تسطیر توان گنجانید .

و لیکن وجهی اجمالی هست از وجوه کمال این سخن که زبان حقایق بیانش دور از عرف زمان نیست ؛ بدان اکتفا می‌نماید . و بیانش آن است که مدارج کمال ایمان دو قسم می‌شود؛ چه بعضی آن است که عبد به قوت خاصهٔ خود و وراثت آدمیت که دارد مستأهل ادراك آن می‌تواند شد، و تا آخر مراتب احسان که اشارت بدان شده از آن قبیل است؛ و بعضی آن است که عبد به‌قوت مراتب وراثت حضرت رسالت پناه محمدی به ادراك آن فایز تواند شد، مانند ساعت[1] چه ادراك ساعت و مواطن و مقامات آن و امارات و آیاتش همه از خصایص ختمی است، و به میامن قرابت و وراثت او بدان می‌توان رسیدن .

و چون حقیقت ساعت از آن نیست که اظهار آن صورت بندد مگر در عین اخفا، چنانچه فحوای فرمودهٔ: « **اکاد اخفیها** » بدان اشارت کرده، هر آینه جوابی که حضرت رسالت فرموده دلالت بر هر دو طرف علی‌السویه می‌کند . چه آنچه مسؤل عنه اعلم از سایل نباشد[2] می‌تواند بود که از غایت ظهور باشد، همچنانچه می‌تواند بود که از غایت خفا بود . پس اشارت به جمعیت طرفین نمرده درجواب که از خصایص بینه این موطن است[3] « **بدت باحتجاب واختفت بمظاهر** » و این انزل مراتب سخن است که در این موطن جهت حل این سخن توان[4] نمود . و آنچه تعلق به تحقیق اصول او و دقایق مرموزات این موطن دارد چون بیان آن محتاج مقدمات بسیار است، در اینجا مجال گنجایی آن نیست . از کتاب « **اصباح** » طلب کنند .

۱- ب : مانند ساعت و مواطن . ۲- دم : باشد . ۳- ب : ع .
۴- ب : توانی .

قال: فأخبرنی عن أماراتها.

قال: أن تلدالامة ربتها و ان تری الحفاة العراة رعاء الشاء یتطاولون فی البنیان ثم انطلق فلبثت ملیئاً. قال لی: یاعمر اتدری من السائل. قلت: الله و رسوله اعلم. قال: انه جبرئیل آتاکم یعلمکم دینکم. » یعنی گفت آن مرد که بعد از این خبر کن مرا از نشانه های ساعت که چیست. گفت حضرت رسالت که نشانش آن است که کنیزك خداوند خویش را بزاید.[۱] و دیگر نشانش آن است که تو بینی برهنه پایان و برهنه اندامان که چرانندهٔ گوسفندان باشند که ایشان عمارتهای[۲] بلند بنیان کنند. آن مرد چون آن سؤالها تمام کرد، رها کرد و برفت.

بعد از آن[۳] عمر می‌گوید که من زمانی درنگ کردم. گفت مرا حضرت رسالت که ای عمر هیچ میدانی که سؤال کننده[۴] که بود. من گفتم خدا و رسولش داناتر باشند[۵]. گفت به درستی که جبرئیل بود آمده بود که دین شما بیاموزاند شما را. این است فحوای ظاهر حدیث.

فاما لطایف علوم و دقایق اشارات که در ضمن این سخنان مبارك درج فرموده بسیار است. آنچه در این مختصر جای گنجایی آن هست این است که به زبان رمز اشارت فرموده، به علومی که در آخر زمان ظاهر می‌شود. و بیانش آن است که امت درعالم عقل و دیدهٔ بصیرت که حجاب حس پردهٔ بینایی آن نشده باشد عبارت از شخصی است که درعالم حس نسبت رقیت وبندگی داشته باشد با شخصی دیگر، و قابلیت زاییدن که از او شخصی[۶] دیگر[۷] متولد شود در او بود. و این معنی در صورت کلامی حرف متحقق است، از آن رو که او درظهور خارجی و عالم حس به‌سر خود مستقل نیست، بلکه تابع متکلم است. و او در

۱ـ م ۲: برآید. ۲ـ ب: عادتهای. ۳ـ ب: آنچه. ۴ـ م: سؤال کنند که بود. ۵ـ ب: باشد. ۶ـ ب: با شخصی دیگر.
۷ـ دم: ازو متولد.

طفولیت به بذل نقد استعداد خریداری آن کرده و ملك خویش گردانیده . و این زمان قابلیت آن دارد که از او صورتی دیگر متولد شود، یعنی حروف کتابی. و حال آن که در زمان آخر مالك ازمهٔ[1] اختیار و تصرف به دست حروف کتابی خواهد بود که صاحب دفتر[2] دیوان « **او لوالایدی و الابصار** » است . و تمامی بسط این سخن را مجالی بیش‌از این درکار است؛ در « **اصباح**[3] » مبین شده[4].

و چون غایت اعتبار این دو صورت تولد معنی است از ایشان، هر آینه در[5] هر دو صورت تأنیث وارد شده تا دلالت بدین معنی کند. و نشان‌دومین هم بدین زبان اشارت به علمی دیگر می‌شود از این علوم، چه اشخاصی چند که عاری[6] باشند از ملابس رسوم عادی و تخصیصات عرفی و اقدام سعی ایشان از نعلین مقدمتین خالی باشد . و کار ایشان به غیر از رعایت افراد متفرقهٔ گوسفندان که غذای ایشان است نباشد. ایشان را بینی که بنیان علوم را بلند گردانند، و کنگرهٔ قصر معارف را به عیوق[7] رسانند. روشن است نزد دیده وران عالم عقل که از مطمورهٔ حس و ظلمات اکوان پای ادراك بیرون نهاده باشند و در عالم الهی آشنا شده ، که این اشخاص مذکوره بدین اوصاف و افعال صورت[8] ثالثهٔ حرف است که ابواب کتاب « **اوالوالالباب** » معنون به اسمای ایشان است، و فتح اقفالش موقف اعداد اعدادشان .

« فتح الله علینا و علیکم ابواب الخیرات بمحمد علیه اتم‌الانواع من‌الصلوات واله و اصحابه الطیبین و عترته الطاهرات[9] » .

خاتمه

و چون در هر زمان مثل این صورت برصفحات احوال و اوضاع

۱ـ ب : از امه . ۲ـ ب ـ دم: دفتر اولوالایدی . ۳ـ م ۲ : کتاب اصباح . ۴ـ ب : گشته . ۵ـ ب : در دو صورت . ۶ـ ب : که عاری وتخصیصات. ۷ـ ب : بسیوق . ۸ـ ب : صور ثالثه. ۹ـ ب: الطاهرین.

اهالی آن زمان ظاهر شده، و جمعی که هوای پیشوایی عوام در دماغ ایشان جا گیر شده زبان طعن و تشنیع بر بزرگان متعین کشیده‌اند، تا در میان عامه ایشان را سبب سربلندی گردد و موجب ظهور شود، مناسب آمد ختم این رساله را به چندی از آن حکایات کردن، تا معلوم شود که همواره پیش سلاطین، صاحب غرضان را اگر مجالی شد با درویشان زمان، مثل این حکایات کرده‌اند. ولیکن سلاطین از صفای سریرت بزرگانه که به‌حکم فرمودهٔ: «**ارباب الدول ملهمون**» همواره ارباب دولت از آن خالی نمی‌باشند، گوش نکرده‌اند؛ چنانچه هرگز نگذاشته‌اند که به سخن بدگویان گرد تفرقه و تشویش بردامن نام و ناموس ایشان نشیند، که به حسب تجربهٔ روزگار معلوم داشتند که میامن همت ایشان اثری بسیار دارد[1].

قوی بازوانند کوتاه دست　　　بزرگندو درویش‌وهشیارومست

از آن جمله در ایام شاه شجاع مظفری در شیراز بزرگی بود شیخ‌علی کلاه نام. جمعی از فقها و ظاهریان مثل شیخ نورالدین شبانکاره و اصحاب او به مجلس پادشاه رفتند و درفساد اعتقاد آن بزرگ خوض بسیار کردند، و اثبات کردند که بر پادشاه وقت واجب[2] است که او را احضار کند تا مناظره و بحث کنیم. وحال آن‌که شاه شجاع را با شیخ علی همواره سوء العنایتی‌بودی، از آن جهت که‌شاه‌منصور و شاه یحیی‌دم از مریدی او زدندی‌و او را مراسلات با ایشان بودی: با وجود به سخن ایشان ملتفت نشد، و در جواب ایشان چنین گفت که شما مشایخ سنت و جماعتید؛ چیزی باید که از شما صادر شود که در کتب حدیث و سیرت مشایخ سنت باشد، و حال آن‌که از احادیث و کتب سنت چندانچه مطالعه رفت حضرت رسالت مبالغهٔ بسیار در اسلام کفار فرموده‌اند، و در اسلام ایشان به همین گفتن کلمهٔ شهادت اکتفا فرموده‌اند. و درباب اعتقاد

۱ـ ب: بیت.　　۲ـ از:واجب است‌تاکه شاه منصورازنسخهٔ ب حذف‌شده.

هیچ مبالغت[1] نفرموده‌اند، چنانچه در قضیهٔ اسامهٔ زید که یکی از کفار که ایمان به ظاهر آورده بود و بعد از آن باز[2] سر کفر رفته اسامه شمشیر[3] کشیده بود که بکشد. او کلمهٔ شهادت بگفت و اسامه شمشیر را باز نگرفت، و بزد حضرت رسالت سرزنشهای اسامه کردن گرفت . و چندانچه اسامه گفت که او از ترس شمشیر هربار[4] کلمه می‌گوید و در دل او هیچ ایمان نیست، فرمود که « **هلاشققت قلبه** ، »یعنی دل اورا[5] چرا نشکافتی که بدانی در دل او چیست. و این تهدیدی[6] است بزرگ .

و دیگر احادیث بسیار است در این که به غیر از کلمهٔ شهادت که مبالغه فرموده حضرت رسالت ، چنانچه در حدیث[7] « **امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لااله الا الله فاذا قالواذلك، عصموامنی اموالهم**[8] **و دمائهم** »وهمچنین حدیث « **من استقبل قبلتنا واکل ذبیحتنا** »، که تمام افعال و اعمال را در اسلام به ظاهر رانده‌اند و بیشتر کاوش نکرده‌اند. چه اینها دلالت بر آن می‌کند که حضرت رسالت و صحابهٔ کبار همواره دربند آن بوده‌اند که از کفار کسی را در دایرهٔ اسلام درآرند، حتی که به همین گفتن ظاهر اکتفا فرموده‌اند، و من شما را بر عکس آن می‌بینم . همواره بزرگان اسلام را می‌آیید[9] و طعن در ایشان می‌کنید[10] و ایشان را می‌خواهید که به کفر نسبت کنید و بحث اعتقاد می‌کنید . این هما هیچ مناسبتی، بــه مذهب سنت و جماعت ندارد[11]؛ چه چندانکه سلف صحابه مبالغه در اسلام کافران می‌کردند، شما در تکفیر مسلمانان می‌کوشید . از اینها ترك کنید .

۱ـ ب : و درباب اعتقاد مبالغت‌اند و درباب هیچ مبالغت نفرموده‌اند .
۲ـ ب :آن برسر . ۳ـ ب : اسامه شمشیر باز بگرفت ونزد . ۴ـ ب : هزار بار . ۵ـ ب: دل ار . م ۲ : دل او چرا. ۶ـ ب : تحدیدی‌است . ۷ـ ب : در حدیث فرموده . ۸ـ ب: احوالهم . ۹ـ ب ـ م ۲ : می‌آیند . ۱۰ـ ب : می‌کند . ۱۱ـ ب : ندارند چندانکه .

غرض که چون ایـن سخنان بشنیدند سر خجالت در پیش انداخته بدر رفتند، و دیگر هرگز این حکایات نگفتند.

و دیگر در ایام سلطان محمد ملکشاه ، همچنین فقها جمع شدند و به وی رسانیدند کـه غزالی در امـام ابوحنیفه طعن کرده . و وی را در اسلام هیچ عقیده نیست ، بلکـه اعتقاد فلاسفه و ملحدان دارد . و جملهٔ کتابهـای وی بـه سخن ایشان ممزوج است، وکفر و اباطیل با اسرار شرع به هم[1] آمیخته است و خدای را نور حقیقی می‌گوید. و این مذهب مجوس است .

غرض که مزاج سلطان بدین سخنان بر[2] وی متغیر گردانیدند ، چنانچه قصد رنجانیدن وی کرد ، و حجةالاسلام را طلب فرمود . و او عذری آورد . سلطان فرمود که چون به مشهد رضوی رسیم او را همانجا دریابیم[3] . در ایـن حالت که به مشهد رسیدند، جماعتی از متعصبان گفتند که او راتکلیف باید کرد تا حاضر شود ، و بـا وی مناظره کنیم، و سخن وی بشنویم ، و وی از عهدهٔ سخن های خود بیرون آید . و البته وی را رها مکنید[4] که پیش سلطان رود .

پس جماعتی از شاگردان حجةالاسلام حاضر شدند وگفتند کـه اگر کسی راشبهتی افتاده[5] ماکه[6] شاگردان وی‌ایم[7] آنرا حل کنیم . و شما را حدآن نیست که ازوی مناظره خواهید. و بعد از آن اگر ما عاجز آییم از حل آن، به‌وی بنویسیم[8] تـا حل بکند ، و شرح و تقریر آن درخواست کنیم، تـا آن اشکال برداشته شود .

و معارضان باز پیش سلطان رفتند که اگر او را قوی ناموسی هست، وقتی ظاهر شود که با ما مناظره کند . و در آخر سلطان معین‌الملك راگفت لابد است که او را الزام کنیم تا حاضر گردد[9] پیش تخت، و ما سخن وی بشنویم

۱ـ ب : به هم است آمیخته است . ۲ـ ب : از وی . ۳ـ ب : دو با هم . ۴ـ ب : می‌کند . ۵ـ دم : ما افتاده ما که شاگردان . ۶ـب: ما شاگردان . ۷ـ ب : و هم . ۸ـ ب : نویسیم . ۹ـ ب : شود .

پس آن‌گاه اگر حاجت بود که مناظره کند وی را مناظره فرماییم و به‌اعزاز و اکرام تمام بازگردانیم .

پس معین‌الملك صورت حال[1] را به حجة‌الاسلام فرستاد. و او به‌لشکرگاه حاضر آمد . و معین‌الملك وی را به نزدیك تخت برد چون سلطان وی را بدید، برپای خاست و دربر گرفت، و برکنار تخت بنشاند. مقری که با وی بود اشارت کرد که قرآن بخوان . مقری بخواند که « **الیس الله بکاف عبده** » . حجة‌الاسلام گفت: بلی، و از خوف بیرون آمد . و این فصل در پیش وی بگفت و چون سخنان عزیز است ختم رساله بدان کرده می‌شود. و آن این است .

فصل

بسم‌الله الرحمن الرحیم . الحمدلله رب‌العالمین . والصلوة علی محمد وآله اجمعین، ولاعدوان الاعلی الظالمین .

بقای ملك اسلام باد . عادت[2] علمای اسلام چون به مجلس ملوك اسلام رسند آن است که فصلی گویند مشتمل[3] برچهار چیز : دعا وثنا و نصیحت و رفع حاجت .

اما دعا . مذهب من آن است که درشب تاریك در خلوت خالی دست برداشتن و با حق تعالی در سر مناجات کردن اولی‌تر زیرا که هر چه برملا بود به ریاآمیخته بود ، و در حضرت حق ـ سبحانه و تعالی ـ هر چه خالص نیست مقبول نیست .

و اما ثنا در این مجلس هم‌لحن است که آفتاب سخت بی‌نیاز است از آن‌که وی را به بلندی و روشنی به انگشت اشارت کنند، « لقد غنیت ذکائه عن التعرف ». چون جمال به غایت کمال رسد، بازار مشاطه بشکند: و دست مشاطه بی‌کار شود .

۱ـ ب : حال به حجة‌الاسلام .   ۲ـ ب : بادعاة اسلام .   ۳ـ ب : مشتمل چهار .

اما نصیحت ولایتی است که منشور آن جز از حضرت مصطفی ـ صلی[۱] الله علیه وسلم ـ ننویسد، و وی گفته است: « **ترکت فیکم واعظین صامتاً و ناطقا الصامت الموت والناطق القران** ». نگاه کن تا این نصیحتگر[۲] خاموش به زبان حال چه می‌گوید، وآن نصیحتگر گویا به زبان گفتار[۳] چه می‌گوید. مرگ خاموش چنین می‌گوید که هر که آفریده‌اید بدانید که من در کمین شمایم، و کمین ناگاه‌گشایم. و از پیش، هیچ رسول نفرستم. و اگر خواهید که دست عمل من ببینید ، با همه گفته‌ام که با همه چه خواهم[۴] کرد. ملك باید که در ملوك گذشته نگرد، و امرا در امرای گذشته. سلطان ملکشاه و الپ‌ارسلان و طغرل ـ رحمهم الله ـ که از زیر خاك به زبان حال منادی می‌کنند ، که « یا ملك، یاقرة‌العین »، با فرزند عزیز، زنهار، زنهار که اگر بدانی که مافرا چه سر کاری رسیده‌ایم، و چه کارهای ملوك بدیدیم، هرگز یك شب بنخسبی ودر رعیت تو یك[۵] کس مظلوم وگرسنه ؛ و به کام خویش هیچ نپوشی ، و در رعیت تو یك تن برهنه ؛ و هیچ خزانه ننهی، مگر آن که در قیامت بر تو عرضه کنند . و کردار تو بر تو عرضه خواهند کرد. وخزانهٔ دنیا دشمنان بخواهند[۶] برد. و دریغ باشد که نصیب تو[۷] از خزاین تو پاسبانی بیش نبود .

اما نصیحت از قرآن چنین می‌فرماید: « **فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره، و من یعمل مثقال ذرة شراً یره** » . هر چه خواهی بکن، که همه در قیامت ذره ذره بازبینی. و در خبر است که شبانروزی که بیست و چهار ساعت است آن همه بربنده عرض کنند در قیامت برصورت بیست و چهار خزانه . یکی بیند از خزاین پرضیا و نور . و آن ساعتی[۸] باشد که به طاعتی مشغول شده[۹] باشد .

۱ـ م ۲ : صلعم . ۲ـ از: این نصحیت تا و آن ، از نسخهٔ «ب» افتاده است . ۳ـ دم: نصیحت گر گویابه زبان حال . ۴ـ دم: با همه چه خواهم، ملك باید . ۵ـ ب : یکی مظلوم . ۶ـ ب : نخواهند و دریغ. ۷ـ ب : تو جز پاسیبانی . ۸ـب : وآن ساعتی که بطاعتی. ۹ـ ب : بوده .

و چندان[1] شادی به دل وی‌در آید که‌بهشت در آن گم شود، و به‌خشنودی‌حق‌تعالی مختص شود. وخزانهٔ[2] دیگر بیند خالی. وآن ساعتی بود که به مزاج مشغول‌شده باشد. چندان حسرت و غبن[3] به دل اندر آید که آن را نهایت نباشد. و خزانهٔ دیگر بیند هرظلمت و تاریکی. وآن ساعت معصیت باشد. چندان هول و فزع در دل وی‌آید که‌گوید:[4] «کاشکی هرگز مرا نیافریدندی».

ای ملك، دنیا را بسیار خزانه و لشکر بساختی، آخرت را نیز خزانهٔ بر مقام و مدت[5] آخرت بساز. مدت دنیا پیداست که چند است، بود که که روزی یا شبی یا نفسی بیش نمانده است. و مدت‌آخرت را نهایت نیست، که اگر هفت‌آسمان و زمین پرگاورس کنند و مرغی را فرمایند که هر هزارسال یکدانه بیش نخورد، آن همه به سرآید و از ابد هیچ کمتر نشود. خزانه برمقدار مدت باید نهادن، چنانکه نزل منزلی‌که در وی[6] ده روز مقام بوده است‌سبکتر از آن منزلی بود که در وی[7] یك ماه بود، حتی مقامی که مقیم آنجا می‌بایدبود.

و بدانکه‌هیچ بنده نیست که نه وی را بردوزخ‌گذاری است، ازساعتی درگیر تا هزار سال، تا هفت هزارسال، که‌آخرتر کسی که از دوزخ بیرون‌آید از مؤمنان، پس از هفت هزار سال بود. و این‌کسی را بود که ایمان به‌سلامت برد. و ایمان درختی است که‌آب از طاعت خورد و بیخ وی از عدل بود و به دوام ذکر باری[8] تعالی راسخ شود چون ایسن تربیت نیابد[9] در سکرات مرگ بیوفتدکه بیخ ندارد.

و یك‌وصیت قبول کن. کلمهٔ «**لااله الاالله**» همیشه در زیرزبان‌دار[10]؛

۱ــ ب: و چندان شادی بدل وی درآید که‌آنرا نهایت نباشد. ۲ــ ب: خزانه دیگر ببیند مخوف و خالی. ۳ــ ب: اندر دل آید. ۴ــ ب: گوید، مصراع. ۵ــ از :خزانهٔ برمقام تا ومدت‌اخرت‌را نهایت‌نیست، ازنسخه «ب» افتاده است. ٦ــ ب :که روزی ده روز مقام بوده است. ۷ــ ب: که روزی. ۸ــ ب: به دوام ذکر راسخ. ۹ــ م ۲: بیابد. ۱۰ــ ب: دارد.

چنانکه کس نشنود میگوی. اگر شکارگاه باشی و اگر برتخت بارباشی و اگر در خلوت باشی، یك ساعت از این خالی مباش که ایمان راسخ به این شود. وبدانکه اگـر از عذاب آخرت خلاص یابی از سؤال قیامت خلاص نیابی، «**کلکم راع وکلکم مسؤل عن رعیته**». اگر ترا در مقام سیاست بدارند، و گویند بندگان‌خویش راگویندگان[1] «**لااله الا الله**» رعیت توکردم، و ترا اسپی چند، به ملکی بدادم. همه دل در استوران خویش بستی تا هـر کجا مرغزاری سبزتر است‌چراگاه ایشان بود. ازبندگان ما غافل ماندی. چرا عزیزان‌حضرت مارا از استوران باز پس‌تر داشتی. وگفته بودیم که حرمت مؤمن نزدیك مابیش است از حرمت کعبه نزدیك شما. از این‌سؤال چه جواب داری؟

وعمرخطاب[2]را ـ رضی‌الله‌عنه ـ سیرت چنان بودی[3]که هرشب‌به‌طوف گشتی یك شب اشتر درویشی‌گم شده بود. همه شب پای برهنه در طلب‌آن‌شتر می‌دوید، ومی گفت: «**لوکنت حرباء علی‌ضفة[4] الفرات[5] لم یطلا بالهناء ولابال المسؤل عنها یوم القیمة .**»

وی را یکی از صحابه[6] به خواب دید، پس از دوازده سال‌کـه غسل کرده بودی و جامهٔ نو پوشیده، چون‌کسی کـه ازکاری فارغ شده باشد. آن[7] صحابه وی را سؤال کردی وگفتی یا امیرالمؤمنین خدای با تو چه‌کرد؟ عمر گفتی‌چند سال است تا از دنیا برفته‌ام؟ گفتی دوازده سال. عمر گفت[8] ـرضی الله عنه ـ که تا امروز در حساب‌بودم، وکار[9] عمر پرخطر بود، اگر نه‌آن‌بودی که خدای‌کریم و رحیم بودی.

ای ملك دنیا، حال[10] عادل‌ترین خلق این‌بود. حال‌خویشتن براین‌قیاس

۱ـ ب: لااله را. ۲ـ ب: خطاب رضی‌الله‌عنه. م ۲: خطاب‌را سیرت.
۳ـ ب: بود. ۴ـ ب ـ م ۲: صفة. ۵ـ ب: الغراب. ۶ـ ب: اصحاب.
۷ـ ب: این. ۸ـ ب: عمرگفت‌که. ۹ـ م ۲: وکار پرخطر. ۱۰ـ ب: شما عادل ترین.

کن و درجمله راه نصیحت می‌نگر. و حال وسیرت پدرت سلطان ملکشاه‌لوحی نبشته است، هرچه وی کرده است، توهم آن می کن. اگــر تراگویند پدرت ده درم از جایی بستده بود، توده[۱] و دانگی مستان . گو چــرا پدرم از خـدای می‌ترسید، من نمی‌ترسم. و پدرم عاقل[۲] بود. نام نیك خواست من نمی‌خواهم . اگر گویند در اطراف مملکت تو مثلا جهودی است ، وی را از ولایت بیرون کن، جواب ده که‌در روزگار پدرم کجا بود؟ گویند در ولایت پدر تو بود .پس گوی که من در پدر خویش عاق نشوم . و درخبر است که همه‌خلق بوی بهشت[۳] از پانصد ساله راه بشنوند،و عاق بوی بهشت‌بنشنود . هر که ترا به‌خلاف‌سیرت پدرت خواند، دشمن تواست، و ترا عاق می‌گرداند .

و خدای تعالی را بر تو نعمتهاست ، به شکر مشغول شو،ونعمت تمام کـن ، کــه نعمت چهار است: ایمان درست، و صورت تمام و نیکو،و خلق خوش ، و فعل نیکو . وآن هر سه صنع خدای است . و آن باز پسین فعل بنده است . وخدای آن هر سه از تو دریغ نداشت ، تو نیز این چهارم[۴] از خویشتن دریغ‌مدار صورتت‌زیباست،و اعتقاد[ت]درست،و خلقت نیکو،درکردار نیکو کوش، اگــر نه‌آن نعمتها به زیان[۵] آید ، وکردارت نیز نیکو است ، و نشان نداده‌اندکه در جوانی هیچ ملك‌را بررعیت این شفقت بوده است که تراست ، ایزد تعالی تمام‌گرداناد .

وای امیران‌که ایستاده‌اید، نودولتانید . باید کـه دولت از بی دولتی بازشناسید، وگمان مبرید که ملك‌شما یکی است که ملك خراسان است، که‌شما را و او را ملکی است که ملك‌زمین وآسمان است، و شما را و او را درمقام سیاست بدارند، و باشماگویند چرا حق نعمت ما نگزار دید،که در خبراست که « **قلوب الملوك خزائن الله** » ایــزد تعالی در عالم خاك آن چــه پیدا آورد

۱ــ ب : توده و بدانکه مستان . ۲ــ ب : بودو . ۳ــ ب : بهشت بنشنود . ۴ــ ب : چهارم را . ۵ــ م ۲ : بزبان .

از رحمت و عقوبت به واسطهٔ دل[1] ملوك پیدا آورد. گوید خزاین[2] خویش به‌شما سپردم، و زبان شما کلید آن خزانه ساختم. در خزانهٔ من امانت نگاه داشتید یا خیانت کردید. هر که‌حال یك مظلوم براین ملك پوشیده دارد، در خزانه‌خیانت کرد. همه‌گوش فرا خویشتن‌داری که دولت شده‌گیر و خجلت خیانت درقیامت مانده‌گیر.

آمدیم به عرض کردن حاجت. حاجت دو است: یکی عام است، و یکی خاص. عام‌آن است که رعایا سوخته وکنده ببوده‌اند در ظلم. و بیداد ایشان را خراب کرد. خودبه حال ایشان رس، و مظلومان از دست ظالمان خلاص ده. و چند دینار از خزانه‌گوکمتر باش. برایشان رحمتی‌کن تاخدای تعالی برتورحمت کند. پشت وگردن درویشان و مؤمنان از بلاو محنت‌گرسنگی بشکست، چه باشداگرگردن[3] استو ران تو، ساخت زر شکند.

اما حاجت خاص‌آن است که من دوازده سال در زاویه بنشستم و از خلق اعراض کردم، پس فخرالملك ـ رحمه الله ـ مرا الزام کردکه به نیشابور باید شد. گفتم این روزگار سخن من احتمال[4] نکند، که هر که در این وقت کلمة الحق بگوید در و دیوار به معادات وی برخیزد. وی‌گفت‌که ملکی است عادل، و من در پیش وی به نصرت تو برخیزم. امروزکار به جایی رسید که سخن ها می‌شنوم، که اگر در خواب دید می‌گفتمی اضغاث احلام است. اما آنچه به علوم عقل تعلق دارد، اگرکسی را برآن اعتراض است عجب نیست، که در سخن من مشکل و غریب که فهم هرکسی بدان نرسد بسیار است. لیکن «الحمدلله» مثلی‌ام به شرح‌آن هر چه گفته‌ام، با هرکه در جهان است، درست می‌کنم، و از عهدهٔ‌آن بیرون می‌آیم. این سهل است. شما را بایدکه از عهدهٔ

۱ـ ب: در ملکوك. ۲ـ دم: خزانهٔ. ۳ـ دم: از گردن استوم ران. م ۲ :کردن استوم ران. ب: کردن استواری تو ساخت. ۴ـ ب: احمال سخن نکند.

آنچه خدای به‌گردن شما کرده است ، که خلق مملکتی چنین فراخ را گوسفند کرده و شما را شبان گردانیده، و فردا از گرسنگی و تشنگی و کرکنی ایشان و بارکردن ایشان و انواع ظلم و زیادتی از شما سؤال خواهند کرد ما رسانیدیم خدا توفیق دهد[1] ما را و شما را . از کار مهم خویش غافل نشویم[2] .

والسلام.[3] تم فی۱۶ جمادی الاولی‌سنه ۸۲۹ بهراة حمیت عن‌الافات .

۱- ب : و ما را .

۲ - در پایان نسخهٔ «ب» بخش زیر پایان رسالهٔ اعتقادات می‌باشد : اما آنچه حکایت می‌کنندکه در امام ابوحنیفه‌طعن کرده است، این احتمال نتوانم‌کردن بالله الطالب الغالب، المدرك،المهلك، الذی‌لااله الاهو،که اعتقادمن آن‌است که‌امام‌ابوحنفیه خاص‌ترین است مصطفی- صلی‌الله علیه وآله وسلم- است در حقایق معانی فقه و هرکه جز این از عقیدت من یااز لفظ من حکایت‌کنددروغ میگوید مقصود آنست‌که این‌کلمه معلوم شود و حاجت‌آنست که مرا از تدریس نیشابور و طوس و شهرها معاف دارد تا با زاویه سلامت خویش شوم‌که این روزگارسخن من احتمال‌نکند. جواب ملك اسلام‌آن بودکه: ما راچنان بایستی که جملهٔ علمای عراق و خراسان حاضر بودندی تا سخن تو بشنیدندی اکنون التماس‌آنست‌که این فصل که رفته است به‌خط خویش بنویس‌تا بر ما میخوانند، اما معاف کردن‌آن، پس‌چاره نیست‌فخرالملك‌چاکر ما بودکه ترابه‌نیشابور برد ما توا مدرسه‌ها کنیم و بفرمائیم تا جمله علمای‌اسلام‌هر سال یکبار پیش توآیند و هر چه برایشان پوشیده‌است بیامرزند از تو واگر کسی رابا توخلاف‌است دندان‌کنان‌پیش توآید و بپرسد تا اشکال‌وی برداری. والسلام‌و الحمدلله اولا وآخراً والصلوة والسلام‌علی نبیه و حبیبه ظاهرآوباطناً.

۳- م ۲ : تم‌الکتابة فی یوم الخمیس ۱۴ ذی‌الحجة سنه ۹۰۳ بمسعودیه یزد .

دم : تم‌الکتابةبا برقوه فی۲۸ جمادی‌الاولی سنه ۸۵۱ .

۸

اعتقادیه

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمدالله والصلوة علی‌نبیه محمد ، اعتقاد این فقیر به غیر از آنچه از ائمهٔ سنّت و جماعت ـ رضوان‌الله علیهم اجمعین ـ بر آن‌اند نبوده ، والحالة هذه بر آن‌است ، چنانچه تفاصیل اصول آن را در (۱**رسالهٔ‌عقیده**) که مصدر به آیهٔ کریمه: «**انی‌اشهدالله واشهدوا انی بری مما‌تشرکون**»گردانیده متعرض شده. و آن‌را نه‌به‌مجرد تقلید فراگرفته، بلکه به توفیق‌الله وتأییده سایر آن‌احوال را اباً عن جد برمقتضای فرمودهٔ : «**عضواعلیها بالنواجد**» به حجج و براهین عقلی و نقلی به یقینی درست معلوم دارد و بر آن مستحکم وراسخ است ، چنانچه کتب و رسایل هریك که همراه شمال و صبا ارجا وانحای بلاد اسلام را فرا گرفته بدان‌گویاست : «**وذاك اوضح من نارعلی علم**». وهرکه برغیراین‌مذهب است او را ضال وگمراه می‌داند .

مرکب این بادیه دین است و بس

چارهٔ این کار همین است و بس

واگر دراثنای‌جوانی وحین‌طلب‌برامتثال فرمودهٔ: «**تعلموا‌حتی‌السحر**» در علمی چندکه خلاف این اصول باشد خوض‌کرده ، نه از سراعتقادکرده ، بلکه از جهت احتیاز تفنّن واکتساب فضایل ،که دأب دانشوران و ادب‌ایشان است ، علی‌الرسم اشتغال نموده ، اقتداء فی‌ذلك بالامامین ـ قدس‌الله سرهما ـ حجةالاسلام و فخرالانام .

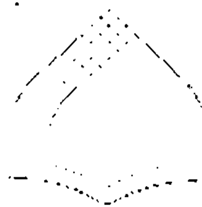
عشقبازی نه من آخر به جهان آوردم

یا گناهی است‌که اول من مسکین‌کردم

۱ـ منظور از رساله عقیده همان رسالهٔ اعتقادات است .

و همچنین چیزی از سخنان مشایخ صوفیه که به امر والتماس جمعی آن را نبشته همین سبیل ، نه از آن‌رو نبشته که معتقد آنهاست که بیشتر آن سخنان اعتقادی نیست .

هذا ما ذهبت‌الیه. والله شاهدعلیه . حرره علی‌بن محمدالمشتهر به‌ترکه ، بیمینه حامداًلله ومصلیاً علی امینه .



۹

رساله در معنی قابلیت

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از سپاس بی حد وقیاس ، پروردگاری را که بی‌رنگ آمادگی وقابلیت ، هرچیزرادر کارگاه جمعیت پناه : **«صبغة الله ومن احسن من الله صبغة»** چنانچه بایست نقش بست ، و درود بی‌کران برسروری که بنام حقیقت نشان او ، بنیاد آن‌کار شده تمام انجام گشت .

اشارت دولت بشارت ازصوب صواب دلالت وقت چنین رسید که :
در بیان معنی قابلیت و مصدر تحقق آن به زبان تحقیق ترجمان محرمان پرده سرای ختمی و اهالی آن ولایت ، چیزی می‌باید نوشت ، و چون این مسئله از غوامض علوم ایشان است ، که بسی از اصول حقایق مهمه برآن مبتنی است ظاهراً و باطناً ، از آنجمله تحقیق معنی افعال و اعمال عباد و عبّاد و مناط اوضاع و احکام شرعی که رهروان کریمه گفته‌اند ، برمنصهٔ اظهار در جلوه آوردن ، به منهج صواب اقرب دید . از آن‌رو که خاصهٔ شریفهٔ ختمی آنکه روشن گردد و فحوای گفتهٔ :

وانی وان کنت الاخیر زمانه ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ لآت بمالم تستطعه الاوائل

برذایقهٔ مدارك هوشمندان هویداشود ، که باگفته‌های قد مادر رشتهٔ انتظام کشیده آید ، تامبصّران بازار تمیز و فاقدان دکان عقل و اختیار بلندی مرتبهٔ هر یك را فهم نموده رابح ازبهرج جداکنند وتفاوت قدر همه برصحایف اظهار آشکاره[1] گردد .

نقدها را بود آیا که عیاری گیرند
تا همه صومعه داران پی‌کاری گیرند

۱ـ ن : آشکارگردد ، ش .

شاهراه فکر ونظر از بس که در تکاپوی آن مقصود کوشیده‌اند وبه‌سرحد آن راه نبرده ، چندی سر در بیابان فلسفه نهاده سرگردان مانده‌اند و چندی در کنج اعتزال گریخته و چندی درسر کوی توقف وتردد ایستاده که[1] .

جبرتند آمد و قدر ویران مرکب عدل در میان میران

هرآینه‌واجب‌شد فصلی دراین باب که‌گشایش امثال این مقاصد وغیره از آن رهگذر می‌شود ، نبشتن و بنیاد ازسخنان اساطین اولیا و سالکان مسالك کمالی انسانی که در حل این‌عقده کوشش نموده‌اند و به‌زبان رمز و اشارت از این مخدره خانوادهٔ ولایت خبر داده ،کردن و بعد از آن آنچه فاتحان ابواب خصایص ختمی که احیای علوم دین محمدی از قدم و قلم ایشان در میان عالم وعالمیان هویدا و روشن گشته، برمقتضای حکم وقت ، در اجتلای آن مخدره وابتدای این‌سخن از آن شد[2] که روزی از فضیل عیاض پرسیده‌اندکه بسی مردم به اعمال شاقه و عبادات نافله مشغول و مواظب‌اند و جمعی که ایشان را آنها نیست، می‌بینم[3] که دراحوال و مقامات از آن عمّال و عبّاد درگذشته‌اند ، از کجاست این؟ گفت : ازتفاوت استعداد . سائل دیگرگفت: **من‌اعدك‌الاول؟** یعنی مفتاح جود نخستین کـه استعداد است چه بـود ؟ دیگری بشنید . گفت : **انا اقل من‌ربی بسنتین** . یعنی به‌دو صفت از رب خود کمترم ، باقی ، درهمه اشتراك دارم وآن عبارت از وجوب وجود واستغناست . یابه دو مرتبه از رب در پس مانده‌ام از آن‌رو که منشا سوی وغیر تعیّن دوم است و از آنجاست که عبدرا ظهور صورت می‌بندد . بدین دو وجه این سخن‌را تأویل کرده‌اند و لیکن دوم به‌منهج تحقیق اقرب‌می‌آید. دیگری‌ازاولیا بشنید. گفت: **لیس‌بینی‌وبین‌ربی فرق، سوی انی تقدمت بالعبودیة** ، یعنی تا عبدبه‌صفت ذاتی‌خودکه عبودیت است ظاهر نگردد رب که مالك است بـه ربـوبیت او مخصوص نتواند شد ، چنانچه مولانا جلال‌الدین رومی در این معنی گوید[4] :

۱- ن : ش. ۲- ن : آن شد. ۳- ن : می‌بینیم. ۱- ن : ش.

من آن‌موم‌که دعوی من آن‌است که من فولاد را فولاد کردم

شیخ ابوطالب بشنید . گفت : **هوخالق‌العدم‌کماهوخالق‌الوجود**. یعنی تقدم ذاتی و فاعلیت رب موقوف بروجود او نیست، چه همچنانچه وجود یك پرتوی است از انوار کمالش عدم نیز[1] که در مقابل او واقع گشته همین سبیل دارد ، پس هردو درمخلوقیت مشترك‌اند وشك‌نیست‌که خالق به‌هرحال مقدم خواهد بود و حسین منصور دراین‌باب گفته است[2] :

ولدت امی اباها ان ذامن اعجبات

اننی‌طفل‌صغیر فی‌حجور[3] المرضعات

یعنی ما در قابلیت‌که هرچه در ولادت وجودی از بطن او بدر آمده پدر خود را یعنی‌آنکه هرچه هست حتی قابل در ولادت ظهوری از ظهر اوپیدا می‌تواند شد، بزاد وآن عبارت ازفاعل‌است، چراکه قابل درظهور به صورت مقبولهٔ خودش در عالم که ولادت ظهورش آن است ، محتاج به فعل فاعل وظهور اثر او است و حال آنکه فاعل مذکور یکی ازفرزندان قابل اول است که مادر وجودی‌همه او است و عطار هم نزدیك این قصدکرده[4] آنجاکه‌گفته :

ازآن‌مادرکه من‌زادم دگرباره‌شدم جفتش

از آنم گبر می‌خوانندکه بامادر زناکردم

اینها سخنان اولیای پیشین است دراین‌باب. فاما سخن آن بزرك‌که فاتح ابواب خصایص حضرت ختمی او است این است‌که : «**من شأن الحکم الا لهی: انه‌ماسوی محلا الا ولابدأن یقبل الفیض التجلی الدائم ، الذی لم‌یزل ولایزال روحا الهیا عبربالنفخ فیه‌وماهوالاحصول الاستعداد من‌تلك الصورة المسواة، فمابقی الاقابل‌والقابل لایکون الامن فیضه الاقدس**».

مؤدای این سخن آن است‌که از شأن حکم الهی‌که هرچه واقع شدنی

۱ـ ن : نیز در . ۲ـ ن : ش . ۳ـ حجور جمع حجر : دامن .
۴ـ ن : قصدکرده ، ش .

است از او می‌تواند شد، آن است که هیچ محل به مرتبهٔ تعدیل وتسویه نرسد الا آنکه قابل روح گردد و مخصوص به افاضت کرامت حیات شود به حسب آن مرتبه‌که تسویه یافته باشد واین‌قبول است‌که در عبادت شریعت معبر به نفخ گشته در مرتبهٔ آدمی آنجاکه فرموده : «**ونفخت فيه من روحي**» . پس هرگاه که قبول قابل به نفخ فاعل در حرم اتحاد و یگانگی در آمدند در پس پرده به‌یگانگی نماند مگر ذات قابل و آن ذات از فیض اقدس پیدا شده یعنی موطن[۱] آن منزه است از آنکه فایض از فیضش جدا باشد و در میان ایشان اثنینیت و دوبی‌گنجد[۲] . «چون وصل در نگنجد هجران چکار دارد» .

و تمام تحقیق این سخن آن است‌که فیض از سه‌گونه می‌تواند بود ، واین سه مرتبه مرتب واقع شده از آن‌روکه: هرچه از مبدأ فیاض صادرمی‌شود یا بواسطهٔ اسباب ومواد است یانه واول را **خلق و ایجاد و فعل** گویند وسایر کاینات بدین فیض موجودگشته‌اند . و ثانی دوقسم می‌شوند[۳] چرا که آنکه بی واسطهٔ اسباب است[۴] یا شایبهٔ تعدد وتکثر دارد یانه . اول که بی‌واسطهٔ اسباب است و لیکن شایبهٔ تعدد و تکثردارد آن‌را **فیض مقدس** خوانند و سایراسمای حق و اعیان ثابته از این‌فیض صورت تحقق پذیرفته‌اند . و مرتبهٔ ثالث‌که خالی از واسطهٔ اسباب است و منزه ازشایبه تعدد و تکثر آن را **فیض اقدس** خوانند وقابل ازاین فیض هویدا گشته است. هرگاه‌که این‌تقسیم برخاطر هوشمند قرار گرفت، روشن شد که قابل با مبدأ خود درحریم اتحاداند ، پردهٔ تعدد و تکثر حاجز نمی‌تواند بود. پس پوشیده نماندکه قبول‌که اثر او است بایدکه عین نفخ باشدکه اثر مبدأ است والا تعدد لازم آید و این خلاف فرض است و این‌مرتبه که احد المتقابلین یعنی‌قابل باآن مقابل دیگریعنی فاعل درموطن اتحاد متعانق گشته‌اند ، از منهل خاص ختمی است و مشرب عذب حی کمالی آن حضرت

۱ـ ن : مواطن . ۲ـ ن : ص . ۳ـ ن : می‌شود . ۴ـ ن : اسباب است ولیکن شائبهٔ .

چنانچه فحوای گفتهٔ[۱] :

تعانقت‌الاطراف عندی وانطوی بساط‌السوی عدلا بحکم السویة

بدان مفصح و گویا[۲]ست . دیگری را حد آن نیست که پیرامون آن تواند گشت[۳]:

هر سر زده‌ای ز کار ما آگه نیست
هر بی‌خبری در خور این درگه نیست
گر بـا تب ودردی تـو بـر مـا بنشین
ورنه سر خویش گیر کاینجا ره نیست

اینجا یك سخن دیگر مانده است ، بیان آنکه چگونه تحقیق مسئله جبر وقدر از این اصل می‌شود ؟ و آن محتاج ذکر مقدمه‌ای است کـه معلوم کنی هرگاه‌که قابلیت قابل از فیض اقدس باشد لازم آیدکه عالمیت عالم تابع اوصاف و خصایص معلومات باشد ، چنانچه مولاناگوید[٤] :

غلامم خواجه‌را آزادکردم منم کاستاد را استاد کردم

یعنی هرچه قابل به‌لسان‌استعداد خواسته،عالم‌که استادکارخانهٔ ظهور و اظهار است او را بر آن وجه دانسته و برطبق همان ایجاد او فرموده و ظاهر گردانیده وشك نیست که بنده درافعالی که می‌کند برطبق علم می‌تواند بود وعلم حق تابع صورت استعدادی و خواستهٔ قابلیت اواست ، واز این سخن فحوای فرمودهٔ: **ولله‌الحجة البالغة**. برصحایف اظهار واشعارآشکاره‌می‌گردد هرکه‌را دیدهٔ هوشمندی به سبل تقلیدات رسمی مبتلا نگشته باشد[۵] .

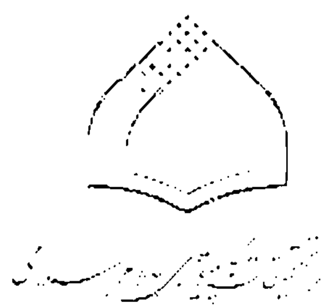
آن کس که ز شهر آشنایی است داند که متاع ما کجایی است[٦]

بیش از این حاجت نمی‌داند بیان .

والسلام علی من تم بوجوده الاتم کل تمام ، علیه و علی آله السلام .

تم الکتابة فی ۴ محرم لسنه ۹۰۴ بمسعودیة یزد .

۱ـ ن : ش . ۲ـ ن : وگویا است دیگر . ۳ـ ن : ش .
٤ـ ن : ش . ۵ـ ن : س . ٦ـ ن : ش .



۱۰

رساله در بیان معنی عرفانی علم صرف

یا

صرف القلوب صاینی



بسم الله الرحمن الرحیم

از فحوای فرمودهٔ : **ان من شیئی الایسبح بحمده** فهم می‌شود دیده وران شاهراه هوشمندی راکه هیچ آفریده سر از جیب حدوث و ظهور بیرون نکرده الا آنکه به‌حمد خدای تعالی تسبیح می کند و به یگانگی او گویاست و گواهی می‌دهد، نه یگانگی عددی که مردم چیزهارا بدان شمار کنند بلکه یگانگی حقیقی کـه شایبه‌ای از شوایب شرکت و دوبی پیرامون عزت و جلال او در نتواند آمد چنانچه تسبیح به‌حمد از آن یگانگی افصاح نموده «نزد آن کس که فهم داند کرد» و ازاین‌جاست که هرچه دیدهٔ تأمل بر آن گمارند آن معنی را از زبان لطایف بیان او فهم کنند .

و فی کل شیئی له آیة　　　تدل علی انه واحد

سر او از زبان هر ذره　　　خودتوبشنو که‌من نیم غماز

مثلا در علم صرف که اول دکانی است در بازار صرافان علم ادب که سرمایهٔ کسب کمال همان است و از آنجا اندوزند .

ادب نشان بزرك است و پس بزرگش دان
که او است برج سعادت ازاوشوی مسعود

در مطلع این علم که معنی **تصریف** می گویند به فصیح‌ترین عبارتی ازاین یگانگی خبر داده آنجا که می گویند : «تصریف عبارت از گردانیدن اصل واحد است بـه امثلهٔ مختلفه از برای معانی‌یی چند که مقصود گرداننده است که این معانی حاصل نشود مگر به آن امثله» و این اصل واحد **مصدر** است کـه محل صدور خواهد بـود و اول صورتی کـه در حیز صدور و پیدایی می آیـد آن است کـه

فعل ماضی خوانند که دلالت برطرف گذشته و از لیت دارد و مؤدای اسم اول است چنانچه مصدر مؤدای اسم **هو** است واو نیز صور تنوعات دارد چه از آن حیثیت که عربی مبین‌است به **سبع‌المثانی** که خاصهٔ خلاصهٔ کاینات یعنی محمد عربی است ـ صلوات‌الله و سلامه علیه و علی‌آله اجمعین ـ او را هویدا می‌باید شد ، تا از فحوای فرمودهٔ : «**ولقد آتیناك سبعا من‌المثانی والقرآن العظیم**» تفصی نموده‌باشد وصورت عربیت که عبارت از ابانت کل شیئی‌است آشکاره کرده باشد و آن **چهارده صیغه** است که به‌اعتبار معروف ومجهول بیست‌وهشت می‌شود. و مرتبهٔ دوم ازصدور آن‌است که به **فعل مضارع** معبر می‌شود که معنی او مشترك است میان **حال واستقبال** و اگر در نکته‌های دقایق این معنی شروع رود سخن دراز شود همانا درکتاب **مفاحص** چیزی ازآنها بیان شده اگر کسی را ذایقهٔ شوقش در حرکت باشد از آنجا طلبد .

فی‌الجمله این فعل را دلالت براسم آخر است که طرف ابد خواهد بود چنانچه پوشیده نماند وجه آن و او را نیز به‌حکم عربیت و افصاح از سبع المثانی همان‌کثرت که درماضی‌بود بعینه‌دارد . ومرتبهٔ سوم آن است که **فعل امر** گویند او را و دلالت او براسم ظاهر است چنانچه مرتبهٔ چهارم که معبر به **نهی** است دلالت او براسم باطن و تفصیل سخن دراین‌که صیغ هردو از چه‌روناقص آمده مجال بسیارخواهد. و ازاین سخنان روشن شده باشد که تصریف مصدر به صیغ مذکوره دلالت بر معنی آیت «**هوالاول والاخر والظاهر والباطن و هو بکل‌شیئی علیم**» می کند نزد هوشمند ، یعنی آنکه او گوش هوشش[1] آکنده به مقالات هرکسی نبود .

غرض از این سخن آنکه معلوم باید کرد که چنانچه از بسیاری صیغه‌ها که از آن مصدر ظاهر شده در وحدت مصدر و یگانگی او اثر نکرده و تغییری

۱ـ دم : هوش .

نشده جز بیان‌موارد صدورش و کمال مجالی ظهورش در واحد حقیقی نیز همین سبیل دانند.

سخنی می‌رود بسه من کن گـوش　　پیش از آن کز سخن شوم خاموش
جز یکی نیست نقد این عـالـم　　بازدان و به عالمش مفروش

و یگانگی حقیقی همین است که کثرت، مانع آیات وحدت او نگردد و مقابله نکند بلکه مبین و محقق او باشد چنانچه تسبیح به‌حمد از آن افصاح می‌نماید و عزیزی در صورت تمثیل نموده این معنی را:

آفتابی در هـزاران آبـگینه تـافته
پس‌به‌رنك هر یکی تابی عیان انداخته
جمله یك‌نور است لیکن رنگهای مختلف
اختلافی در میان این و آن انـداخته

اینجا یك سخن مانده که ضرورت وقت طالبان است دانستن آن. از فحوای این سخنان چنان روشن شد کـه چندانچه کثرت در مـرایی ظهور بیشتر می‌نماید وحدت و یگانگی حقیقی در آن میان آشکاره‌تر می‌شود و صاحب‌آن کثرت در مقام جمعیت راسخ‌تر می‌استد:

زلف آشفتهٔ او موجب جمعیت ماست
چون چنین‌است پس آشفته‌ترش‌باید کرد

و درصورت مذکوره آنجا که می‌گوید: این‌معانی مقصوده[1] حاصل‌نمی‌شود الا بدان[2] امثلهٔ مختلفه. همین‌سخن است «نزد آن‌کس که او سخن دانست».

غرض که آنچه انبیا وضع کرده‌اند از امثلهٔ علیه و صور مختلفهٔ شرعیه جهت هدایت امّت خود از این جا دانند وبدین معنی‌گویا شمرند و از التزام احکام آن یکسر مونجاوز[3] جایز نشمرند و به اوضاع انخلاع طایفه‌ای از اهل طبیعت که نسبت خود به بزرگان می‌کنند و سخنان ایشان را فهم ناکرده دلیل

۱- م ۲ : مقصود.　　۲- م ۲ : به‌آن.　　۳- دم : تجاوز نشمرند.

اباحت و فساد می‌کنند ازشاهراه محمدی ـ صلوات‌الله وسلامه علیه ـ نگردند که که آنها همه نقصان و ضلال است .

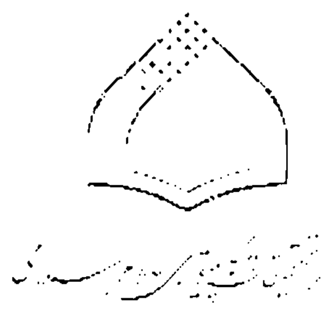
پوشیده مرقعند از این خامی چند
بربسته ز طامات الف لامی چند
نارفته ره صدق و صفا گامی چند
بد نام کنندهٔ نکو نامی چند

راه جز آنکه محمد و پیروان او آشکاره کرده‌اند ، نیست .

اللهم صل علیه وعلی آله کلما ذکره الذاکرون وسهی عنه الغافلون و والناقصون وسلم تسلیماً کثیراً ، تم .

۱۱

شرح حدیث «عماءِ»



بسم‌الله الرحمن الرحیم و به‌نستعین[1]

سئل رسول الله ـ صلی[2] الله علیه وسلم ـ : این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق؟ فقال ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ : فی عماء مافوقه هواء و ما تحته هواء.

ظاهر این حدیث آن‌است که‌سؤال از حضرت رسالت کردند که‌پروردگار ما کجا بود پیشتر از آن که خلق‌را بیافرینند؟ فرمود که در ابر تنك بود که نه‌بالای آن هوا باشد ونه در زیر آن. فحوای لفظ و ترجمهٔ پارسیش این است و لیکن تحقیق معنی آن : اولا در سؤال اشکالی ظاهر هست که این سؤال از مکان می‌باشد و او ـ تعالی ـ منزه از مکان است و بیانش آن است کـه چون از فحوای فرمودهٔ : **و هومعکم اینماکنتم** و فرمودهٔ : **الا انه بکل شیئی محیط**. چنین معلوم می‌شود کـه محل ظهور حـق بر مـدارك بشری همین مخلوقـات است. پس آنگاه‌که مخلوقات نیافریده باشد مظهر وجود او چگونه تواند بود. پس سؤال از علو مکانت و مرتبت حق باشد ، نه ازمکان. و همچنین درجواب نیز اشکالی هست که ابرتنك از مخلوقات است وسایل پیشتر از آفریدن سؤال کرده ، و بیان آن موقوف مقدمه‌ای است که پیشترك معلوم شده باشد ، چه از فحوای فرمودهٔ : «**من‌عرف نفسه فقد عرف ربه**» معلوم می‌شود که معرفت‌مراتب نفس سبب قرب ونزدیکی می‌شود به‌سوی معرفت رب ومدارج نفس درلطافت و کثافت بسیار است، آنچه الطف است اعلی باشد از روی مکانت و رتبت

۱ـ این‌رساله درنسخه م۲ بااین‌عبارت‌شروع‌می‌شود: درمعنی‌حدیثی نوشته‌اند. تنزل به‌مقام سائل‌کرده . ۲ـ م ۲ : صلعم (نشان صلوات است) .

ولطیفترین این، جوهر بخاری‌است که از ممر نفس ظاهر می‌شود وصورت‌حروف وکلمات می‌پذیرد که اوجوهری واحد است که از باطن متنفس بیرون آید ولیکن در وقت بیرون آمدن صورت کثیره می‌گیرد و به‌حسب هر صورتی که می‌گیرد معنی‌یی مستقل دارد و خاصیتی جدا می‌دهد، و این کثرت اشکال وصور که‌پیدا شده هیچ در آن وحدت اصلی که این جوهر هوایی‌را بود، خلل نمی‌آرد بلکه آن بخار نفسی به وحدت خود است و اگر چه این همه‌کثرت حروف وکلمات متنوع صورت اواست.

هرگاه که این مقدمه روشن شد بباید دانست که: ابر تنك عبارت از آن بخار لطیف است که مخلوقات یکسر صورت او می‌شود همچنانچه درمرتبهٔ انفس بعینه معلوم کردی‌واین‌مرتبه‌را به‌زبان اصطلاح‌محققان صوفیه **نفس‌رحمانی** می‌خوانند. همچنانچه نفس‌انسان، بخاری لطیف است که مادهٔ این همه‌حروف وکلمات می‌شود وهریك معنی‌یی‌جدا می‌دهد، همچنین نفس رحمانی نیزبخاری لطیف است که مادهٔ وجود کاینات می‌شود و همچنانچه کثرت این حروف در وحدت این مادهٔ بخاری خلل نمی‌آرد، کثرت این کاینات نیز در وحدت اصلی این نفس رحمانی خلل نتواند آورد و لیکن بباید دانست که این مرتبه را بخار گفتن جهت تمثیل و تصویر معنی است نه آنکه در حقیقت بخار است که بخار محیط بدان می‌باید که هوا باشد تا صورت تحقق پذیرد و این مرتبهٔ عمایی ازاین‌کدورات جسمانی منزه است ازبرای همین فرموده که: «**مافوقه هواء و ما تحته هواء**». این بود معنی ظاهراین‌حدیث وآنچه به فهم‌همگنان نزدیك تواندشد، چه‌این حدیث مبارك‌را طبقات معانی ارجمند هست که موقوف اصول بسیار است و ضیق وقت آبی است از بیان آن. «یك نکته از این دفتر گفتیم و همین باشد».

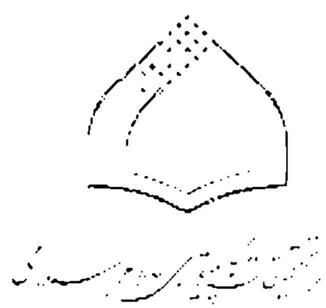
والله اعلم بالصواب وصلی‌الله علی محمد وآله اجمعین تم.

۱۲

شرح حدیث



ان لکل شیئی قلبا و قلب القرآن یس



بسم الله الرحمان الرحیم، رب سهل و تمم[1]

قال النبی-صلی‌الله علیه وآله‌وسلم[2]- : « ان‌لکل شیئی قلبا وقلب القرآن یس » .

دیگر می‌فرماید : **« انزل القرآن علی سبعة احرف »** .

معنی هر دو حدیث‌خالی‌از غموضی نیست. اگر مراد به «**سبعة احرف**» قرائت سبعه است چنانچه مذهب مفسران است، خود ظاهر است واگـر مراد همین حروف مصطلحه است بـر این تقدیر مشکل می‌شود چون قرآن مرکب از هفت حرف نیست بلکه از مجموع حروف‌مرکب است وآن هفت کدام‌است ؟ و دیگر ،مدعای اهل‌حروف‌آن است که: کتاب قولی، بلکه فعلی، نیز به حکم: « **الم ذلك الكتاب** » . عبارت است از « الم »، این نیزمحتاج توضیح و تبیین است . متوقع که به عبارات رایقهٔ لایقه معرا از غواشی غریبه و مبرا از لواحق عجیبه، اجوبهٔ اسؤلهٔ مسطوره را چون غرر درر، درسمط تحریر کشند . مأمول من عندالله آن است که مثاب و مأجور گردند . و ما ذلك علی الله بعزیز تم .

جواب اسؤلهٔ مذکوره

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین و علیه نتوکل .

بعد از سپاس و ستایش و صلوة بر گزیدهٔ عالم آمیزش و آلایش، بباید دانست که: رسیدن فهم به لطایف و اشارات انبیا و دقایق رموز ایشان ـ سلام

۱ـ در نسخهٔ شماره ۷۲۸۷ فهرست نشده‌کتابخانهٔ مجلس شورایملی آغاز رساله با این عبارت‌آمده است: شخصی در هرات از حضرت علیه این سؤال‌که نوشته خواهدشد کرده و جواب او را چند سطر نوشته‌اند . ۲ـ صلوات در متن نسخه بـا حـروف اختصاری [صلعم] نوشته شده بود .

الله علیهم اجمعین ـ موقوف بسی‌عاوم است . بعد از آن‌که شخصی به قوت‌ذهن وحدّت ذکا، مخصوص باشد و ازشواغل عادی و رسوم‌تقلیدی‌فارغ وصافی، تا این مقدمات و علوم نزد او حاضر نباشد توقع ادراك‌آن لطایف از او نتوان داشت، و لیکن حضرت رسالت پناهی ختمی ـ صلوات الله وسلامه علیه ـ بـه حکم فرمودهٔ : « **اوتیت جوامع‌الکلم** » . [که] در طی عبارات دقایق‌اشارات ایشان وجوه ظاهره هست ، اگر شخصی را قوت تنزل بـه مدارك مسترشدان زیرك باشد، به فهم ایشان تواند رسانید .

ده پایه پست‌کرده‌ام، آهنگ قول خویش
تابو کـه لذتش بـه مذاق تو در شود

غرض‌که چندی از وجوه ظاهرهٔ این سخنان‌که بعداز تنزل بسیار ،مبین می‌شود، نپندارندکـه بیان مقاصدآن سخنان‌کرده شد، بلکه شمه‌ای از شمایم بوستان معانیش در مجلدات، بیان‌آن صورت نبندد .

ورقی باز کردم از نخلش[1] زیر هر توی‌آن سخن تویی‌است

اما بیان سخن اول موقوف معنی قلب است وآن عبارت از جزوی‌از اجزای شخص است‌که مخصوص باشد در میان اجزا به‌کمال اعتدال تاپرتوی از انظار به میامن‌آن اعتدال‌که عبارت ازظل وحدت حقیقی است از روزنهٔ‌آن جزء به‌سایراجزای شخص‌منعکس‌گردد و او مستعد تحقیق‌به‌سایرکمالات‌وجودی تواند شد. پس قلب عبارت از صورتی است‌که مناسب معنی تواند بود بر وجه اتم یا مظهری که مطابق ظاهر باشد « **حذ والنعل بالنعل** » چنانچه در این سخن اشارتی بدان معنی باشدکه :

رق الزجاج و رقت الخمر فتشابهـا و تشاکـل الامـر
فکانمـا خمر و لاقـدح و کانما قـدح و لاخمـر

چون این مقدمه مقررگشت بباید دانست که قرآن عبارت از جمعیت

۱ـ در رسایل دیگر سخنش ضبط شده است .

کلام ختمی است همچنین اجزا دارد و در میان آن « سین » مخصوص به‌سویت اعتدالی است که مطابقهٔ باطن و ظاهر است چنانچه متأمل را که متفطن باشد روشن و مبین خواهد بود. وآن جزو دیگر قلب، قلب واقع شده پس در این حدیث مبارك اشارت به قلب و قلب قلب شد.

و اما بیان سخن دوم بباید دانست که انزال قرآن عبارت است از حرکت او از بلندی وحدت ذاتی و قدس اصلی به سوی کثرت فعلی و آمیزش صوری فرعی. و پوشیده نماند که مراتب صورت در حروف قرآنی همین هفت مرتبه است و بیش از این صورت نمی‌بندد چنانچه در رسالهٔ[1] مختصر بیان کرده شده اینجا مجالش تنگ است از آنجا تحقیق آن صورت بندد.

و اما بیان سخن سوم، حال آن که هر کس او شك آورد در این که قرآن را دلالت برسایر عوالم و حضرات بمافیها ثابت و محقق است، چه جای عالم فعل، او را داخل مؤمن بما انزل علی محمد گرفتن، محل بحث باشد چه در نص قرآن چند جا روشن گشته از آنجمله قوله تعالی: **و لارطب ولایابس الافی کتاب مبین . تم .**

۱ـ منظور رساله انزالیه است که در صفحه ۹۵ نیز از آن یادگردید.

۱۳

نامه به فیروز شاه

بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم کما نورت الملك بظلال جلاله فاحرسه عن شر الاعداء فی جمیع احواله .

بعداز تقدیم وظایف دعاگویی و دولتخواهی، انهای رای ممالك گشای عالم آرای می کند که باعث براین ابرام تازه دوچیز شده: یکی آن که سلوك جادهٔ اصطبار و انتظار به سرحد اضطرار رسیده، و دوم آن که چون در عرضه داشت سابق صورتی چندالتماس رفته بودو همانا آنها به غیر موقع افتاده، واجب نمود قناعت کردن، این زمان التماس همین است که حکمی که مرحمت نموده فرستاده بودند که چیزی که از این فقیر هر کس تصرف نموده بازدهند، امضا یابد و خرده‌ای از آن وجوه در وصلهٔ قرض‌خواه نشیند و عیال و اطفال را خلاص نموده به جایی تواند قرارگرفت و دارایی ایشان کرد. چه موجب توقیف عیال این فقیر به غیر از قرضخواهان و غرما چیزی دیگر نبود. ایشان مدد نمودند و الحالة هذه هم ایشان مانع‌اند، و غرض که چون جمعی عزیزان در وقتی چنان، دستگیری این فقیر کنند و از دست عوانان بی‌باك خلاص دهند. و این فقیر مال ایشان را فکر نکند. در این مدت آن کس که توانست آمدن تدارك کرده شده و لیکن جمعی عزیزان هستند که اظهار کردن نیز مصلحت ندانند و این فقیر در حجاب ایشان است. توقع به مرحمت و کمال شفقت و درویش نوازی قدیم چنان دارد که چون حکم شده و دارنده از غایت دلسوزی خود آمده که بیشتر مردم آدمی را به حال این فقیر و بی‌کسی او رحم می‌آید، چنان فرمایند کردن که زود مراجعت تواند نمود که که وقتی عجب است و عجز وانکسار این اطفال بیچاره به غایت رسیده:

کار درویش مستمند برآر که تو را نیز کارها باشد

عرضه داشت خودهمین بیش نیست و لیکن یك حدیث و آیتی ازقرآن مجید به خاطرعاطر می آورد که دأب این فقیر چنین است که به هر کس که رسید معنی حدیثی و آیتی به خاطر او آورد :

تا به افسوس به پایان نرود عمر عزیز
در سخن های الهی نگهی باید کرد

اولا حدیث این است که در صحیح آمده که حضرت رسالت فرموده که: «کل الناس یغدو فبایع نفسه فمعتقها او موبقها .» یعنی هر کس که بامداد، کرد، کاری پیش نهاد خود کرد ونفس خود را ملك آن کار گردانید، پس آن کار اثر های نیك داد و او آن کار را به اتمام رسانید نفس خود را آزاد کرد از آتش دوزخ و سعادت یافت و اگر اثر بد داد و او دانست و بازگشت از آن کار، هم از اهل سعادت است و اگر اثر بد را که دید باز نگشت از آن و هم در آن کار ماند، او هلاك کنندهٔ نفس خود است و اهل شقاوت. اینست مؤدای حدیث.

و پوشیده نماند که در این مدت که تشویش دانایان و رهروان راه صدق و صفا پیش نهاد ساخته اند از هر گوشه چه صدا آمدی .

هزار قصه ز هر سویت آگهی دادند ولی تو بر سر مضمون نمی شوی چکنم

و اما آیت این است که می فرماید: «**و لنذ یقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر لعلهم یرجعون** .» یعنی البته غافلان را بچشانیم ازعذاب اندك نه عذاب بزرگ باشد که باز گردند .

بیش از این دراز نفسی کردن ادب نمی داند . اسباب مراقی جاه و کشور گشایی منتظم باد . تو غنچه های گلستان دولت و دادگستری -خلد الله فی ظلال جلال الوالد ایامهم - را به دعوات اخلاص آیات مخصوص گردانیده به همگی صحت متوجه است. ممتع باد. بمحمد و آله-صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین- کمترین فقرا **صاین ترکه** .

۱۴

شرح ده بیت از محی‌الدین

ابن عربی

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از حمد و سپاس خـدای و درود بر مهتر رهنمای محمد مصطفی - صلوات الله وسلامه علیه‌وعلی اله اجمعین- .

در این وقت عزیزی از طالبان کوی یقین‌و سالکان راه دین، التماس نمود کـه این نظم سحر آفرین را ترجمه‌ای کـرده شود . چنانچه صورتی از مقاصد ارجمندش در مدارك هوشمندان وقت ، از آن هویدا گردد . و الحق چون نظم نامدار مشتمل بر اصلی چند بود کـه بنیاد عقاید اهل تحقیق بر آن است واهم مهمات طالبان اخلاص نشان همان ، هر آینه بـه حکم فرمودهٔ : « **یا داود اذا وجدت لی طالباً فکن له خادما** » . واجب نمود قلم سان کمر کفایت این مهم برمیان سعی‌و اجتهاد بستن. و به قدر مساعدت زمان دراجتلای بنات این ابیات که کلّه نشینان خانوادهٔ ولایت‌اند و تا غایت دست ادراك هر کس به دامن عز ایشان نرسیده، بر نوخاستگان زمان که به مرتبهٔ بلوغ انسانی رسیده باشند و از غنج و دلال نو عروسان حقایق ختمی کـه ایـن زمان سر از دریچهٔ غیب بیرون کرده بهره‌ای توانند یافت ، سخنی چندبرصحایف تحریر و تسطیر نوشتن،شایدکه ما حضروار در نظرهروان شاهراه‌کمال‌انسانی درآید و نویسنده به جایزهٔ قبول ارباب قلوب فایز و فیروز گردد، آری:

تا به یکی‌نم‌که بر این‌گل زنم　　　لاف ولی نعمتی دل زنـم

حال‌آن‌که لفظ « **وجود** » در عرف خاص ایـن بزرگ ناظم - قدس الله سره و افاض علینا من اسراره - صورت تداول و تعاور[1] گرفته بواسطهٔ آن که تنزل‌به مدارك مستبصران‌راه فکرو نظر کرده و خواسته‌که ایشان را ازحقایق

۱- م ۲ : تعاول .

ختمی و خصایص او بهره‌مند گرداند که عموم هوشمندان وقت چون از کوی هوس به سر منزل طلب رسیده‌اند، اول بدان راه می‌روندو قدم سعی وجدایشان در آن جا تیزگام می‌شودو ایشان از دریافتن یگانگی واحد حقیقی که‌اول‌مقاصد است بواسطهٔ ادراك معنی این لفظ و تحقیق احکام او به وی می‌توانند برد. از برای‌این التزام نموده که در این نظم شریف معنی وجود به‌عرف خاص خودش و تحقیق مراتب‌آن در صورت تمثیل‌که همان طریقهٔ ائمهٔ رشد و هدایت است چنانچه‌فحوای فرمودهٔ: « **و تلك الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون** » از آن فصاح نموده برهمگنان روشن‌گرداند تا چندی از زیرکان ایشان باشدکه از مهاوی ضلال به سوی مدارج کمال انسانی کشند.

روز صید آن‌سوار از این نخجیر پر بیفکند لیك کـم برداشت

خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی کثیر و امـا الواصلون قلیل

حال آن که این‌لفظ در عرف عام اهل نظر اطلاق برکون در اعیان‌کنند و به غیر از این هیچ معنی دیگر اهالی روزگار از این لفظ نمی‌فهمند و تفرقهٔ میان‌کون و وجود نمی‌کنند و کاینات را می‌پندارند کـه پیش اهل تحقیق از موجودات است و از این ممر بسی از دانشمندان ظاهر و اهـل اشتهار کـه بواسطهٔ رابطهٔ حسن عقیدت به درویشان خواسته‌اند که بیان مذهب این طایفه‌کنند چون واقف برعرف و اصطلاح ایشان نبوده‌اند و تنزیل این لفظ بر عرف اهل نظرکرده قدم ادراك ایشان از منهج صواب لغزیده است. « **عصمنا الله و ایاکم عن ذلك** ».

حال آنکه میان معنی وجود در عرف خاص اهل تحقیق کـه ترجمهٔ آن به زبان فارسی **بود** است و میان معنی **کون** که **نمود** است تفاوت بسیار است. چنانچه تحقیق آن در کتاب **تمهید** کرده شده . اینجا مجال آن‌تنگ است و بی تکلف تفرقهٔ این دو معنی از یکدیگر کردن از مهمات وقت طالبان است در این‌زمان. از آن روکه چون سخنان اهل‌تحقیق درباب اجمال توحیدشهرت‌گرفته مثل‌این:

که همه اوست هرچه‌هست یقین جان و جانان و دلبر و دل‌ودین

و این که:

غیر از این موجود مطلق‌در وجود[1] آشکارا و نهان جستیم و نیست

و این که ناظم گفته:

انما الکون خیال و هو حق فی الحقیقة
ان من یعرف هـذا حاز اسرار الطریقة

و هر کس که از آن تفرقه ذاهل و جاهل مانده ، از این سخنان چنان فهم می کند که همهٔ کاینات ومحسوسات حق است ـ تعالی عن ذالك علواً کبیراً ـ و نسبت بزرگان که قایلان آن سخنان‌اند به‌هرگونه قبایح می کند و آن همه راجع به خودش می‌شود که :

و کم من عائب قولاصحیحاً و آفته من الفهم السقیم

از این رو واجب نمود در بیان معنی این نظم نامدار کـه کافل اظهار معنی وجودو تحقیق مراتب آن گشته امعان تمام نمودن و به‌مستقر یقین واطمینان در آن رسانیدن، باشد که از فهم مقاصد سخنان بزرگان بی‌بهره نمانند :

سخن بحری است مملو از در خاص به‌هر حرفی فرو رو همچو غواص

اما بیت اول، یعنی:

ان الوجود لحرف انت معناه و لیس لی امل فی الکون الا هو

اظهار معنی‌وجود بر سبیل تمثیل چنانچه تنبیه کرده شد نموده، واشارت به تفرقه‌ای که میان معنی او و معنی **کون** هست نزد محققان، کرده که می گوید: راستی را وجود حرفی است کـه ذات کامل که صلاحیت خطاب در این مجلس او را تواند بود که اهل حضور است معنی او است، و حال آن که نیست مرادر کون و عالم او قصدی به جوامع همت و مآل آرزو و امل غیر از آن حرف و معنیش؛ یعنی اگر چه درکنار مائدهٔ کاینات شریك هر کس شده‌ام در احتظا از فنون لذات حسی و لیکن آنچه غذای همت مـن می‌شود و ذات من از آن ملتذ

۱- م ۲ : جهان .

می‌گردد وبه آرزوی خود می‌رسد معنی جوهری و حقیقت وجودی اینهاست ، نه صورت کونی. چنانچه صاحب قصیده گوید:

فـاو همت[1] صحبی ان شرب شرابهم
بـه سـر سـری فـی انتشانی بنظرة
و بالحدق استغنیت عن قدحی و مـن
شمائلهـا لا مـن شمولـی نشوتی

و در فارسی نیز گفته‌اند:

جماعتی که ندارند حظ روحانی تفاوتی که میان‌دواب و انسان است
گمان برند که درباغ حسن‌سعدی‌را نظر به‌سیب‌زنخدان‌و نار پستان‌است

و چون معنی وجود از کون جداکرد و تعریف حقیقت وجود، به حرفی کرد که ذکر آن‌کرده، واجب باشد بیان معنی آن حرف تا حقیقت وجود متبین گردد. هر آینه آن‌حرف را نیز تعریفی برسبیل تمثیل می‌کند بر وجهی که تمییز مراتب‌وجود نیز روشن‌گردد. و می‌گوید که:

الحرف‌مغنی[2]و معنی‌الحرف ساکنه و مـا تشاهـد عین غیـر مغناه[3]

یعنی آن حرف کـه تعریف وجود بدان کرده شد به منزلهٔ جای است و معنی که تعریف انسان‌کامل بدان‌کرده به منزلهٔ ساکن‌آن جا، و حال‌آن کـه در دیدهٔ شهود عین نمی‌آید غیر ازآن جا. و بیان این سخن‌آن است‌که : وجود را ظاهری است و باطنی ظاهر او طرف تنزیه حق است‌که دیدهٔ بصیرت عقل‌برآن می‌افتد و مراد به مشاهدهٔ عین در بیت‌آن است کـه ادراك دیدهٔ ظاهر در بیت تاسع می‌آید و بیان محل ادراك او، پس عقل را به‌غیر از طرف ظاهر وجودکه تنزیه تسبیح است مدخلی دیگر نیست و همچنین ملایکه نیز. و اما باطن او کـه تعبیر ازآن به ساکن نموده[4] و تمام جمعیت ظاهر و باطنش به غیر از انسان‌که

۱- م ۲ : فادهمت . ۲- م ۲ : مغنی . ۳- م ۲ : معناه .
٤- م ۲ : نمود .

خایمهٔ حق‌و کون جامع است و صاحب قلب چیزی دیگر را راه وصول بدو نیست چنانچه در این بیت از آن افصاح می‌نماید که:

والقلب من حیث ماتعطیه فطرته　　یجـول[1] مـا بین مغناه و معناه

یعنی دل انسان از آن مرتبه که داده است او را فطرت او و چنانچه فحوای «**فطرة الله التی فطر الناس علیها**». از آن افصاح می‌نماید هـم در معنی و باطن حرف راه دارد و هم در مغنی و ظاهر او و جولان در میان هر دو می‌کند[2] از روی برزخیتی کـه حقیقت قلب از آن ظاهر گشته، چنانچه بر واقفان اصول قوم پوشیده نیست که حقیقت انسانی برزخ واقع شده میانهٔ وجوب که ظاهر وجود است و میانهٔ امکان که ظاهر علم است. و قلب صورت او است و تمام تحقیق این سخن را در کتاب **فصوص الحکم** باید طلبید، در ایـن جا گنجایی بیش از این نخواهد بود . و چون تحقیق معنی وجود بمراتبه که به منزلهٔ مقدمات است کرد و خصوصیت قلب انسانی را در میان آن نمود، می‌خواهد که بیان حضرت الوهیت که مقصود همـان است بکند، هرآینه می‌گوید :

عز الاله فما یحویه من احد　　و بعد هـذا فانـا قد و سعناه

یعنی حضرت الوهیت و جناب جلالش از آن عزیزتر و گرامی‌تر است که هیچکس به حریم حوایت آن درآید و بعد از این ما کـه صاحب ایـن قلب جمعیت شعاریم او را گنجانیده‌ایم. و چون این سخن رایحهٔ رعونت دارد و جای آن است کـه محمول بـر مجرد شطح افتد چنانچه دأب بعضی از طایفهٔ متصوفه می‌باشد، و جناب ناظم در صدد تحقیق می‌باشد و از آن گونه سخن مجتنب و محترز، می‌گوید:

وما انا قلت قد جاء الحدیث به　　عن الاله و هذا اللفظ فحواه

یعنی این سخن کــه من گفتم در حدیث صحیح آمده است از حضرت الوهیت که نگنجانید مرا زمین من و آسمان من و گنجانید مرا دل مؤمن، در آن

۱- دم : یحول .　　۲- م ۲ : می‌کند روی

حدیث قدسی که محدثان صحیح‌نموده‌اند که : **ما و سعنی ارضی و لاسمائی و وسعنی قلب عبدی المؤمن** . بعد از آن وجه تحقیق این خصوصیت قلبی در میان موجودات و بیان حکمت او می کند که :

لما اراد الاله الحق یسکنه　　　لذاك عدّله خلقاً و سواه

یعنی چون ارادت آن حضرت براین‌گونه بودکه قلب انسانی جای او باشد از برای گنجانیدن خودش، اعتدالی احاطت نشان و تسویهٔ جمعیت آیین، تقدیر فرمود و آن تسویه و تعدیل است که مقتضی تشریف « **و نفخت فیه من روحی** »آمده بلکه عندالتحقیق عین او است چنانچه تحقیق‌آن‌کرده در جایش، پس مؤدای این‌سخن آن‌شدکه عین وجود انسان‌کامل، عین صورت حق‌می‌باشد و این معنی محرمان پرده سرای وحی و یگانگی کـه بـه اشارات خفیه ادراك حقایق‌کنند در توانند یافت کـه « **لایحمل عطایاهم الامطایاهم** » « به آفتاب توان یافت‌کافتاب‌کجاست» . و فحوای « **الله اکبر** »که فاتحهٔ اذان محمدی‌و صلوات اوآمده مفصح‌به همین توحید ذاتی است، هرکه راگوش هوش آگشته به مقالات هرکسی نبود، چراکه از فحوای این صیغهٔ افعل تفضیل باطلاقه‌مفهوم می‌شودکه مقابلی و مماثلی او را صورت نپذیرد بلکه هر چه نام شیئی و وجود بر او تواند افتاد نتواند بودکه جز او باشد .

حرف زاید منه براین جدول　　　نقش خارج مزن براین اطلس
یك حدیث است وصدهزارزبان　　　یك‌سوار است و صد هزارفرس

وآن توحید مؤدای این دو بیت است‌که :

فکان عین‌وجودی عین‌صورته　　　وحی صحیح و لاید ریه الاهو
الله اکبـر لاشیئی یماثلـه　　　و لیس شیئی سواه بل هوایاه

و چون‌جای‌آن هست‌که‌گویند‌این همه محسوسات‌که در عالم‌مشاهده می‌گردد چگونه‌نفی‌کندکسی و برتقدیرتحقیق[1] آن صورکثیره، این سخن‌چگونه

۱– م ۲ : حق‌آن .

واقع باشد؟ از برای دفع آن می‌گوید :

فما یری عین ذی عین سوی عدم
فصح ان الوجود المدرك الله

یعنی نمی‌بیند چشم خداوند چشم، غیر از عدم، پس درست باشد این سخن که وجودی که دریافته‌می‌شود حق است. چه پوشیده نماندکه هرکه‌خداوند دیدهٔ بصیرت است‌که عین عبارت از آن است به زبان ایشان، چنانچه معلوم کردی و در مقام بیداری و هوشمندی است، می‌بیندکه‌آنچه مدارك حسی‌بدان می‌رسد عدم است، چراکه[1] محط ادراك مشاعر حسی به‌غیر از عرض‌نمی‌تواند بود و نزد اهل تحقیق و هوشمندان عالم عقل روشن شده‌که عرض در دولحظه نپاید پس لایزال در عدم اصلی خودخواهد بود و اگر چه نمایشی در عالم‌حس کند، «می‌نمایدکه‌هست و نیست جهان». صاحب‌گلشن در تصویر مراتب وجود و تبیین خصوصیت قلب در جهان نمایش که عدم است تمثیلی روشن کرده هر که دریابد :

عدم آیینه، عالم عکس و انسان چو جسم عکس دروی شخص‌پنهان

پس هرگاه‌که روش و متبین گشت‌که این صورکثیره‌که در نظر ادراك حس‌می‌آید همه عدم است و در وجود به غیر از اصل واحد نیست.

این همه نقشهای پر نیرنگ خم وحدت کند همه یك رنگ

هویدا شد معنی این بیت‌که :

فلایری الله الا الله فاعتبروا قولی لتعلم منجاه و مغزاه

یعنی چون به‌غیر از یك ذات « در دار وجود نیست دیار » پس نبیند خدا[2] را مگر خدا . بایدکه دیدهٔ اعتبار بگشایند و بدانندکه این سخن من از کجا باشد :

۱- دم : عدم است‌که چراکه . ۲- م ۲ : خدا مگر .

خود گفت حقیقت و خود اشنید   وان[1] روی که خود نمود خود دید

تا مخلص و مغزای سخن دریافته باشند .

از لب مجنون و لیلی نکته‌ای دارید گوش

وز زبــان بلبل و گل ماجرایی بشنوید

این بود ترجمه و مؤدای ظاهر این ده بیت.

ولله الحمد علی نعمائه والصلوة والسلام علی محمد خیر انبیائه و علی آله الاکرمین و احبائه . تم[2] الکتابة فی ۱۵ رمضان ۸۳۸ بشیراز . م .

۱- م ۲ : وان نمودکه خود نمود .   ۲- م ۲ : تم‌الکتابة والحمدلله‌وحده فی‌سنة ثلث و تسعأة بموضع بمسعودیة .

فهرست اعلام

آ

الف

غ

ف

ق

ك